بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ کوثر

ویژهٔ اندیشه و سیرهٔ اهل بیت علیهم‌السلام

شمارهٔ ۸۷ ـ پاییز ۱۳۹۰

صاحب امتیاز:

آستانه مقدسه حضرت معصومه علیهاالسلام / مؤسسه زائر

مدیر مسئول:

عبدالرضا ایزدپناه

سردبیر:

محمود مهدی پور

هیئت تحریریه:

عبدالرحیم حجّتی، احمد زمانی، محمدجواد صاحبی،

احمد عابدی، غلامعلی عباسی، عباس کوثری، جواد محدّثی،

محمدحسن نجفی، محمود مهدی‌پور.

مدیر داخلی:

محمّد ابراهیم احمدی

یادآوری:

– لطفاً مقاله‌های ارسالی را خوانا، مستند و بر یک روی صفحه و بین ۱۰ تا ۱۵ صفحه بنویسید.

– آثار به شرط برخورداری از موازین علمی ـ پژوهشی، به نوبت چاپ می‌شود.

– مؤلفان، پاسخگوی دعاوی احتمالی دربارهٔ نوشته‌های خود هستند.

– فرهنگ کوثر از مقالات ویژه اهل بیت علیهم‌السلام استقبال می‌کند.

– برگرفتن از مطالب فرهنگ کوثر با ذکر مأخذ، بی‌اشکال است.

– دفتر مجله در ویرایش مقالات، آزاد است.

– مقاله‌های رسیده، پس فرستاده نمی‌شود.

نشانی مجله:

قم، آستانه مقدسه،کتابخانه حضرت معصومه علیهاالسلام

دفتر فرهنگ کوثر.

دورنگار: ۷۱۷۵۲۶۴

تلفن: ۷۱۷۵۲۶۱

نشانی اینترنتی:

www.masoumeh.com

پست الکترونیکی:

kosar@masoumeh.com

در این شماره می‌خوانید:

سرمقاله

عاشورا؛ آفتاب هدایت / محمود مهدی‌پور/ ۳

فرهنگ

اهمیت نماز صبح، به ویژه نماز جماعت صبح(۳) / احمد نادری عفیف / ۱۱

عاشورا در باور مولوی / منصورکیانی/ ۲۱

اسلام و شکوفاسازی استعدادهای کودک و نوجوان / اسماعیل اخلاقی/ ۳۳

حیا؛ سرآمد ارزش‌های اخلاقی / محبوبه عظیم‌زاده آرانی/ ۴۱

معاشرت نیکو با همسر / طاهره مقدسی / ۵۲

اندیشه

همبستگی اسلامی (۱) / حسن عاشوری لنگرودی / ۶۲

راهبرد اهل بیت علیهم‌السلام **در آموزش معارف اسلامی**/ محمدرضا ایزدپور/ ۷۱

پاسخ به شبهات وهابیون / سید محمد موسوی / ۸۱

تاریخ و سیره

دفاع اهل بیت علیهم‌السلام **از سیره و سخن پیامبر** صلی‌الله‌علیه‌وآله / محمدعلی مروجی طبسی / ۹۲

سیره اخلاقی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله **با همسران** (۲) / محمد یونس عارفی / ۱۰۳

زندگی سیاسی امام هادی علیه‌السلام / سید محمد امام جزائری / ۱۱۲

جایگاه علمی و معنوی حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام / فاطمه سرخیل/ ۱۱۹

قیام نفس زکیه / غلامرضا گلی زواره / ۱۳۲

یاران

ابومسلم معاذ بن مسلم کیست؟ / سید حبیب الله حسینی/ ۱۴۶

عَمرَکی بن علی بوفکی نیشابوری (محدث بصیر) / ابوالحسن ربانی سبزواری/ ۱۵۴

آینه ادب

شوق پرواز / مرتضی عبدالوهابی / ۱۵۹

راوی کربلا / احمد باقریان / ۱۶۵

حلقه‌های معرفت

با حلقه‌های معرفت آشنا شویم / ۱۷۱

پرسش و پاسخ در حلقه‌های معرفت / سید سجاد طباطبایی / ۱۷۴

عاشورا؛
آفتاب هدایت

محمود مهدی‌پور

طلیعه

خلقت و هدایت، دو جریان به هم پیوسته است. خداوند از آغاز آفرینش، مسیر سلامت و سعادت و تکامل موجودات را فرا روی آنان نهاده است و راه خسران و تباهی و گمراهی را نشان داده است.

قرآن کریم از قول موسای کلیم علیه‌السلام چنین نقل می‌کند:

﴿قالَ رَبُّنَا الَّذی أَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی﴾[1]؛ «گفت: پروردگار ما کسی است که هر چیز را آفرید، پس او را هدایت کرد».

در قرآن کریم بیش از سیصد بار، واژه هدایت و بیش از دویست بار، واژه ضلال و گمراهی یادآوری شده و در صدها آیه، مساله «هدایت و گمراهی» محور گفتگو قرار گرفته است.

مباحث هدایت

پرسش‌های فراوانی در زمینه هدایت به چشم می‌خورد؛ برای نمونه به چهل پرسش زیر توجه کنید:

۱. آیا انسان به هدایت‌گری نیاز دارد؟

۲. چه کسی می تواند انسان را به سوی اهداف اصلی آفرینش هدایت کند؟
۳. ابزارهای هدایت‌گری چیست؟
۴. موانع هدایت‌پذیری چیست؟
۵. راز تفاوت انسان‌ها در هدایت‌پذیری چیست؟
۶. نقش شیطان در گمراه‌گری انسان چیست؟
۷. نقش کتب آسمانی در هدایت انسان چیست؟
۸. نقش اولیای الهی در هدایت انسان‌ها چیست؟
۹. خداوند چه کسانی را هدایت می کند و چه کسانی را هدایت نمی‌کند؟
۱۰. آیا غیر از خدا، کسی می‌تواند انسان را هدایت کند؟
۱۱. مدعیان هدایت‌گری کیان‌اند؟
۱۲. آیا هدایت الهی برای بشریت کافی است؟
۱۳. وظیفه انسان در برابر هدایت الهی چیست؟
۱۴. کار پیامبران و امامان در هدایت‌گری چه تفاوتی دارد؟
۱۵. نشانه‌های هدایت پذیری چیست؟
۱۶. هدایت گری خدا با ربوبیّت او چه رابطه‌ای دارد؟
۱۷. چه کسانی نمی توانند «هادی جامعه» باشند؟
۱۸. آیا انسان در هدایت‌پذیری مجبور است؟
۱۹. نقش ایمان در هدایت‌پذیری چیست؟
۲۰. خداوند به چه اموری انسان را هدایت می کند؟ به سوی حق، به سوی صراط مستقیم، به سوی بهشت؟
۲۱. نقش هوای نفس در هدایت ناپذیری چیست؟
۲۲. آیا هدایت‌پذیری و گمراهی، انواع و درجاتی دارد؟
۲۳. نقش ستاره‌ها، نهرها و کوه‌ها در هدایت زمینی چیست؟
۲۴. تشخیص راهیابی و گمراهی با کیست؟
۲۵. رابطه ولایت و هدایت چیست؟
۲۶. هدایت چه ابعادی دارد؟ و گمراهی چند نوع است؟ هدایت عقیدتی، هدایت اخلاقی، هدایت فقهی حقوقی، هدایت بهداشتی ـ درمانی، هدایت سیاسی، هدایت دفاعی و نظامی و ...
۲۷. نقش عقل و فطرت در هدایت انسان چیست؟
۲۸. چه گروه‌هایی از دیدگاه قرآن «هدایت یافته» محسوب می‌شوند؟
۱. شهیدان ۲. صابران ۳. متقین ۴. نیکوکاران ۵. اهل خشیت الهی.
۲۹. وظیفه ما در برابر گمراهان و گمراهگران چیست؟
۳۰. چهار عامل مهم هدایت انسان چیست؟
پیامبر؛ امام؛ قرآن؛ عقل.
۳۱. وظیفه ما در برابر هدایت یافتگان چیست؟
۳۲. وظیفه ما در برابر هادیان و عوامل هدایت جامعه چیست؟
۳۳. نقش مدیران و مسئولان در هدایت و گمراهی جامعه چیست؟
۳۴. عوامل گمراهی انسان‌ها چیست؟
دروغ؛ افترا؛ بدعت؛ جهل؛ غفلت؛ غرور و تکبر؛ پیروی از جاهلان و غافلان و مستکبران؛ تحریف کلام الهی؛ تحریف حدیث معصومین علیهم‌السلام؛ فراموشی قیامت و آخرت.
۳۵. انسان‌ها در هدایت و گمراهی چند گروه‌اند؟
هدایت یافتگان؛ معصومین؛ صالحین.
۳۶. ارکان هدایت انسان چیست؟
شناخت مقصد؛ شناخت راهنما؛ شناخت راه؛ اقدام و حرکت بر اساس دستور راهنما.
۳۷. گمراهان چند نوع‌اند؟ گمراهانی که خود به بیراهه می‌روند؛ گمراهانی که دیگری را هم گمراه می‌کنند.

۳۸. نقش بدعت و تحریف در گمراهی مردم چیست؟
۳۹. آیا خداوند فقط هدایت گر انسان هاست یا دیگر موجودات مثل: ملائکه و جنیان را هم هدایت می‌کند؟[۲]

۴۰. پاداش هدایت انسان ها و کیفر گمراهگری آنان چیست؟

پاسخ همه این پرسش‌ها از آیات هدایت و گمراهی و واژه‌های مرتبط و مشابه با آن به دست می‌آید. با اندکی تدبّر در قرآن و رهنمودهای معصومین علیهم‌السلام دریچه‌های نور و روشنایی به روی انسان باز می‌شود و افق‌های زندگی بهتر در برابر دیدگان انسان قرار می‌گیرد.

هدایت و امنیت در نظام آفرینش، مرهون «ایمان و عدالت» است.

اصلاح عقیده و عمل بر پایهٔ رهنمودهای الهی، شرط دست یابی به هدایت و امنیت است؛ قرآن کریم فرموده است.

﴿الَّذینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ﴾؛[۳] «آنها که ایمان آوردند و ایمان خویش را با ستم نیالودند، ایمنی از آن آنهاست و آنها هدایت یافتگان‌اند».

هدایت‌پذیری، دو بخش مهم دارد:

۱. پذیرش انذارها.

۲. پذیرش تبشیرها.

ترک کارهای حرام و مکروه و زیان بخش و اندیشه‌های باطل و آرزوهای نادرست که انبیا و اولیای الهی نسبت به آن هشدار داده‌اند، بخش اول هدایت‌پذیری، و انجام کارهای واجب و مستحب و مفید و اعتقاد به عقاید صحیح و واقعی و اصلاح آرمان‌ها، نیمی دیگر از اقدامات مثبت و هدایت‌یافتگی است.

همه انبیا و اولیا با دو اسلحه «تبشیر و انذار» به سراغ بشریت آمده‌اند و تکلیف انسان را در برابر حوادث و نیازهای مختلف، روشن کرده‌اند.

انوار هدایت حسینی

تمام پیشوایان معصوم برای هدایت بشریت از سوی خداوند عزّوجل برگزیده شده‌اند.

امام حسین علیه‌السلام یکی از چهره‌های این زنجیره نورانی و آسمانی است که به انتخاب الهی و اعلام و ابلاغ رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله رسالت بزرگ هدایت بشریت را بر عهده گرفته است.

ابعاد و انواع گوناگون هدایت گری حضرت بدین شرح است:

- هدایت عقیدتی
- هدایت فقهی
- هدایت اخلاقی و عرفانی
- هدایت سیاسی و اجتماعی
- هدایت فرهنگی
- هدایت نظامی و دفاعی
- هدایت بهداشتی و درمانی
- هدایت در دیگر ابعاد زندگی.

حسین بن علی علیهماالسلام مصباح هدایت و سفینه نجات است.[۴]

هدایت علمی و عملی، قلمرو گسترده رهنمودهای سیدالشهداعلیه‌السلام است و حضرت در تمام زمینه‌های فوق، هادی امّت است. رهبری و رهنمودهای سیدالشهداعلیه‌السلام اختصاص به شیعیان و پیروان آن بزرگوار ندارد و آن حضرت برای کل بشریت «مصباح الهدی» است.

ـ هدایت شیعیان و پیروان
ـ هدایت کفار
ـ هدایت منافقان
ـ هدایت غافلان و گمراهان
ـ هدایت معصیت‌کاران
ـ هدایت منحرفان سیاسی

همه این گروه‌های انسانی در قلمرو تلاش‌های هدایت‌گرانه امام حسین‌علیه‌السلام بوده و امروز هم مراسم حسینی و اقامه عزای آن بزرگوار، رایت هدایت و پرچم بیداری قیام ملت‌هاست.

هدایت، گاهی مستقیم و با گفتار و رفتار پیشوایان الهی تحقق‌پذیر است و گاهی با آموزش و تربیت و سازماندهی نیروها و عزل و نصب‌ها و حمایت و تبلیغ و انتقاد و مبارزه با قوانین، ساختارها، و مجریان ناصالح و فاسد عملی می‌شود. در سیره و سخن سیدالشهداعلیه‌السلام نمونه‌های فراوان برای بسیاری از این امور به‌چشم می‌خورد.

روش‌های هدایت‌گری

استفاده از انواع روش‌ها و ابزارهای هدایت‌گری در زندگی و سیره حسینی‌علیه‌السلام دیده می‌شود، که هر کدام در جایگاه مناسب مورد استفاده قرار گرفته است؛ از جمله:

۱. تلاوت قرآن
۲. ایراد خطابه
۳. نقل حدیث
۴. سرودن و بازخوانی شعر
۵. بیان جملات حکمت آموز
۶. دعا و نیایش
۷. نفرین و اعتراض
۸. تشویق کلامی و مالی و عملی
۹. اعتراض و انتقاد به کارهای نامشروع و زیان‌بخش
۱۰. مذاکره و گفتگو
۱۱. نامه نگاری
۱۲. تدریس
۱۳. نگارش بر انگشتر
۱۴. دیدار و زیارت
۱۵. حمایت از چهره‌های مؤمن و فداکار؛ مثل: ابوذر، حجربن عدی، و عمرو بن حمق خزاعی.
۱۶. بیداری سازی وجدان مخاطبان
۱۷.مقایسه دستاوردهای دو جریان حق و باطل
۱۸. اعزام نماینده
۱۹. افشای ستمگری و ستمگران
۲۰. مناظره.

در سراسر زندگی امام و به ویژه در جریان قیام عاشورا، برای هر کدام از روش‌های فوق می‌توان نمونه‌های متعدد یافت. کافی است به

منابع زندگینامه حسینی علیه‌السلام و فرهنگ سخنان آن بزرگوار مراجعه شود.

هدایت جامعه، سه گام مهم دارد:

الف) پاسداری از منابع نور و هدایت

پاسداری از منابع اصلی هدایت «قرآن، سنّت، عقل، امامت» وظیفه تمام مؤمنان و خردمندان عالم است.

ارج نهادن و تکریم و تعظیم این امور چهارگانه، پیش‌نیاز هدایت جامعهٔ بشری است.

حضور امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام در جبهه و جهاد در عصر علوی، «پاسداری نظامی» و تمام خطبه‌ها و گفتار ایشان نیز «پاسداری فرهنگی» از کانون نور بود.

ب) معرفی منابع نور و هدایت

صدها حدیث از سیدالشهدا علیه‌السلام در زمینه معرفی قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام و پیامبران و ارزش عقل و علم به عنوان «منابع نور و هدایت» وجود دارد که در مجامع حدیثی ثبت شده است.

ج) مبارزه با موانع هدایت

موانع شناخت و پذیرش حق و عدالت، گسترده‌تر از آن است که طی یک نوشتار کوتاه تبیین گردد. عناوین زیر، بخشی از موانع تشخیص حق و باطل است که اولیای الهی در طول تاریخ با آن به مبارزه برخاسته‌اند:

ـ اعراض از آیات الهی
ـ تکذیب آیات الهی
ـ دروغ‌گویی
ـ افترا بر خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله
ـ طمع و آزمندی
ـ قیاس و بدعت
ـ تحریف و تحلیل نادرست
ـ غلو.

موانع هدایت، گاهی مانع شناخت و معرفت حق و باطل است و گاهی مانع اقدام و عمل و پیروی از حق و عدالت محسوب می‌شود.

فعالیت‌های هدایت‌گرانه سیدالشهدا علیه‌السلام هم فکر و اندیشه بشر را از زنجیر جهل و بردگی آزاد کرد و هم دست و پای انسان را گشود و امکان حرکت در خط پیامبران را فراهم آورد.

ارزش هدایت‌گری

امام صادق علیه‌السلام در تفسیر آیه ۳۲ سوره مائده ﴿وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النّاسَ جَمیعًا﴾ فرموده است: «هر کسی شخصی را از گمراهی برون آورد و هدایت کند ، گویا او را زنده کرده و هر کسی او را گمراه سازد، گویا او را کشته است».[۵]

البته امداد و نجات انسان‌ها از آتش‌سوزی و سیل و حوادث مرگبار به طور عموم، اجر و پاداش فراوان در حدّ زندگی بخشیدن دارد ولی در صدر هر گونه خدمت‌رسانی و امداد و نجات، خدمات فرهنگی و هدایت انسان‌ها از ظلمات کفر و شرک و نفاق و گناه به نور ایمان و توحید و اخلاص و عبادت قرار دارد.

روزی که رسول گرامی اسلام، امیرمؤمنان علیه السلام را برای هدایت مردم یمن اعزام کرد به او چنین فرمود:

«**یا علی! لاتقاتلنّ احداً حتی تدعوه و ایم الله لئن یهدی الله علی یدیک رجلاً خیر لک ممّاطلعت علیه الشمس و غربت و لک ولاؤه یا علی**؛[۶] ای علی با هیچ کس قبل از دعوت به اسلام و ایمان جهاد نکن و سوگند به خدا که اگر خداوند کسی را به دست تو هدایت کند، از آنچه خورشید بر آن بتابد و غروب کند، بهتر است. به علاوه تو بر او «حق ولا» پیدا کرده و مولای او محسوب می‌شوی».

هدایت جامعه، دو شیوه مهم دارد:

۱. هدایت با گفتار.

۲. هدایت با رفتار.

هیچکدام از این دو به تنهایی برای هدایت بشریت کافی نیست ولی تأثیری که کردار و عمل در جان جامعه می‌گذارد، صدها برابر گفتار است. به قول سعدی:

«دو صد گفته چون نیم کردار نیست».

پیشوای آزادگان پیش و بیش از آنکه با منبر و خطابه و تبلیغات چشم نواز گوش و چشم مردم را پر کند، به نوازش قلب و روح انسان‌ها می‌پرداخت و عقل و فطرت ایشان را بیدار می‌کرد.

هدایت و خدمت‌رسانی

«خدمت فرهنگی» وقتی در کنار «خدمت اقتصادی» باشد، اثرگذاری بیشتری دارد و جامعه را برای پذیرش هدایت آماده می‌کند.

شعیب بن عبدالرحمن خزاعی گفته است: در جریان حادثه عاشورا بر پشت بدن امام حسین علیه السلام نشانه‌های سفتی و آثار شگفتی دیده شد. علت آن را از امام زین‌العابدین علیه السلام پرسیدند، فرمود:

«**هذا مما کان ینقل الجراب علی ظهره، الی منازل الأرامل و الیتامی و المساکین**؛[۷] این کوبیدگی در اثر حمل و نقل کیسه‌های طعام و غذایی است که به منازل بیوگان و یتیمان و نیازمندان می‌برد».

مقاومت در برابر زورمندان

هدایت جامعه بدون شجاعت و مقاومت در برابر صاحبان قدرت، امکان پذیر نیست.

وقتی مردم در برابر صاحبان زر و زور و نفوذ اجتماعی کوتاه می آیند، قدرتمندان گستاخ‌تر و طماع تر می‌شوند. مقاومت در برابر صاحبان قدرت، از ویژگی‌های سیدالشهدا علیه السلام است.

جریان ذیل نمونه‌ای از این رفتار شجاعانه را نشان می‌دهد:

ولید بن عقبه، حاکم مدینه بود و یکی از املاک امام حسین علیه السلام را به زور تصرف کرد، امام حسین علیه السلام پس از اینکه زورگویی او را دید، عمامه ولید را از سر برداشت و در گردنش بست. مروان که از رجال سیاسی مهم بنی‌امیه بود، به او گفت: من هیچ وقت کسی را این چنین گستاخ در برابر فرماندار و حاکم شهر ندیده‌ام. ولید گفت:

تو دلسوز من نیستی، می‌خواهی مرا در برابر او به خشونت و شدت عمل واداری، این ملک از آن حسین بود. امام پس از اقرار او فرمود: آن ملک از آن تو. سپس برخاست و بیرون رفت.[8]

کسی که از شجاعت لازم بهره‌مند نباشد، توان هدایت مردم را در حوادث خطرناک ندارد. روز عاشورا به امام پیشنهاد شد، تسلیم حکومت و دستور یزید و عبیدالله شود. حضرت فرمود:

«**لا والله، لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افرّ فرار العبید**؛ نه سوگند به خدا، چون ذلیلان بیعت نمی‌کنم و چون بردگان نمی‌گریزم».

سپس بلند فریاد زد:

﴿**إِنّی عُذْتُ بِرَبّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ**﴾؛[9] «براستی من به پروردگار خویش و پروردگار شما از هر متکبری که به روز حساب ایمان ندارد، پناه می‌برم».

شجاعت حسینی را در آینه بسیاری از گفتار او می‌توان دید. این سخن از آن گرامی است که فرمود:

«**موت فی عزّ خیر من حیاة فی ذلّ**؛[10] مرگ با عزت، بهتر از زندگی در ذلّت است».

نقش اخلاق در هدایت‌گری

امام حسین علیه‌السلام فرمود: این حدیث که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**افضل الاعمال بعد الصلاة ادخال السرور فی قلب المؤمن بما لا اثم فیه؛** برترین اعمال پس از نماز، شاد کردن دل مؤمن به کاری است که گناه نباشد». برای من ثابت و یقینی شد.

روزی دیدم غلامی غذای خویش را با سگی قسمت می‌کند، یک لقمه خودش می‌خورد و یک لقمه به سگ می‌بخشد. از او پرسیدم: چرا چنین کاری انجام می‌دهی؟ گفت: ای پسر پیامبر! آن حیوان را شاد می‌کنم که خداوند مرا هم خوشحال کند. صاحب من یک نفر یهودی است که دلم می‌خواهد از دست او خلاص شوم.

امام علیه‌السلام دویست دینار را برای مالک غلام برد تا او را خریداری کند، یهودی گفت:

این غلام فدای قدم شما و این باغ و قیمت او را هم به شما بر می‌گردانم.

حضرت فرمود: من پول را به خودت هدیه می‌کنم. یهودی گفت: من پول را قبول کردم و آن را به همین غلام بخشیدم. حضرت فرمود: من هم غلام را آزاد کردم و بوستان و پول را به او بخشیدم.

زن یهودی که شاهد این ماجرا بود، گفت: من اسلام را پذیرفتم و مهریه‌ام را بر شوهرم حلال کردم. یهودی گفت: من هم مسلمان می‌شوم و این خانه را به همسرم بخشیدم.[11]

جریان فوق که از زبان پیشوای شهیدان عاشورا نقل شده، نشان می‌دهد یکی از بهترین عوامل جذب دیگران به اسلام و هدایت جامعه بشری، «اخلاق اسلامی» است. رفتاری که یک برده را آزاد می‌کند و دو یهودی را به دامان اسلام می‌کشاند.

هدایت‌پذیری، مراحل گوناگونی دارد:

ـ هدایت به اسلام و مسلمانی

ـ هدایت به ایمان و باور قلبی به معارف قرآنی

ـ هدایت به رهبری معنوی و سیاسی اهل بیت علیهم‌السلام

ـ هدایت به سوی مقامات عالی عرفانی و معنوی

ـ هدایت به سوی اخلاق و آداب اسلامی

ـ هدایت به سوی استقلال و آزادی و نظام اسلامی.

جامعه اسلامی، همه ساله در محرم و صفر در زیر تابش «انوار حسینی» و «آفتاب عاشورا» قرار می‌گیرد و گام‌هایی بلند به سوی تکامل اجتماعی و اخلاقی بر می‌دارد و به بازسازی ایمان و اخلاق و تقویت بصیرت سیاسی خویش می‌پردازد. محرّم و عاشورا و نام و یاد سالار شهیدان کربلا، «آفتاب هدایت» انسان‌هاست که نور و گرما به زندگی‌ها می‌بخشد و بشریت را در برابر ظلمات کفر و ستم و نفاق، به ایمان و بصیرت و تقوا مجهّز می‌سازد. جهاد عاشورا، بیش از آنکه جهادی نظامی و دفاعی باشد، جهادی فرهنگی است که فرهنگ عرفان و ایثار و اخلاق و آزادگی و ظلم‌ستیزی را در جهان گسترش می‌دهد، و امام شهیدان هماره این سخن را تکرار می‌کند:

شرّ خصال الملوک

الجبن من الاعداء

والقسوة علی الضعفاء

والبخل عند الاعطاء؛[12]

بدترین اخلاق قدرتمندان، ترس از دشمنان، بی‌رحمی بر ضعیفان و بخل ورزی به هنگام پرداخت به مردم است.

ترس حاکمان کشورهای اسلامی از آمریکا و اروپا و اسرائیل، بی‌رحمی‌های فراوان در بحرین و یمن و عربستان و خِسَّت در پرداخت حقوق مردم در بسیاری از کشورهای جهان، دردهایی است که با اندیشه‌های حسینی و قیام عاشورایی سیدالشهدا علیه‌السلام قابل درمان است.

والسلام.

پی‌نوشت‌ها ....

۱ . طه / ۵۰.

۲ امام رضا علیه‌السلام در توضیح آیه ﴿الله نور السموات و الارض﴾ فرمود: یعنی خداوند مدام اهل آسمان و زمین را هدایت می‌کند. (بحارالانوار، ج۴، ص۱۵).

۳. انعام/۸۲.

۴ . سفینة البحار، ج۲، ص۱۹۵.

۵ . میزان الحکمه، ج۴؛ ص۳۴۴۲، ح۲۱۳۰.

۶ . الکافی، ج۵، ص۲۸.

۷ . بحارالانوار، ج۴۴، ص۱۹۰.

۸ . همان، ص۱۹۱.

۹ . همان؛ غافر/ ۲۷.

۱۰ . بحارالانوار، ج۴۴، ص۱۹۲.

۱۱ . همان، ص۱۹۴.

۱۲ . همان، ص۱۸۹.

اهمیت نماز صبح

به ویژه نماز جماعت صبح (۳)

احمد نادری عفیف

طلیعه

در این بخش به اهمیت و برکات نماز صبح و جماعت صبح می‌پردازیم؛ باشد که مساجد کشور عزیزمان همزمان با «طلوع فجر» شاهد حضور مؤمنان و اقامه نماز جماعت صبح باشد. ان شاء الله

الف) از نظر قرآن

در قرآن می‌خوانیم: ﴿أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلی غَسَقِ اللَّیْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُودًا﴾؛[1] «نماز را از زوال خورشید، تا نهایت تاریکی شب، (نیمه شب) بر پادار و همچنین قرآن فجر (نماز صبح) را؛ چرا که قرآن فجر، مورد مشاهده (فرشتگان شب و روز) است».

طبق روایاتی در ذیل آیه شریفه وارد شده است، مقصود از «قرآن الفجر» نماز صبح است و این روایات را دانشمندان شیعه و اهل تسنن نقل کرده‌اند.

زراره از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که مراد از «قرآن الفجر» نماز صبح است.

و نیز امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرمودند: منظور از «قرآن الفجر» نماز صبح است.[۲]

آیه شریفه، نکات زیادی را در بر دارد؛ از جمله:

۱. اهمیت و جایگاه ویژه نماز صبح نسبت به سایر نمازها (**ان قرآن الفجر کان مشهودا**).

۲. مطلوبیت و فضیلت اقامه نماز صبح در اول وقت (طلوع فجر).

با اینکه وقت نماز صبح نیز موسع (طلوع فجر تا طلوع آفتاب) است ولی اضافه شدن «قرآن» به واژه «فجر» اهمیت و فضیلت اول وقت را می‌رساند.

۳. نماز صبح در اول فجر، مورد شهود و نظاره ویژه «ملائکه شب و روز» است و هر دو گروه ثواب نماز صبح را می‌نویسند.

۴. اهتمام به اقامه نماز صبح همراه با جماعت.

احتمال دارد که ذکر صفت مشهود برای نماز صبح، نوعی تشویق به این باشد که شایسته است انجام آن در معرض شهود و دید همگان باشد.[۳]

علامه طباطبایی می‌فرماید: «روایات از طرق عامه و خاصه متفقاً جملهٔ «**ان قرآن الفجر کان مشهودا**» را تفسیر کرده‌اند به اینکه : نماز صبح را هم ملائکه شب (در موقع مراجعت) و هم ملائکه صبح (در موقع آمدن) می‌بینند».[۴]

و نیز در بحث روایتی، پس از نقل اخبار در ذیل آیه شریفه می‌فرماید : «تفسیر مشهود بودن «قرآن فجر» در روایات شیعه و سنی، به اینکه چون ملائکه شب و روز آن را می‌بینند، آن قدر در این دو طایفه بسیار است که نزدیک است به حدّ تواتر برسد و در بعضی از آنها همان طور که گذشت، شهادت خدا و دیدن مسلمین نیز اضافه شده است».[۵]

۵. نماز تنها عبادتی است که به نام «قرآن» توصیف شده است (قرآن الفجر).

۶. قرآن و تلاوت آن در نماز، محور اصلی است. (قرآن الفجر)[۶]

۷. «قرآن الفجر» در آیه عطف است به کلمه «الصلوة» که تقدیرش چنین می‌شود: «و اقم قرآن الفجر» که مراد از آن، نماز صبح است و چون مشتمل بر قرائت قرآن است، آن را «قرآن صبح» خوانده؛ چون روایات همه متفق‌اند بر اینکه مراد از «قرآن الفجر» همان نماز صبح است.

ب) از نظر روایات

شیخ حر عاملی، در «وسائل الشیعه» یکی از باب‌های جماعت را این عنوان قرار داده: «باب تأکّد استحباب حضور الجماعة فی الصبح و العشائین؛ حضور در نماز جماعت صبح و مغرب و عشا، مستحب مؤکد است» و در این رابطه سه حدیث را ذکر کرده است. علامه مجلسی نیز در بحارالانوار، روایاتی آورده است.

امام صادق(ع) فرمود: «**اما انه لیس من صلاة اشدّ علی المنافقین من هذه الصلاة و العشاء**».

رسول خدا(ص) روزی پس از ادای نماز صبح در مسجد، رو به اصحاب کرده و از حال مردمی که نامشان را یک به یک برد، پرسید که آیا اینان به جماعت حاضر شده‌اند؟ اصحاب عرض کردند: نه یا رسول الله! حضرت با تعجب پرسید: آیا غایب‌اند؟ بعد فرمود:

«به راستی که هیچ نمازی بر منافقان از این نماز صبح و نماز عشا، دشوارتر نخواهد بود».[۷]

امام صادق(ع) از رسول خدا نقل می‌کند که فرمود: «**من صلّی الغداة و العشاء الاخرة فی جماعة فهو فی ذمة، فمن ظلمه فانما یظلم الله و من حقره فانما یحقر الله عزوجل**؛ هر کسی نماز صبح و عشا را با جماعت به جا آورد، در تحت نگهبانی و ذمه خدا قرار می‌گیرد و هر کس به او ستم کند، گویا خدا را ستم کرده است و هر کسی او را تحقیر کند، همانا خدا را تحقیر کرده است».[۸]

پیامبر خدا(ص) فرمود: «**ولو علموا الفضل الذی فیهما (صلاة الغداة و العشاء) لاتوهما و لو حبوا**؛ اگر بدانند فضیلت خواندن نماز صبح و عشا [با جماعت] را، به (سوی) آن می‌آیند هر چند با زانوها و دست‌ها باشد مانند راه رفتن کودک با نشستنگاه خود».[۹]

و در حدیثی دیگر فرمود: «**من صلّی المغرب و العشاء الاخرة و صلاة الغداة فی المسجد فی جماعة فکانما احیی اللیل کله**؛ هر کس نماز مغرب و عشا و صبح را در مسجد با جماعت بخواند، گویا تمام شب را احیا نگه‌داشته».[۱۰]

و نیز فرمود: «**لان اصلی الصبح فی جماعة احب الیَّ من ان اصلّی لیلتی حتی اصبح**؛ اگر نماز صبح را به جماعت بخوانم، در نظرم محبوب‌تر از عبادت و شب‌زنده داری تا صبح است».[۱۱]

علت وجوب نماز صبح

پیامبر خدا(ص) راجع به علل وجوب نمازهای پنج‌گانه فرمود: «... اما نماز صبح، پس هنگامی که آفتاب طلوع کرد مثل اینکه بر شاخ‌های شیطان طلوع می‌کند. پروردگارم، مرا امر نموده که قبل از طلوع خورشید و قبل از آنکه کافر برای آفتاب سجده کند، نماز صبح بخوانم تا آنکه امتم برای خداوند، سجده نمایند و زود به جای آوردن آن، در پیشگاه خداوند محبوب‌تر است. این نمازی است که ملائکه شب و روز شاهد آن می‌باشند».[۱۲]

آثار حضور در نماز جماعت صبح

روایات وارده در مورد آثار حضور در نماز جماعت، به طور یقین با توجه به مطلق بودن اکثر آنها، تمام نمازهای واجب، به ویژه نماز صبح و نماز عشا را در بر گرفته و شامل می‌شود و بعضی از روایات نیز آثار حضور در نماز جماعت صبح را بیان فرموده‌اند.

اصولاً در مکتب اسلام بین دنیا و آخرت، جسم و روح، ماده و معنا، ارتباط تنگاتنگی وجود دارد که غیر قابل انکار است و بحث از آثار مادی و معنوی جماعت نیز فرع بر آن بحث است.

الف) آثار مادی حضور

۱. میزان و معیار تصدیق مردم

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اذا سئلت عمن لا یشهد الجماعة فقل: لا اعرفه**؛ هنگامی که از شما راجع به کسی که در نماز جماعت شرکت نمی‌کند، بپرسند، بگویید: او را نمی‌شناسم».[۱۳]

و در حدیثی می‌فرماید: «**ولو لا ذالک لم یمکن احداً ان یشهد علی احد بالصلاح**؛ اگر حضور در نماز جماعت نبود، ممکن نبود کسی برای به صلاح و شایستگی کسی شهادت و گواهی دهد».[۱۴]

۲. خوش گمانی و پذیرش گواهی

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «**من صلی خمس صلوات فی الیوم و اللیلة فی جماعة فظنوا به خیراً و اجیزوا شهادته**؛ هر که پنج نماز شبانه روز خود را به جماعت می‌خواند، به او خوش گمان باشید و گواهی‌اش را بپذیرید».[۱۵]

۳. حرمت غیبت و اثبات عدالت

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**و من لزم جماعة المسلمین حرمت علیهم غیبته و ثبتت عدالته**؛ کسی که بر نماز جماعت مداومت داشته باشد، غیبت او بر مسلمانان حرام و عدالتش ثابت می‌شود».[۱۶]

و نیز فرمود: «کسی که بدون عذر موجهی با مسلمین در مسجد نماز جماعت نمی‌خواند، نمازش کامل نیست و کسی که در منزلش نماز می‌خواند و نسبت به جماعت مسلمین بی توجه است، غیبتش جایز است و کسی که نسبت به جماعت مسلمین بی توجه است، از عدالت ساقط است و واجب است دوری کردن از او».[۱۷]

۴. بهره‌مند شدن از امور اجتماعی

به امیرمؤمنان علیه‌السلام خبر رسید که گروهی برای نماز در مسجد حاضر نمی‌شوند. حضرت خطبه‌ای خواند و فرمود: «به درستی که گروهی برای نماز در مساجد ما حاضر نمی‌شوند! پس با ما نه غذا بخورند، نه آب بیاشامند، نه مشورت کنند، نه از ما (زن بگیرند) و از غنایم ما چیزی اخذ نکنند تا اینکه در نماز جماعت با ما حاضر شوند».

در واقع حضرت می‌فرماید که حاضر نشدن در جماعت مسلمین و بی‌اعتنایی به آن، موجب محرومیت از امور اجتماعی خواهد شد و با توجه به ذیل حدیث «**او یحضروا معنا صلاتنا جماعة**» حاضر شدن در جماعت، موجب برخورداری از امور اجتماعی خواهد شد.

۵. خیرخواهی و تعاون

امام رضا علیه‌السلام در روایتی که علل وضع شدن

«نماز جماعت» را بیان می کند، یکی از آثار و برکات آن را کمک کردن به یکدیگر در راه نیکی و تقوا و بازداشتن از بسیاری از معاصی و گناهان می‌شمارد.[۱۸]

با تأملی در «نماز جماعت» در طول تاریخ، آنها را پر از امور خیر مشاهده می‌نماییم. نمازهای جماعت، یکی از فعال‌ترین و زیباترین صحنه‌های «تعاون و همکاری» در جامعه بشری بوده است. آمار کارهای خیریه‌ای که به برکت نمازهای جماعت در طول صدها سال انجام شده، قابل مقایسه با موارد دیگر نیست. بدیهی است که انجام این امور خیریه، از برکت اقامه نماز جماعت و از آثار آن است و اگر افراد به اقامه نماز به صورت فرادا می‌پرداختند، این خیرات تحقق نمی‌پذیرفت. مسلمانان با شرکت در نماز جماعت و در مسجد، با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و از مشکلات یکدیگر با خبر شده و همفکری و همکاری در حل مشکلات پیدا می‌کنند.[۱۹]

قرآن کریم، اهل ایمان را به لزوم تعاون و همکاری در نیکی‌ها و دوری جستن از تعاون و همکاری در راه گناه و تجاوز به حقوق یکدیگر، دستور می‌دهد:

﴿**و تعاونوا علی البر و التقوی و لاتعاونوا علی الاثم و العدوان**﴾.[۲۰]

و بدون تردید جماعت، یکی از زمینه‌های این نوع تعاون و همکاری داشتن را در دعوت به نیکی‌ها و مبارزه با بدی‌ها، فراهم می‌کند و موجب همبستگی و همگرایی اجتماعی در جهت صحیح می‌گردد.

۶. دست خدا با جماعت است

عنوان فوق، مضمون احادیثی است که از پیامبر اکرمﷺ نقل شده است؛ مانند:

«**یدالله مع الجماعة**؛ دست خدا با جماعت است».[۲۱]

«**الجماعة رحمة و الفرقة عذاب**؛ جماعت، رحمت و تفرقه، عذاب است».[۲۲]

«**یدالله علی الجماعة فاذا اشتذا الشاذ منهم اختطفه الشیطان کما یختطف الذئب الشاة الشاذة من الغنم**؛ دست خداوند بر سر جماعت است، هر گاه کسی از آنها از جماعت جدا شد، شیطان او را می‌رباید، همان‌طور که گرگ، گوسفند جدا شونده از گله را می‌رباید».[۲۳]

«**ان الشیطان ذئب الانسان کذئب الغنم یأخذ الشاة القاصیة و الناحیة، فایّاکم و الشعاب و علیکم بالجماعة و العامة المسجد**؛ شیطان، گرگ انسان است همانند گرگِ گوسفندان که همیشه میش‌های دور افتاده و کناره‌گیر را می‌گیرد. پس، از دسته بندی‌ها (گروه‌گرایی و خط بازی) بپرهیزید و بر شما باد حضور در جماعت و مجالس عمومی و مسجد».[۲۴]

با توجه به احادیث فوق، به طور یقین می‌فهمیم که «نمازهای جماعت» مشمول این احادیث پیامبرﷺ خواهند بود و دست رحمت

پروردگار به دست نمازگزاران در جماعت، مستدام خواهد بود؛ چون در چنین جماعاتی محور، ارتباط با خدا و تمسک به حبل الله است[۲۵] نه نژاد، زبان، ملیت، اقتصاد و سیاست. و درباره چنین اجتماعات و جماعتی است که پیامبرﷺ می‌فرماید:

«**من فارق الجماعة شبراً خلع الله ربقة الاسلام من عنقه**؛ هر کس یک وجب از جماعت جدا شود، خدا طوق مسلمانی را از گردنش می‌برد».[۲۶]

ب) آثار معنوی حضور

از نظر قرآن، «معنویت» پایه تکامل است. این همه عبادات که در اسلام روی آن تکیه شده است، برای تقویت جنبه معنوی روح انسان است.[۲۷] و نماز که فلسفه اصلی آن ارتباط با خداست ـ به ویژه نماز جماعت ـ در تقویت معنویت و آثار معنوی، بسیار کارساز است و می‌تواند معنویت را در فضای جامعه حاکم سازد.

۱. تبلور و نمود ارزش‌های دینی

امام رضاؑ فرمود: «**انما جعلت الجماعة لئلایکون الاخلاص و التوحید و الاسلام و العبادة لله الا ظاهراً مکشوفاً مشهورا**؛ همانا نماز جماعت برای این به وجود آمده که اخلاص و یگانگی و اسلام و عبادت برای خداوند آشکار و ظاهر و شناخته شده باشد».[۲۸]

۲. شکوه و عظمت اسلام

امام صادقؑ فرمود: «فضیلت هر یک رکعت از نماز جماعت بر نماز فرادا، برابر با دو هزار رکعت است».[۲۹]

در ضمن روایتی، رسول خداﷺ از قول جبرئیل و او هم از خداوند متعال فرمود: «هر گاه تعداد افراد (در جماعت) از ده نفر گذشت، در این صورت اگر آسمان، صفحه و کاغذ و درختان، قلم و جن و انس و ملائکه، نویسنده باشند، نمی‌توانند ثواب یک رکعت آن را بنویسند».

به یقین این همه تاکید به ثواب حضور و شرکت در جماعت و توبیخ و سرزنش شدید شرکت نکردن در آن و قطع رابطه با شرکت نکنندگان در جماعت و توجه و تاکید به تنظیم صفوف جماعت، دلیل بر این است که «نماز جماعت» موجب وحدت مسلمین، اقتدار، عزت شکوه و عظمت اسلام خواهد بود.

حدیث امام رضاؑ نیز گویای همین جهت است: «**لانّ فی اظهاره حجة علی اهل الشرق والغرب** لله وحده».[۳۰]

۳. جلوگیری از گناه

به فرمودهٔ قرآن «نماز، انسان را از فحشا و منکر باز می‌دارد»، که به طور قطعی این اثر در نماز جماعت، ظهور و برجستگی بیشتری دارد و از این روست که در ذیل حدیث امام رضاؑ یکی از فلسفه‌های نماز جماعت، باز داشته

شدن از بسیاری از گناهان شمرده شده است: «و الزجر عن کثیر من معاصی الله عزوجل».[۳۱]

و نیز در حدیث آمده است: نماز، وسیله شستشوی از گناهان و مغفرت و آمرزش الهی است؛ چرا که خواه و ناخواه نماز، انسان را به توبه و اصلاح گذشته دعوت می‌کند و در برابر گناهان آینده سدی ایجاد می‌کند؛ زیرا روح ایمان را در انسان تقویت می کند و نهال تقوا را در دل پرورش می‌دهد و می‌دانیم «ایمان» و «تقوا» نیرومندترین سد در برابر گناه است و این همان چیزی است که در آیه فوق به عنوان «نهی از فحشا و منکر» بیان شده است و همان است که در احادیث متعددی می‌خوانیم: افراد گناهکاری بودند که شرح حال آنها را برای پیشوایان اسلام بیان کردند، و آن پیشوایان در جواب فرمودند: «غم مخورید، نماز آنها را اصلاح می‌کند». و آنها عاقبت به خیر شدند.[۳۲]

۴. برائت از آتش دوزخ و نفاق

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**من صلّی اربعین یوماً جماعة یدرک الکبیرة الاولی کتب له برائتان برائة من النار و برائة من النفاق**؛ کسی که نماز خود را با جماعت و با درک تکبیر اول نماز چهل روز انجام دهد، خداوند دو برائت را برای او مقدر می‌سازد: برائت از آتش دوزخ و برائت از نفاق».[۳۳]

و در حدیث دیگری می‌فرماید: «**من صلّی اربعین یوماً الصلوات فی جماعة لایفوته تکبیرة الاحرام کتب له برائتان برائة من النفاق و برائة من النار**؛ کسی که نمازهایش را چهل روز با جماعت بخواند به نحوی که تکبیرة الاحرام از او فوت نشود (تکبیر اول را درک کند)، خداوند بیزاری از نفاق و آتش جهنم را برای او ثبت می‌کند».[۳۴]

و در روایتی می‌خوانیم: خداوند نماز جماعت را به این جهت واجب کرده که فرد منافق و کسی که نماز را سبک می‌شمارد، مشخص شود که به آنچه اظهار می کند، عمل می‌کند و مواظبت دارد یا نه؟[۳۵]

و یا در حدیث آمده است که: هر کسی سه جمعه پی در پی نماز جمعه را ترک کند، منافق محسوب می‌شود.[۳۶]

و نیز پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «هیچ نمازی به اندازه نماز جماعت صبح و عشا بر منافقین سنگین‌تر نیست».[۳۷]

۵. بهره مندی از پاداش

رسول خدا صلی الله علیه و آله در وصیتی به علی علیه السلام فرمود: سه چیز موجب درجه و قرب به خداست: یکی از آن سه چیز«**المشی باللیل و النهار الی الجماعات**؛ شب و روز به طرف نماز جماعت قدم برداشتن است».[۳۸]

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که به قصد شرکت در نماز جماعت به سوی مسجد گام برمی‌دارد، خداوند متعال در مقابل هر گامی که بر می‌دارد، هفتاد هزار حسنه به او پاداش

می‌دهد و به همین میزان نیز درجات او بالا خواهد رفت واگر در چنین حالی بمیرد، خداوند متعال هزار فرشته را مأمور می نماید تا در قبر به دیدار او رفته، وی را بشارت دهند و در تنهایی قبر، انیس او باشند و تا روز قیامت، برایش طلب آمرزش کنند».[۳۹]

و نیز می‌فرمود: «**من صلّی الفجر فی جماعة ثم جلس یذکر الله عزوجل حتی تطلع الشمس کان له فی الفردوس سبعون درجة**؛ هر کس نماز صبح را با جماعت بخواند و سپس تا طلوع خورشید به ذکر خدا مشغول باشد، خداوند در بهشت هفتاد درجه به او می‌دهد».[۴۰]

۶. کفاره گناهان

امام هادی علیه‌السلام فرمود: «**انتظار الصلوة جماعة من جماعة الی جماعة کفارة کل ذنب**؛ انتظار نماز جماعت از نماز جماعتی تا نماز جماعت دیگر، کفاره همه گناهان است».[۴۱]

و نیز در حدیثی از امام باقر علیه‌السلام رفتن به جماعات در شب و روز، از کفارات گناه محسوب شده است.[۴۲]

۷. استجابت دعا

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**ان الله یستحیی من عبده اذا صلّی فی جماعة ثم سأله حاجة ان ینصرف حتی یقضیها**؛ هنگامی که بنده‌ای نمازش را به جماعت بخواند، خداوند از او حیا می‌کند و هنگامی که از خداوند طلب حاجت کرد، منصرف نشود مگر اینکه حاجتش را برآورد».[۴۳]

۸. برخورداری کامل از پاداش الهی

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**من صلّی الخمس فی الجماعة و حافظ علی الجمعة فقد اکتال الاجر بالمکیال الاوفی و قال تعالی: ﴿ثم یجزیه الجزاء الاوفی﴾**؛[۴۴] کسی که نماز پنج گانه خود را به جماعت بخواند و به نماز جمعه حاضر شود، پس به تحقیق اجر خود را به حد کافی دریافت کرده است. و خداوند می‌فرماید: «پس جزا داده شود بر آن، جزای کامل‌تر».[۴۵]

۹. ورود به بهشت و داشتن شفاعت

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«همانا خدا به سه گروه وعده داده بدون حساب وارد بهشت شوند و هر یک از این سه گروه (روز قیامت) می‌توانند هشتاد هزار نفر را شفاعت کنند و آنها عبارت‌اند از:

۱. مؤذن.

۲. امام جماعت.

۳. کسی که وضو بگیرد سپس داخل مسجد شود و نماز جماعت به جای آورد».[۴۶]

۱۰. قرار گرفتن در جرگهٔ پارسایان

امام علی علیه‌السلام فرمود: «**من صلی الفجر فی جماعة رفعت فی صلاة الابرار و کتب یومئذ فی وفد المتقین**؛ کسی که نماز صبح را به جماعت بخواند، نمازش در میان نماز نیکان

بالا برده می‌شود و آن روز [نامش] در جرگه پارسایان نوشته شود».[47]

۱۱. نجات از سختی‌های قیامت

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند در روز قیامت همه انسان‌ها را برای حساب جمع می‌کند و هیچ مؤمنی که در نماز جماعت شرکت نموده، نمی‌ماند مگر آنکه خداوند روز قیامت دشواری‌ها را برایش آسان می‌کند و سپس دستور می‌دهد که او را وارد بهشت کنند».[48]

۱۲. عبور از صراط

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**و من حافظ علی الجماعة حیثما کان مرّ علی الصراط کالبرق الخاطف اللامع فی اول زمرة مع السابقین؛** کسی که محافظت و مداومت بر نماز جماعت کند، مانند برق سریع و درخشان، همراه نخستین گروه بهشتیان از روی پل صراط می‌گذرد».[49]

۱۳. مهر و محبت دل‌ها

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**استووا تستوی قلوبکم و تماسوا تراحموا؛** صف های نماز جماعت را هماهنگ و تنظیم نمایند تا دل‌هایتان متعادل شود، و با هم در تماس باشید تا مهربانی افزوده شود».[50]

۱۴. جوانمردی و بلند همتی

امام علی علیه السلام فرمود: «**مروّة الحضر قرائة القرآن و مجالسة العلماء و النظر فی الفقه و المحافظة علی الصلاة فی الجماعات؛** جوانمردی در حضور در وطن، قرآن خواندن، همنشینی با علما، نگریستن در احکام دین و مواظبت بر نماز خواندن در جماعت‌هاست».[51]

با استفاده از این حدیث شریف به این نکته پی می‌بریم که: انسان به طور یقین با انس و الفت برقرار کردن با قرآن و آشنا شدن با معارف بلند آن در عرصه‌های مختلف و با حضور در محضر اندیشمندان و با استفاده از خرمن فیض وجود آنها و در رأس همه، با برقراری ارتباط با خدا که در نماز ـ به ویژه نماز جماعت ـ جلوه‌گر است، روحیه بخشندگی و بلند همتی خود را تقویت کرده و در نتیجه در طریق خوشبختی خود و دیگران قدم برداشته و به کار دیگران اهتمام می‌ورزد.

۱۵. بهره‌مندی از ثواب شب زنده‌داری

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس نماز مغرب و عشا و صبح را با جماعت در مسجد بخواند، گویا تمام شب را شب‌زنده‌داری نموده است».[52]

پی‌نوشت‌ها ....

۱ . اسراء/۷۸.
۲. تفسیر نور الثقلین، عبدالعلی حویزی، ج۳، ص۲۰۱ و ۲۰۲، ح۳۷۶ و ۳۷۸.
۳ . تفسیر راهنما، اکبر هاشمی رفسنجانی، ج۱۰، ص۲۰۸.
۴. المیزان، علامه طباطبایی، ج۱۳، ص۱۷۶ ـ ۱۷۸.
۵. همان، ص۱۹۱.
۶ . تفسیر نور، محسن قرائتی، ج۷، ص۱۰۴.
۷. وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج۵، ص۳۷۸؛ ثواب

الاعمال عقاب الاعمال، شیخ صدوق، ص۲۷۵؛ بحارالانوار، ج۸۵، ص۹.
۸. بحارالانوار، ج۸۵، ص۱۲ و ۱۳، ح۲۲؛ محجة البیضاء، فیض کاشانی، ج۱، ص۳۴۳.
۹ . همان.
۱۰ . وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۷۸.
۱۱ . کنز العمال، علاء الدین هندی، ح۲۲۷۹۲.
۱۲ . وسائل الشیعه، ج۳، ص۹، ح۷.
۱۳ . بحارالانوار، ج۸۵، ص۵.
۱۴ . همان، ص۳۷۶ و ۳۷۷.
۱۵. بحارالانوار، ج۸۵، ص۳۵. و در وسائل الشیعه نیز با مختصری تفاوت، ج۵، ص۳۷۱ و ۳۷۲، ح۴ و۵؛ بحارالانوار، ج۵، ص۶، ح۳۰.
۱۶ . وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۹۴، ح۱۳.
۱۷ . همان، ص۳۹۴؛ بحارالانوار، ج۸۵، ص۵.
۱۸. مع ما فیه من المساعدة علی البر و التقوی؛ (وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۷۲، ح۹).
۱۹ . نماز زیباترین الگوی پرستش، بحث نماز جماعت، غلامعلی نعیم آبادی.
۲۰ . مائده/۲.
۲۱. رهگشای انسانیت (نهج الفصاحة)، هاشم صالحی، ص۱۳۳، ش۱۰۰۹.
۲۲. همان.
۲۳ . کنزالعمال، ج۱، ص۲۶۶.
۲۴. همان، ج۷، ص۵۸۱؛ مسند احمد بن حنبل، ج۵، ص۲۳۲.
۲۵. آل عمران/۱۰۳.
۲۶. رهگشای انسانیت (نهج الفصاحة)، ص۱۳۲، ش۱۰۰۵.
۲۷ . تعلیم و تربیت در اسلام، شهید مطهری، ص۱۸۵.
۲۸. وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۷۲، ح۹؛ بحارالانوار، ج۸۵، ص۱۲.
۲۹ . وسائل الشیعه، ص۳۷۴، ح۱۸.
۳۰ . همان، ح۹.
۳۱ . همان.
۳۲ . تفسیر نمونه، مکارم شیرازی، ج۱۶، ص۳۰۷ و ۳۰۸.
۳۳ . بحارالانوار، ج۸۵، ص۴.
۳۴ . محجة البیضاء، ج۱، ص۳۴۴.
۳۵ . وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۷۲، ح۹.
۳۶ . محجة البیضا، ج۱، ص۳۴۱.
۳۷ . همان، ص۳۴۳.
۳۸ . وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۷۲، ح۷؛ بحارالانوار، ج۸۵، ص۱۰، ح۱۵.
۳۹ . وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۷۲، ح۷.
۴۰ . همان، ص۳۷۳، ح۱۱.
۴۱ . جامعة احادیث الشیعه، ج۶، ص۳۸۷، ص۳۸۸.
۴۲ . بحارالانوار، ج۸۵، ص۱۰، ح۱۵.
۴۳ . همان.
۴۴ . نجم / ۴۱.
۴۵ . وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۷۴، ح۱۰۶۹۱ ؛ بحارالانوار، ج۸۵، ص۴.
۴۶ . مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج۱، ص۴۸۸.
۴۷ . دعائم الاسلام، قاضی ابی حنیفه بن محمد بن منصور، ج۱، ص۱۵۳؛ بحارالانوار، ج۸۵، ص۱۷.
۴۸. بحارالانوار، ج۸۵، ص۱۷.
۴۹ . ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص۳۴۳.
۵۰ . کنز العمال، ج۷، ص۶۲۳.
۵۱ . بحارالانوار، ج۸۵، ص۱۰، ح۱۴؛ خصال، شیخ صدوق، ج۱، ص۲۸.
۵۲ . وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۷۸، ح۱۰۷۱۰.

عاشورا در باور مولوی

منصور کیانی

فرهنگ کوثر/ ش ۸۷
پاییز ۱۳۹۰

از مواضعی که بسیاری بر مولوی خرده گرفته‌اند، نگاه نقادانه او به مراسم عزاداری شیعه در ایام عاشوراست. در کتاب «مثنوی معنوی» کربلا و عاشورا، حقایقی غریب نیستند؛ بلکه آشنا و کربلا، یک واژۀ ویژه و مقدّس است و نماد شور انگیزترین صحنه عاشقانه است. از خالق و قهرمان عاشورا نیز فوق العاده تجلیل و ستایش شده است. مولوی از جانیانی که باعث این فاجعه‌اند، نیز تبری کرده و آنها را شیطان مسلّم و خباثت مجسّم دانسته است. با این اوصاف، عزاداری شیعه را نپسندیده و بر آن خرده گرفته است.

باید معلوم شود آیا او مطلق عزاداری و اقامه مجلس سوگواری را تخطئه کرده یا به روش و نحوه اجرای آن ایراد دارد؟ و در هر صورت، مبنای اشکال او چیست؟ ما در این موضع تأمل کرده‌ایم و خواننده را نیز به درنگ توصیه می‌کنیم.

مولوی در اوایل دفتر ششم، داستان تخیلی را به نظم در آورده است که:

شاعری غریب در روز عاشورا وارد شهر شیعه نشین حَلَب می شود و با تعجب می‌بیند تمامی شهر در شیون و شورند.

روز عاشورا همه اهل حلَب
باب انطاکیّه اندر تا به شب
گردآیند مرد و زن جمعی عظیم
ماتم آن خاندان دارند مقیم

این مرد غریب ناباورانه می‌پرسد: مگر رئیس این شهر از دنیا رفته است که همگان به ماتم نشسته‌اید؟

مردم حَلَب می‌گویند: نمی‌دانی که امروز، عاشوراست و ماتم سید الشهداست؟

شاعر غریب می‌گوید: مگر شما تا به حال خواب بوده‌اید و الآن بیدار شده‌اید. این واقعه که قرن‌ها پیش اتفاق افتاده و امام و شهدای کربلا در نزد خدای تعالی روزی خوار و در نعمت‌های الهی، مسرور و شادمان اند. شما باید بر غفلت و ضعف خود گریه کنید که از وعده‌های خدا در آخرت بی‌خبرید.

خفته بودستید تا اکنون شما؟
که کنون جامه دریدید از عزا
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
ز آنکه بد مرگی است این خواب گران

این بود اجمالی از این داستان و مدعای جلال الدین، و ما نکاتی از آن را بررسی می‌کنیم: اولاً نظر مولوی نسبت به شخصیت امام حسین علیه‌السلام چیست؟ ثانیاً واقعه عاشورا را چگونه می‌بیند؟ ثالثاً دشمنان و مخالفان امام در نزد او چه جایگاهی دارند؟ رابعاً کربلا در نزد مولوی عبرت و درس آموزنده است یا یک تصادف و اتفاق؟ خامساً نظر او در مورد عزاداری شیعیان چیست؟

سید الشهدا علیه‌السلام در باور مولوی

شاید انتقاد مولوی به «عزاداری شیعه» به خاطر این است که او قدر و منزلت سیدالشهدا علیه‌السلام را نمی‌داند، یا آن قدری که شیعه می‌گوید، مولوی باور ندارد. لذا می‌گوید چرا برای چنین شخصیتی هر سال «سوگواری» می‌کنید؟! اما به کلام مولوی چون گوش فرا می‌دهیم، می‌بینیم خیر، او همچون شیعه بلکه بالاتر از بسیاری از ما، امام حسین علیه‌السلام را محترم داشته و فوق‌العاده عظیم‌الشأن و جلیل‌القدر می‌داند. او می‌گوید: حسین بن علی علیه‌السلام، خسرو دین است و مانند پادشاهی است که مردم و متدینین در حکم رعیت اویند. او در پاسخ مردمی که از شهادت امام علیه‌السلام متأثرند، می‌گوید: اینک امام حسین علیه‌السلام به وسیله شهادت به روضه رضوان و جنت غفران الهی رسیده و شادمان و شادکام است.

چون که ایشان خسرو دین بوده‌اند
وقت شادی شد که بشکستند بند

در بیت دیگری با توبیخ می‌گوید: شما

نمی‌دانید امام چه موقعیت و منزلتی پیدا کرده است. او مثل یک سلطان و پادشاهی است که به وسیله دشمنانش به بند کشیده شده بود و با شهادت از اسارت آنها رهایی یافت.

روح سلطانی ز زندانی بجست
جامه چه درّیم و چون خاییم دست؟

در جای دیگر، امام(ع) را به تنهایی از تمامی مردم یک قرن بالاتر و والاتر می‌داند.

روز عاشورا نمی دانی که هست
ماتم جانی که از قرنی به است

و نیز عاشورا را روز ماتم کسی می داندکه «پاک روح» است.

پیش مؤمن، ماتم آن پاک روح
شهره تر باشد ز صد طوفان نوح

جلال الدین در این سه بیت اخیر، امام(ع) را با عناوین روحانی یاد کرده است. یک دفعه می‌گوید امام «روح سلطان» است. بار دیگر امام را «جان مقدسی »که از یک قرن بهتر است، دانسته و بار سوم امام را «پاک روح» می‌داند. عنوان «پاک روح» غیر از اصطلاح روح پاک است. هر انسانی ترکیبی از جسم مادی و روان روحانی است. جلال الدین معتقد است که امام(ع) جنبه جسمانی و بُعد مادی ندارد، روح محض است، روح مجرد است و اصلاً «پاک روح» است. شبیه همین معنا را برای حضرت امیر(ع) نیز بیان کرده است، او می‌گوید: علی(ع) «عقل محض» است، جمله عقل است. بر خلاف دیگر انسان‌ها که هم عقل دارند هم حس، امام حس ندارد؛ یعنی جنبه مشترک حیوانی ندارد.

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای
شمّه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای

به باور مولوی، حضرت علی(ع) و امام حسین(ع) اصالت و حقیقت را به روح داده‌اند و جسم مادی آنها در طفیل روح آنها است. آنقدر روح آنها بزرگ و وسیع شده که جسم مادی آنها نیز روحانی شده است؛ از این جهت است که خاک پای آنها، بلکه خاک قبر آنها، شفا بخش و روح‌افزاست: «**و طابت الارض التی فیها دُفِنتم**». در روایات داریم که خوردن گِل و خاک، حرام است الاّ تربت امام حسین(ع).[1]

اینجاست که سخن مولوی، مطابق واقع است و گزاف نیست؛ چرا که او امام(ع) را «پاک روح» می‌داند. زندگی و حیات اجسام، به روح است؛ مردم مثل اجسادند که حسین(ع) روح آنهاست. اجساد بدون ارواح، چه خاصیتی دارند؟ هیچ. با این اوصاف نمی توان گفت که جلال‌الدین قدردان حضرت سید الشهدا (ع) نیست یا نسبت به آن حضرت تردید دارد؛ بلکه او را نیز خیلی عزیز و بزرگ می‌داشته و نسبت به آن حضرت هیچ شک و شبهه‌ای ندارد.

عاشورا، طوفانی در عالم

شاید علت اعتراض مولوی به عزاداری شیعیان، به خاطر این است که حادثه عاشورا

نیز مثل بسیاری از حوادث تاریخی است. تاریخ، ماجراها و وقایع فاجعه بار و قتل عام‌های ناجوان‌مردانه بسیاری دیده است. آیا برای همه حوادث باید مجالس سوگواری تشکیل داد؟! چرا برای فاجعه‌هایی با حجم وسیع‌تر و قتل عام‌های بزرگ‌تر سوگواری نمی‌کنند؟ بالاخره چرا شیعه برای این واقعه تاریخی باید این همه وقت و سرمایه هزینه کند؟ این بود سخن برخی از منتقدان به مراسم عزاداری امام حسین(ع). آیا مولوی هم این گونه فکر می‌کند؟

جلال الدین اما بر خلاف برخی از کوتاه بینان فقط به حجم فاجعه عاشورا نگاه نمی‌کند، عمق فاجعه را می‌بیند. او به تعداد و کمیّت کشته‌های کربلا نمی‌نگرد، به کیفیت و عظمت روحی آنها توجه می‌کند. از این جهت است که می‌گوید فاجعه کربلا از صد طوفان نوح، خسارت بارتر است. طوفانی که تمامی دستاوردهای بشری را یکجا از بین برد، در مقابل مصیبت عاشورا قدر قابلی نیست، بلکه عاشورا از صد طوفان نوح خسارت بارتر است.

پیش مؤمن، ماتم آن پاک روح

شهره تر باشد ز صد طوفان نوح

و این خسارت و مصیبت آنچنان ملموس است که کور مادرزاد آن را می‌بیند و کر آن را می‌شنود؛ یعنی خسارت آن عام البلوی و فراگیر بود، و همه احساس کردند که ارکان دین شکسته شد.

چشم کوران آن خسارت را بدید

گوش کران آن حکایت را شنید

این هم اذعان و اعتراف به عظمت عاشورا. جناب جلال الدین، علّت و سبب بزرگی و عظمت این فاجعه و مصیبت را هم ذکر می‌کند و می‌گوید هر کسی اصل چیزی را بشناسد، فرع آن را هم می‌شناسد و کسی که عاشق چیزی می‌شود، به متعلقات آن نیز عشق می‌ورزد. پس وقتی شیعیان به پیامبر اسلام عشق می‌ورزند، به نوادگان و فرزندان او نیز عشق می‌ورزند.

پیش مؤمن، کی بود این غصه خوار

قدر عشق گوش، عشق گوشوار

گفت: پیش مؤمن (نه مسلمان) غصه کربلا، خُرد و ناچیز نیست ؛چرا؟ چون گوشی که عزیز است، گوشواره‌اش هم عزیز است. چون حسین(ع) متعلق به رسول الله است، پاره تن اوست، (**حسین منّی و انا من حسین**). آن حرارت و محبتی که در دل مؤمنین نسبت به پیامبر است، به صورت نوحه و گریه در عاشورا بروز کرده است.

جلال الدین یکباره افق دید خواننده و شنونده را بالا می‌برد و می‌گوید: این قضیه را کوچک و قبیلگی و فرقه‌ای نبینید، این شورش عظیم شیعیان در عاشورا، به خاطر حسین(ع) نیست بلکه برای پیامبر است. چون اسلام بسیار عزیز و محترم است، رکن آن هم محترم

است. به قول شاعر:

اگرچه گوشوارت نغز و زیباست
از آن زیباتر است و نغزترگوش

چون سخن به اینجا رسید، این یادآوری به‌جاست که بدانیم مولوی در دفتر دوم مثنوی، باز امام حسن و امام حسین(ع) را به گوشواره و زینت، تشبیه کرده است. و می‌گوید: سبطین (حسنین(ع)) گوشواره عرش الهی‌اند. و درباره حضرت امیر و حسنین(ع) می‌گوید:

چون محمد یافت آن ملک و نعیم
قرص مه را کرد او در دم دو نیم...
چون ز رویش مرتضی شد دُرفشان
گشت او شیر خدا در مرج جان
روشن از نورش چو سبطین آمدند
عرش را دُرّین و قُرطین آمدند

مولوی، امام حسن و امام حسین (سبطین) را نور پیامبر دانسته و می‌گوید: این دو، مثل دو دُرّ نفیس و همچون دو گوشواره برای عرش الهی‌اند. قُرطین تثنیه قُرط است؛ یعنی گوشواره. جلال الدین آنجا سید الشهدا را به گوشواره و زینتی برای حضرت رسول(ص) تشبیه کرد و گفت: «قدر عشق گوش، عشق گوشوار» و اینجا امام را زینت و زیور عرش خدایی می‌داند و می‌گوید: «عرش را دُرّین و قُرطین آمدند».

یادآوری یک نکته خارج از بحث لازم است. نسخه‌های مثنوی که از روی نسخه نیکلسون استنساخ شده‌اند، ده‌ها بیت کمتر از دیگر نسخه‌ها است. از جمله ابیات حذف شده، همین بیت در مورد «سبطین» است. در نسخه‌ای دیگر و همچنین شرح‌هایی که حاج ملا هادی سبزواری و علامه جعفری بر «مثنوی» زده‌اند، این بیت وجود دارد. چون ملا هادی سبزواری قطعاً متقدم بر نیکلسون است و نیز کاملاً به زبان فارسی و اشعار احاطه دارد پس او بر نیکلسون که فردی بیگانه با زبان و ادبیات فارسی است، ارجح است.

به هر حال جناب مولوی، مصیبت عاشورا را فوق العاده بزرگ می داند و علت عمق فاجعه را نیز شخصیت شامخ امام(ع) می‌داند.

برائت از دشمنان امام(ع)

تولی و دوستی امام(ع) لازم است ولی کافی نیست ؛ باید از دشمنان امام نیز اظهار برائت و بیزاری کرد. اتفاقاً مولوی در چندین جای مثنوی معنوی، از دشمنان و کشندگان امام یاد کرده و آنها را مظاهر خباثت و جنایت دانسته است. جلال الدین در دفتر دوم، داستانی را بیان می‌کند که یکی از سادات و اولاد رسول(ص) گرفتار ظلم ستمکاری می‌شود. او می‌گوید: این ظالم آن چنان با آن شریف و سیّد رفتار کرد که خوارج با آل رسول کردند. گویی کینه شمر و یزید با اهل بیت رسول تمام شدنی نیست، مثل کینه ابلیس لعین و شیطان رجیم با آدمی.

با شریف آن کرد مرد ملتجی
که کند با آل یاسین، خارجی

تا چه کین دارند دایم دیو و غول
چون یزید و شمر با آل رسول

نیز در خلال همین شعر می‌گوید: شیعه در روز عاشورا ضمن مرثیه و نوحه خوانی برای امام علیه‌السلام، ستم شمر و یزید بر خاندان عصمت و طهارت را یاد آوری می‌کنند.

ناله و نوحه کنند اندر بُکا
شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلم‌ها و امتحان
کز یزید و شمر دید آن خاندان

جلال الدین در خصوص ریاکاری برخی از خانقاهیان، می‌گوید: بعضی از دراویش آنقدر خبیث اند که یزید از درون آنها شرم دارد. آنها حرف عارفان حقیقی را می دزدند و به نام خود منتشر می کنند.

حرف درویشان بدزدیده بسی
تا گمان آرد که هست او خود کسی
خرده گیرد در سخن بر بایزید
ننگ دارد از درون او یزید

اینجا «یزید» را سیاه‌ترین و زشت‌ترین فرد دانسته است. نیز در موضعی دیگر می‌گوید: نه مؤمن متقی باید به خود مغرور شود و نه گنهکار از رحمت خدا مأیوس و نا امید. ای بسا کسی عمری را مثل فرشته پاک و بی‌آلایش بگذراند ولی مغرور شده و در حال معصیت بمیرد، و ای بسا شیطان صفتی از سرکشی و طغیان توبه کند و مؤمن بمیرد، یا همانند ستمگری سفاک باشد ولی توبه کند و بایزید دوران بشود:

دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد
جبرئیلی گشت و آن دیوی بمُرد
اَسلَم الشیطان اینجا شد پدید
که یزیدی شد ز فضلش بایزید.

«اسلَم الشیطان »اشاره است به روایتی از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرماید: «هر کسی درون خویش شیطانی دارد، ولی شیطان من با کمک و عنایت خدایی، اسلام آورد».[2]

یزید اگر توبه کند، از او قبول خواهد شد چنان که شیطان اگر مسلمان شود، از او می‌پذیرند. مولوی اینجا نیز یزید را در ردیف شیطان قرار داد.

جالب اینکه این، افکار کسی است که تقریباً کل عمرش را در سرزمین مخالفین سپری کرده اما به اندیشه شیعیان خیلی نزدیک است. به هر حال مولوی نسبت به دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بیزاری جسته است.

ملت گریه

شاید جناب مولوی نیز چون برخی از روشنفکران و مخالفین شیعه، ما را متهم به احساساتی بودن می‌کند. آنها می‌گویند: شما خیلی عاطفی و با احساسات رقیق هستید و زود در مقابل «مصائب»، منفعل می‌شوید و به گریه و زاری می‌پردازید. آدم خوب است در مقابل حوادث، «صبور» باشد و خود را نگه دارد. همچنین می‌گویند: جامعه باید «شاد» باشد؛ چرا

که طبیعت و سرشت آدمی از غم و افسوس و آه و ناله، فرار می‌کند. اما شیعه هر سال ایام عاشورا با اقامه مجالس سوگواری و عزاداری حسینی، شور و نشاط را از اجتماع می‌گیرد.

آیا مولوی هم این را می‌گوید؟ او می‌گوید:

ناله و نوحه کنند اندر بُکا
شیعه عاشورا برای کربلا
نعره هاشان می رود در ویل و وَشت
پُر همی گردد همه صحرا و دشت

این یک واقعیت است که ما ایام عاشورا را با احساسات و عواطف استقبال می‌کنیم . این هم صحیح است که انسان نباید در مصائب و نوائب روزگار، منفعل شده و خود را ببازد؛ توصیه شرع نیز همین است که در مصیبت‌ها و حوادث، حدود را رعایت کرده و زود به زندگی عادی مشغول شوید. اما یک فرق بزرگ است بین کسی که همّ و غم و گریه‌اش، محدود به یک امر جزئی و شخصی است، تا ملتی که همّ و غمّ او، یک امر متعالی و فوق العاده بزرگ است. کسی که برای یک امر عادی و شخصی، جزع و فزع و بی‌تابی می‌کند، خود را به همان اندازه کوچک و محدودکرده و پایین می‌آورد.

فردی که برای از دست دادن یکی از بستگان و مال و مقام، گریه و زاری می‌کند، از روی غبن و شکست است و خود را بازنده می‌داند. اما اگر از ترس خدا یا برای دین و ایمان و امام حسین علیه السلام غمگین شده، این انکسار و اشک او را تا سطح آنها بالا می‌برد. گریه او برای به دست آوردن است نه از دست دادن. ما در مصائب شخصی و جزئی می‌خواهیم از آنها فرار کنیم، از آنها وحشت داریم، ولی اینجا می‌خواهیم به «عاشورا» برسیم؛ درد دین و غم امام حسین و ائمه علیهم السلام برای وصال است. اتفاقاً مولوی نیز همین را می‌گوید، او معتقد است که گریه طفل برای وصول است، طریق هدایت است، خواستن است.

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟
تا نگرید طفل، کی نوشد لبن؟
طفل یک روزه همی داند طریق
که بگرید تا رسد دایه شفیق
تو نمی دانی که دایه دایگان
کم دهد بی گریه شیرت رایگان

آری گریه ما، گریه طلب و خواستن است. می‌گرییم که به «عاشوراییان» برسیم، می‌گرییم تا با عاشوراییان یکی شویم، شریک شویم. از عاشورا نمی‌ترسیم و فرار نمی‌کنیم، آن طور که یک فرد مصیبت دیده از مرگ عزیزش می‌ترسد؛ ترس از دست دادن، ترس غبن، ترس شکست، وحشت از تنهایی!

گریه و غم و غصۀ شخصی و کوچک، انسان را در لاک خود فرو می برد و قابض روح است؛ ولی گریه برای عاشورا، انسان را از خودخواهی خارج می‌کند. کسی که درد دیگران را دارد، خودخواه و خودبین نیست؛ پس جامعه را از نشاط نمی‌اندازد، بلکه جامعه را از غم و

غصه‌های کوتاه و گذران نجات هم می‌دهد. گریه بر حسین علیه السلام غم را می‌زداید.

نظر مولوی هم این است که بی گریه و تضرّع، انسان به امور عالی و خدایی نمی‌رسد. پس گریه و زاری برای امور متعالی، نه تنها زشت نیست بلکه طریق هدایت و راه رسیدن به حق است.

طفل یک روزه همی داند طریق
که بگرید تا رسد دایه شفیق
تو نمی‌دانی که دایه دایگان
کم دهد بی گریه شیرت رایگان

معلوم شد که مولوی، گریه برای امور متعالی را نهی و نفی نکرده است.

نظر مولوی در مورد عزاداری

مولوی به سوگواری شیعه، دو ایراد دارد؛ یکی به شخص سوگواران و دیگری به انگیزه و نیّت سوگواری.

الف) او می‌گوید: خود عزاداران نمی‌دانند برای کی و چرا نوحه‌سرایی می‌کنند. آن قدری که اینها سر و صدا می‌کنند، «امام شناس» نیستند. آن هیاهویی که دشت و صحرا را پرکرده، از سر درد و غم دین‌شناسی نیست. درد و غم دین، مقرون به آگاهی و علم است و از جهل و نادانی، درد و غم مقدس بر نمی‌خیزد.

خفته بودستید تا اکنون شما
که کنون جامه دریدید از عزا؟
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
زانکه بد مرگیست این خواب گران
بر دل و دین خرابت، گریه کن
که نمی بیند جز این خاک کهن

این سخن به صورت موجبه‌ی جزئیه، درست است؛ یعنی صدای برخی از عزاداران به قدر معرفتشان نیست. شعارشان بلند ولی شعورشان پایین است. و حقیقتاً از روی شناخت دین و امام، سوگواری نمی‌کنند.

اگر مقصود جلال الدین این باشد، قبول است و نظر او درست است اما اگر این غفلت و عدم آگاهی را به کل «عزاداران» تعمیم دهیم، قطعاً درست نیست. اشتباه جلال الدین در این است که حکم جزئی را بر کلی بار کرده است.

هر فردی از یک ملت و جامعه، دارای دو هویت است؛ یک هویت شخصی و یک هویت جمعی. هویت شخصی، مربوط به احوال خانوادگی و عادات جزئی و فردی اوست؛ ولی هویت و ماهیت جمعی و ملی او، به دین و عقاید ملت و مذهب و جامعه‌اش بستگی دارد. رابطه افراد با هویت شخصی، تلازم صد درصدی است. او مسئول تمام رفتار و افکار شخصی خود می‌باشد، اما نسبت به هویت ملی خود این گونه نیست. اگر دست روی یک یک عزاداران بگذاریم و آنها را با هویت و ماهیت شخصی نگاه کنیم، البته بسیاری از آنها از امام و دین خود شناخت و آگاهی قابل ملاحظه‌ای ندارند و احیاناً به شرع خویش نیز التزام چندانی ندارند. خصوصاً

در زمان‌های گذشته که جامعه شیعه، یک جامعه سیاسی و شیعه جغرافیایی بوده است.

به عبارت دیگر: اگر به هویت جزئی و فردی عزاداران اشاره داشته باشیم، دین و ایمان آنها تابع متغیرهای شخصی است. ممکن است ایمان و علم قوی داشته باشد و ممکن است ضعیف باشد. و به خصوص در مراسم عزاداری که با عواطف و احساسات همراه است ،چه بسا بسیاری از آنها التزام به شرع را مراعات ننمایند. لذا نوحه خواندن با لحن مطرب و غنایی، استفاده از آلات موسیقی و لهو و لعب و سرودن اشعاری با مضامین سخیف در مراسم و هیأت‌های عزاداری، فریاد علمای طایفه حقّه را نیز درآورده است. و به قول شیخ اعظم: «خواندن مرثیه و نوحه با آهنگ غنایی مطرب، حرام مضاعف است و مرتکب دو گناه شده است».

با رجوع به افکار و فتاوای چند قرن اخیر، درمی‌یابیم که علما و فقهای شیعه چه خون دلی از برخی بدعت‌ها و مراسم خورده‌اند. آیا «قمه زنی» در برخی شهرها «چهره دین» را تخریب نکرده است؟ الآن نقطه امید کافران حربی و وهابیون سنّی، اعمال افراطی سوگواران دو آتشه است. به قول برخی از بزرگان: مصیبت اعظم امروز، اعمال برخی از این نوحه خوان‌ها است و بر این مصائب باید گریه کرد. به قول مولوی: «بر دل و دین خرابت، گریه کن». پس حرف مولوی اگر جزئی و موردی باشد، مورد پذیرش است. اما اگر مراد و مقصود مولوی، هویت ملی و جمعی شیعه باشد؛ یعنی اصل مرادش عزاداری و سیاست شیعه باشد، ادعای او نادرست است. «سیاست عزاداری»، یک سیاست داهیانه و آگاهی بخش و سازنده است و در پرتو همین، اصل دین و مذهب زنده مانده است. پس اگر مولوی کلیّت عزاداری یا کلیّه عزاداران را هدف گرفته، البته به خطا رفته است. اما اگر موردی باشد، حق با اوست چناچه بسیاری از عالمان شیعه به آن اذعان دارند.

ب) ایراد دوم جلال الدین، به انگیزه و داعیه عزاداری سید الشهدا علیه السلام است. در واقع ایراد اول او، فرع و معلول همین اشکال است. آنچه از مثنوی فهمیده می‌شود، این است که شیعه عزاداری می‌کند چون امام حسین علیه السلام و شهدا را از دست رفته می‌پندارد که در جنگی نابرابر، امام و یاران او غریب‌کش شدند. لذا غم و غصه شیعه، پیوسته این است که حیف شد امام اینگونه از دست رفت و ای کاش این مصیبت اتفاق نمی‌افتاد. به همین خاطر شیعیان مرتب خود را ملامت می‌کنند و غصه می‌خورند و گریه می‌کنند و بر سر و سینه می‌زنند. در واقع در مراسم عاشورا، همه جنبه‌ی عاطفی دارند. این بود نظر مولوی در مورد انگیزه و داعیه عزاداری امام حسین علیه السلام، به همین جهت او مرتب تأکید می‌کند که امام از دست نرفته است، بلکه به پادشاهی و سرای بهشت عدن رسیده است.

روح سلطانی ز زندانی بجست
جامه چه درّیم و چون خواییم دست؟

به این خاطر مولوی با توبیخ می‌پرسد: چرا شما احساس می‌کنید شهدای عاشورایی از دست رفته‌اند؟ مگر ایمان به وعده خدا ندارید! آنها با «شهادت»، به شاهنشاهی و گشایش رسیده‌اند.

روز ملک است و گش و شاهنشهی
گر تو یک ذره از ایشان آگهی

او می‌گوید: کسی که چیزی را از دست می‌دهد، مغبون و شکست خورده است؛ ولی به نصّ قرآن، شهدا با خدا معامله کردند، جان دادند و بهشت را گرفتند و از این معامله نیز بسیار خشنود و راضی هستند:

﴿إنّ الله اشتَری مِن المؤمنین اَنفسهم و اَموالهم بأنّ لهم الجنه﴾؛[3] «خداوند از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را می‌خرد و به آنها بهشت را می‌دهد». و سپس می فرماید: ﴿فاستبشِروا بِبیعکم الذی بایعتُم به و ذلک هو الفوزُ العظیم﴾؛[4] «پس شادمان باشید به این معامله ای که با خدا کردید...».

اینجاست که مولوی می‌گوید: شما باید خوشحال باشید که شهیدان، از بند اسارت رذیلان رها شدند. و به ملاء اعلا پیوستند و در بهشت غفران و روضه رضوان داخل شدند.

چونکه ایشان خسرو دین بوده‌اند
وقت شادی شد چو بشکستند بند
سوی شادِروانِ دولت تاختند
کُنده و زنجیر را انداختند

شهدای عاشورایی تا سرا پرده (شادروان) بارگاه خدایی پیش رفتند. و عاشورا برای آنها روز خسارت نبود که ما ناراحت شویم، مگر اینکه به حشر قیامت یا وعده‌های خدا در مورد شهیدان ایمان نداشته باشیم؛که در این صورت باید بر خود بگرییم نه بر شهدا.

ورنه ای آگه برو بر خود گِریّ
ز آنکه در انکار نقل و محشری

این بود تمام اشکالی که جلال الدین به انگیزه و داعیه شیعیان داشت. این عقیده از جهتی، صحیح و از جهتی دیگر، ناصحیح است. اینکه «شهدای کربلا» مغبون نشده و ضرری نکرده‌اند، یک سخن حقی است و ما نیز سخن مولوی که می‌گوید: آنها به نهایت سعادت (سراپرده آستان خدایی) رسیده‌اند را کلامی حق می‌دانیم. اما این، تمام و کل حق نیست. متأسفانه مولوی مثل بسیاری از صوفیه و عارفان، فقط با یک چشم به قضایا نگاه می‌کند. در حالی که عاشورا را با دو چشم باید دید. این درست است که امام حسین علیه‌السلام یک عاشق واقعی بوده، اما او یک سیاستمدار تمام عیار نیز هست و با سیاست خود، «بنی امیه» را از صحنه تاریخ حذف نمود. امام علیه‌السلام آمر به معروف هم هست، ناهی از منکر هم هست، ظلم ستیز هم هست، حماسه ساز بزرگی هم هست.

اتفاقاً دشمنان، دوست داشتند با حسینِ تک بُعدی طرف بشوند و عاشورا در کربلا اتفاق بیفتد و در آنجا از بین برود. اما آنها شخص حسین را کشتند و شخصیت حسین﵇ احیا و زنده شد. شیعه واقعی با دو چشم عبرت بین به این واقعه نگاه می‌کند؛ با یک چشم به حرکت عاشقانه امام و یارانش می‌نگرد و می‌گوید: «**یا لیتنی کنتُ معکم فأفوز فوزاً عظیماً**؛ ای کاش من هم با شما بودم و عاشقانه بذل سر و تن می‌کردم...» و با چشم دیگر به ابعاد سیاسی و اجتماعی این قیام می‌نگرد.

اگر ما فقط با نگاه عاشقانه و عارفانه به صحنه کربلا بنگریم، باز هم متأثر و متألم می‌شویم. جناب مولوی! خود گفتی و خوب گفتی که:

جان گرگان و سگان از هم جداست
متحد جان‌های مردان خداست

بر اساس همین حرف ـ که سخن اسلام هم هست ـ «شیعیان» خود را به جای آن کودکان و دختر بچه‌های مولای محبوب خود قرار می‌دهند که بی‌جرم و بی‌جنایت، شلاق می‌خوردند. آنها خود را به جای آن کودکی که از تشنگی پرپر می‌زند، نشانده‌اند و چون احساس وحدت و یگانگی می‌کنند، سوزش شلاق و تیزی شمشیر و جوشش خون را ادراک و احساس می‌کنند و هیجانی می‌شوند، و سیل اشک بر گونه‌های آنها جاری میشود. پس با منطق خود مولوی هم «عزاداری» ناپسند نبوده بلکه خیلی هم ممدوح و پسندیده است.

انصاف!

اما صلاح نیست و از انصاف به دور است که ما مولوی را خیلی سرزنش کنیم. بالاخره او در میان مخالفین پرورش یافته است و شاید اخبار درستی از شیعه به او نرسیده است. ولی در ارادتمندی او به سید الشهدا﵇ شکی نیست. او طبق آن طبع عارفانه خودش به کربلا و عاشورا علاقه وافری دارد. می‌گوید: عاشورا، زمان وصل است و کربلا، میقات معشوق و کسی که حقیقتاً عاشق دیدار است، باید کربلایی شود. جلال الدین در دفتر سوم مثنوی، از مسجدی یاد می‌کند و می‌گوید:

این مسجد، غریب کش بود و هر مسافری شب در آنجا می‌خوابید، صبح جنازه او را برمی‌داشتند. تا اینکه یک مرد عاشق پیشه پیدا شد و گفت: من مسجد را کربلای خود قرار داده و در این مسجد بیتوته می‌کنم؛ یا بر دیو طلسم شده غلبه می‌کنم یا خود کشته می شوم و به آرزویم که شهادت است، می‌رسم.

آن غریب شهر سر بالا طلب
گفت می‌خسبم در این مسجد به شب
مسجدا، گر کربلای من شوی
کعبهٔ حاجت روای من شوی
هین مرا بگذار ای بگزیده دار
تا رسن بازی کنم منصوروار

بالاخره این مرد شجاع و شهادت طلب در مسجد خوابید و دشواری و سختی‌ها را بر جان هموار نمود ولی برای همیشه طلسم آن را شکست. و به اندیشهٔ جلال الدین، «شهادت طلب» کسی است که به «یقین» رسیده است و ماورای این طبیعت خاکی را می بیند. چون امام حسین(ع) دریا را در پشت سر و ابر پر بار را بالای سر می‌دید، از بذل آب دریغ نداشت و محال است کسی باور قطعی به وعده‌های خدا نداشته باشد و بتواند بذل سر و تن کند.

ور همی بیند چرا نَبوَد دلیر
پشت دار و جان سپار و چشم سیر؟
در رُخَت کو از می دین فرّخی
گر بدیدی بحر کوکفّ سخی؟
آنکه جو دید، آرد را نکند دریغ
خاصه آن کو دید آن دریا و میغ

البته جلال‌الدین در موارد دیگری هم ارادت خود را به کربلا و خاصه امام حسین(ع) نشان داده است.

نکته

در پایان، یک اشتباه را به عزیزان خاطر نشان می‌شویم و آن، بیتی است که واژه «کربلا» در آن دیده می شود و برخی آن را یک جسارت به شهدای کربلا گرفته‌اند:

هین مدو گستاخ در دشت بلا
هین مران کورانه اندر کربلا

واژه کربلا در اینجا، واژه لغوی است نه اصطلاحی؛ یعنی در این دشت که پر از کرب و بلا است، آهسته برو. چون لغت کربلا مخفّف کرب و بلا؛ یعنی سختی و مصیبت است. و شارحین هم به همین معنای لغوی شرح کرده‌اند. جلال الدین در شعر می‌خواهد بگوید: در طریقت حق، آدمی باید آهسته بر زمین برود و از امت‌های پیشین که به خاک افتاده‌اند، عبرت بگیرد و با تأنی و درنگ، قدم در پیش نهد. ادامه‌اش این است:

جمله راه استخوان و موی و پی
بس که تیغ قهر، لاشیء کرد شئ
گفت حق که بندگان جفت عون
بر زمین آهسته می رانند و هون

پس غرض او، عبرت گرفتن از امت‌های پیشین مثل قوم عاد و ثمود است که به تیغ قهر الهی از شیئیّت افتادند و نابود شدند. به هر حال این نمی‌تواند توهینی به کربلا یا یاران امام حسین(ع) باشد.[۵]

پی‌نوشت‌ها

۱ . امام رضا(ع) می فرماید: «کُلّ طینٍ حرامٌ کالمیتة والدّم و ما اُهلّ لغیر الله بهِ ما خَلا طین قبر الحسین(ع) فانّه شفاءٌ من کلّ داءٍ؛ خوردن هر گِلی حرام است و مانند خوردن مردار و خون ذبح غیر شرعی می‌باشد مگر تربت قبر حسین(ع) که شفا بخش هر دردی است»؛ (بحارالانوار، ج۱۰۱، ص۱۲۰).

۲. ر.ک: همان، ج۶۳، ص۲۹۸، ۳۲۹،۳۱۹ و ۳۳۰.

۳. توبه/۱۱۱.

۴. همان.

۵. شایان توجه اینکه: اشعار مولوی از چاپ‌های مختلف «مثنوی معنوی»، مثل نیکلسون انتخاب شده است و کتاب «از دریا به دریا» راهنمای خوبی برای یافتن اشعار مثنوی می‌باشد.

DžƐNjɯNjdž Nj ŠɋNjŢ ŨFIJɋƐɋɎɫƨƐ ŨŘFƨFƷNjţ ʅ Nj !úƨƐ

اسماعیل اخلاقی

چکیده

دین اسلام با توجه به شمول و جاودانگی‌اش، برای تمامی زمان‌ها و مکان‌ها، راهکار ارائه می‌دهد و به نوآوری و شکوفایی دست می‌زند و با مایه گرفتن از روش‌های ثابت خود، به ایجاد تغییرات و تحولات کمّی و کیفی در زندگی انسان‌ها می‌پردازد و از ابتکارات و نوآوری‌ها در چهارچوب بایسته‌های عقلی و منطقی استقبال می‌کند. از جمله راهکارهای منطقی و عقل‌پسند اسلام، آموزه‌های تربیتی آن در عصر فناوری و اطلاعات و دگرگونی زندگی بشری است که ما در این مقاله به شکوفاسازی استعدادهای کودک و نوجوان در روش تربیتی اسلام در عصر حاضر می‌پردازیم.

کلید واژگان: سیره اهل بیت، روش تربیتی، حس دینی ، جامعه‌پذیری.

مقدمه

انسان موجودی است خلاق و پویا که طبعاً به دنبال موقعیت و بالندگی در زندگی خویش است؛ از این رو، برای شکوفا کردن استعدادها و رسیدن به آرمان‌های خود، از هیچ کوششی فروگذار نکرده و سعی کرده از توانمندی‌های خود به بهترین وجه استفاده کند تا به سر منزل مقصود برسد. بررسی اهداف تعلیم و تربیت اسلامی، نشان می‌دهد که مهم‌ترین نیاز جامعه الهی، تربیت افراد متدین است که با اتکا به نیروی ایمان، اراده و تعقل بیندیشند و به جای وابستگی و بهره‌گیری از دستاوردهای اقتصادی و فرهنگی دیگران، خود مولّد دانش و فناوری برای زندگی مستقل در عصر ایمان باشند.

تمام موفقیت‌های مادی و معنوی انسان در گرو اندیشه‌های دینی بارور، پویا و مؤثر است و همه افراد از ویژگی‌های مختلفی برخوردار هستند که باعث می‌شود آنان بتوانند مهارت‌های خود را در راه جدید به کار اندازند. بنابراین در عصر گسترش روز افزون اطلاعات و ارتباطات، مسئله‌ای که پیش از هر چیز توجه اولیا و مربیان را به خود مشغول ساخته، چگونگی تربیت دینی و پرورش نیروی نوآوری و شکوفایی انسان‌ها، به ویژه کودکان و نوجوانان است که به عنوان نیاز عالی و معنوی بشر در تمام ابعاد زندگی آینده آنان مطرح است.

با عنایت به اینکه زندگی بشر در این دنیا فرازها و فرودهای فراوانی دارد، هر جامعه پیشرفته‌ای بدون «تعلیم و تربیت» قادر به حل مشکلات و رفع موانع نیست و تنها در سایه آموزه‌های دینی و با استفاده از قرآن کریم و روایات معصومان علیهم‌السلام می‌تواند به شکوفایی برسد. تحقیقات نشان می دهد که اگر افراد جامعه ای تنها به خود متکی باشند و از اندیشه های دینی بهره نگیرند، در میدان نوآوری و شکوفایی با شکست مواجه می‌شوند.

مکتب حیات‌بخش اسلام، بهترین نوآوری را در شیوه‌ها و روش‌های تربیتی برای پیروان خود ارائه داده است که کشف و استفاده آنها، ره‌توشه بزرگی برای پیروان این مکتب به‌شمار می‌آید و از نظر الگویی چنین شیوه‌ها و روش‌هایی را می‌توان در قرآن کریم و نیز در زندگی عملی، رفتار و گفتار پیشوایان دینی و مربیان بزرگ بشریت جستجو کرد؛ زیرا روش‌های معصومان، برگرفته از مکتب توحید و آموزه‌های دینی است و پیروی از کامل‌ترین رهنمودهای تربیتی را به همراه دارد.

شکوفایی استعدادها

یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین دوران‌های زندگی انسان، دوران کودکی و نوجوانی است. در این دوران، شخصیت فرد پایه‌ریزی می‌شود و شکل می‌گیرد. از آنجا که رشد و شکوفایی

استعدادهای کودک، هم زمان در ابعاد مختلف شخصیتی، بدنی، عاطفی، اجتماعی و دینی صورت می‌پذیرد، رشد او در این مرحله ظریف و پیچیده است.

«قرآن، انسان را موجودی می‌شناسد مرکب از بدن و روح که هویت الهی دارد. در بعد الهی خود، از آغاز آفرینش برخوردار از فطرت متعالی و انسانی می‌باشد. حقیقت فطرت، عبارت است از: ویژگی‌های انسانی و گرایش‌هایی مانند دین‌خواهی، حقیقت‌جویی، زیبایی دوستی، گرایش به پرستش و ... که بالقوه موقع تولد در انسان وجود دارد و باید به فعلیت رسیده، راه رشد را طی کنند».[1]

این مطلب در برنامه‌ریزی‌های تربیتی، شناخت ویژگی‌ها و استعدادهای کودک، اهمیت فراوان دارد. اطلاعات حاصل از مطالعه رشد و تحول کودک، از آن نظر با اهمیت است که به شکل‌گیری تدابیر تربیتی کمک می‌کند و راه‌هایی را به مربیان و والدین نشان می‌دهد که شرایط لازم را برای رشد و شکوفایی کودکان و نوجوانان فراهم می‌آورد.[2]

همچنین پیشوایان دینی ما به ویژگی‌ها و استعدادهای کودک و نوجوان توجه خاص داشتند که در همین زمینه، امام علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«**لا تقسروا أولادکم علی آدابکم، فانهم مخلوقان لزمان غیر زمانکم**؛[3] فرزندان خویش را به آداب و نوع تربیت رایج زمان خودتان محدود نسازید؛ زیرا آنان برای روزگاری غیر از روزگار شما آفریده شده‌اند».

شاید منظور آن حضرت، تفاوت نگاه فرزندان به زندگی باشد؛ یعنی کودکان از دنیا و زندگی تصور خاص خود را دارند، نه آن‌گونه که پدر و مادر دارند. نکته بسیار مهم تربیتی که در این زمینه به دست می‌آید، این است که در مقام تعامل، این پدر و مادر و بزرگسالان هستند که باید خود را در شرایط سنی کودکان قرار دهند و با آنها کودکی کنند، نه اینکه از کودکان بخواهند مثل بزرگ‌ترها باشند. نیز در روایت دیگر می‌فرماید:

«**من کان له ولد صبا**؛ کسی که فرزند کودک دارد، با او کودکی کند».[4]

کودک و نوجوان، قدرت گیرندگی بالایی دارد و هر آنچه را می‌بینند و می‌شنود، دریافت می‌کند. امام علی علیه‌السلام کودک و نوجوان را در مرحله تربیت به زمین خالی از زراعت، تشبیه کرده و به فرزندش امام حسن علیه‌السلام فرموده:

«**انما قلب الحدث کالأرض الخالیة ما ألقی فیها من شیء قبلته، فبادرتک بالأدب قبل أن یقسو قلبک و یشتغل لبک**؛[5] همانا قلب کودک و نوجوان چون زمین کاشته نشده، آماده پذیرش هر بذری است که در آن پاشیده شود. پس در تربیت تو شتاب کردم، پیش از آنکه دل تو سخت شود و عقل تو به چیزی دیگر مشغول گردد».

شناخت ویژگی‌ها و استعدادها، شرط لازم است، اما کافی نیست و علاوه بر آن، نکته مهم سمت و سو و چگونگی شکوفاسازی آنهاست. «در قرآن کریم، همه یا بسیاری از آیات، در جهت تقویت و رشد آگاهی‌های لازم و سوق دادن جهان‌بینی انسان به سمت بینش یکپارچه و منسجم توحیدی قرار دارد».[۶] بر این اساس است که در برنامه‌های تربیتی اهل بیت علیهم‌السلام تأمین نیاز جسمی که با تغذیه سالم صورت می‌پذیرد، با مسئله «حلال و حرام» قرین می‌شود تا شکوفا نمودن این بعد، در جهت جهان‌بینی توحیدی و کمال مطلوب واقع شود.

اغلب روان‌شناسان معتقدند که رابطه عاطفی کودک با اطرافیان، به خصوص مادر، نقش تعیین‌کننده‌ای در «رشد اجتماعی» او دارد؛ یعنی نحوه ارضای نیازهای اولیه کودک، سازنده نگرش آینده او به دیگران است. با نگاهی گذرا به احکام و فرمان‌های تربیتی اهل بیت علیهم‌السلام این امر روشن می‌شود که در بحث و ... و استعدادها، با توجه به دو مسئله بسیار مهم و اساسی است: یکی از آن دو، آگاهی به خلقت اولیه با یعنی نیازهای ذاتی انسان است که باید شکوفا گردد. مسئله مهم‌تر، چگونگی به فعلیت رسیدن این قابلیت‌های ذاتی است که آن را از روش عملی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت علیهم‌السلام می‌گیریم.

شکوفایی بُعد جسمی

«تربیت جسمی و روانی کودک و نوجوان با نگاهی دینی، در دوران ما کمتر مورد توجه قرار گرفته است. تن‌پروری و جسم‌پروری در اسلام مذموم است، اما تقویت جسم به معنای نیرومند کردن و سالم نگاه‌داشتن آن، بدون شک ممدوح و تقریباً از ضروریات اسلام است».[۷] دین اسلام به این حیطه‌ها توجه خاص دارد و برنامه‌های دقیق و مفیدی برای شکوفایی آن ارائه داده است. در این بخش به روش‌هایی اشاره می‌شود که غالباً پاسخ‌گوی نیازهای جسمی و مادی کودک است.

۱. تغذیه

بیشترین رشد کودک بعد از دوران جنینی، سال‌های اول کودکی است. در این مرحله، اولین و شدیدترین نیاز کودک را تغذیه سالم تشکیل می‌دهد که عبارت است از:

الف) شیر مادر

دین اسلام، شیر مادر را یکی از پاک‌ترین و سالم‌ترین غذاها برای کودک و حق طبیعی او می‌داند. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ﴾؛[۸] «مادران، فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند، برای کسی که بخواهد دوران شیرخوارگی را تکمیل کند».

در این زمینه روایات فراوانی داریم. پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «**لیس للصبیِّ لبن خیرٌ من لبن امّه**؛[9] برای فرزند شیرخوار هیچ شیری بهتر از شیر مادرش نیست».

همچنین امام صادقعلیه‌السلام درباره خصلت شیر مادر می‌فرماید: «**ما من لبن یرضع به الصبی اعظم برکة علیه من لبن امّه**؛[10] برای فرزند شیرخوار، هیچ شیری مبارک‌تر از شیر مادرش نیست».

از این آیه و روایات به خوبی می‌فهمیم که «شیر مادر» نقش بسیار مهمی در تربیت جسمی، روحی و روانی کودک دارد. به همین جهت پیشوایان دین به اصحاب و پیروان خود سفارش می‌کنند که در انتخاب «دایه» دقت داشته باشند. امام علیعلیه‌السلام می‌فرماید: «**انظروا من ترضع أولادکم فان الولد یشبُّ علیه**؛[11] به دایه‌ای که فرزندان شما را شیر می‌دهد، خوب بنگرید؛ زیرا کودک همانند وی می‌شود».

و نیز می‌فرماید:«**تخیروا للرضاع کما تخیرون للنکاح؛ فانّ الرضاع یغیر الطباع**؛[12] برای شیر دادن (دایه مناسب) انتخاب کنید؛ همان‌طور که در پیوند زناشویی (دختر مناسب) اختیار می‌کردید؛ چون شیر، سرشت کودک را دگرگون می‌سازد».

نکته درخور توجه در زمینه‌های تربیتی پیشوایان دینعلیهم‌السلام، این است که پس از ارائه آگاهی‌ها و آموزش‌های لازم برای تقویت و پرورش جسم و روان، نوبت تشویق و اهدای پاداش به کسانی است که این آموزه‌ها را به‌کاربسته‌اند. ام‌المؤمنین ام‌سلمه از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله درباره زنانی پرسید که به همسر و فرزندان خود خدمت می‌کنند. حضرت پاداش‌های فراوانی را برای زنان برشمرد و از جمله فرمود:

«**فإذا ارضعت فلها بکلّ رضعة تحریر رقبة من ولد إسماعیل**؛[13]هنگامی که مادر به فرزندش شیر می‌دهد، در هر نوبت شیر دادن، پاداش آزاد کردن یک بنده از فرزندان اسماعیل را می‌برد».

ب) غذاهای جایگزین

امام صادقعلیه‌السلام می‌فرماید: «**اسقوا صبیانکم السویق فی صغرهم، فان ذلک ینبت الحم و یشدّ العظم، و من شرب السویق أربعین صباحاً امتلأت کتفاه قوة**؛[14] به نوزاد خود آرد پخته شده (فرنی گندم) بنوشانید؛ چون این غذا، گوشت را می‌رویاند و استخوان را محکم می‌سازد. هر کس چهل بامداد فرنی بخورد، بازوانش پر انرژی می‌شود».

از آنجا که گندم و جو، از غلات بسیار مهم، مغذی و سرشار از مواد معدنی است، کارشناسان امر تغذیه توصیه می‌کنند که برای غذای کمکی نوزادان از فرنی گندم و جو استفاده شود. روش اهل بیتعلیهم‌السلام نشان می‌دهد که آنان بعد از پایان دوران شیرخوارگی، به فکر نظام صحیح تغذیه‌ای بودند که بتواند جایگزین مناسب شیر مادر و ضامن رشد و سلامت کودک باشد.[15]

همچنین امام سجاد(ع) می‌فرماید: «**کان رسول الله یمضغ اللحمة و التمرة حتی تلین، فیجعلها فی فمّ علیّ و هو صغیر فی حجره**؛[16] پیامبر خدا(ص) هماره گوشت و خرما را می‌جوید تا نرم می‌شد، آن گاه آن را در دهان علی(ع) که کودکی‌اش در خانه آن حضرت بود، می‌گذاشت».

و نیز می‌فرماید: «**ان فاطمة(س) کانت تمضغ للحسن(ع) ثم للحسین(ع) و هی صائمة فی شهر رمضان**؛[17] فاطمه(س) غذای جویده به امام حسن(ع) و سپس به امام حسین(ع) می‌داد؛ در حالی که خود او در ماه رمضان روزه‌دار بود».

و همچنین امام علی(ع) به پیروان خود سفارش می‌کند که: «**اطعموا صبیانکم الرمان فانه اسرع لألسنتهم**؛[18] به کودکان خود انار بخورانید؛ زیرا خوردن انار، رشد زبانی و گفتاری کودک شما را در پی می‌آورد».

از این روایات به خوبی می‌فهمیم که پیشوایان دین(ع) در روش تربیتی خود، به پرورش و شکوفایی ابعاد جسمی کودک توجه خاصی دارند؛ چون تأمین نشدن نیازهای جسمی علاوه بر جسم، روان انسان‌ها را نیز به مخاطره می‌اندازد.

«هر فردی که علاقه شدید به رشد بدن خود در دوره بلوغ دارد، دائماً خود را با رفقای همسن خویش مقایسه می‌کند. کندی رشد، باعث ناراحتی فرد می‌شود».[19]

۲. بهداشت و نظافت

دین اسلام، به تن و روان انسان توجه خاص داشته و در همین زمینه تأکید فراوان کرده‌است که جسم و جان را از تمام آلودگی‌ها پاک نگه دارید. پیامبر اکرم(ص) می‌فرماید: «**تنظفوا بکل ماستطعتم، فان الله تعالی بنی الاسلام علی النظافة، و لن یدخل الجنّة الاّ کل نظیف**؛[20] هر چه قدرت و توان دارید، نظافت و پاکیزگی را رعایت کنید. همانا خداوند، اسلام را بر نظافت بنا کرده است و وارد بهشت نمی‌شود، مگر کسی که همواره پاک و پاکیزه باشد».

و نیز می‌فرماید: «**ان الله طیب، یحب الطیب، نظیف، یحب النظافة**؛ همانا خداوند نیکو است و نیکویی را دوست دارد. پاکیزه است و پاکیزگی را دوست دارد».

پیشوایان دین(ع) بهداشت و سلامت را ملازم هم می‌دانند؛ لذا می‌بینیم که برای تضمین سلامتی فرزندان خویش و دیگران، برنامه‌های بسیاری را مراعات می‌کردند. یکی از برنامه‌های بهداشت و سلامت، ختنه کردن پسران است. امام علی(ع) می‌فرماید: «**ان اختنوا أولادکم یوم السابع، یطهروا فان الأرض تضج إلی الله عزوجل من بول إلاّ غلف**؛[21] فرزندانتان را در روز هفتم ولادتشان ختنه کنید تا پاک شوند؛ زیرا زمین از ادرار کسی که ختنه نشده است، نزد خدا شکایت می‌کند».

از دعای اهل بیت:علیهم‌السلام هنگام ختنه کردن فرزندان خود، می‌توان علت آثار و پیامدهای ختنه را به دست آورد. امام صادق:علیه‌السلام هنگام ختنه فرزندان، این دعا را می‌خواند:

«**اللهم فطهره من الذنوب، و زد فی عمره و ادفع الأفات عن بدنه الأوجاع عن جسمه و زده من الغی عند الفقر**...؛[۲۲] خدایا! فرزندم را از گناهان پاک گردان و بر عمرش بیفزا و آفت‌ها و بدی‌های بیرونی و درونی را از جسم او دور کن و بر غذای او بیفزا و تنگدستی را از او دور ساز؛ زیرا تو می‌دانی و ما نمی‌دانیم».

تحقیقات و علوم امروز، بعد از چندین قرن، تازه به معجزات و معارف دین اسلام پی‌برده‌اند و دانشمندان انگشت حیرت به دهان گذاشته‌اند و نتایج تحقیقات خویش را این گونه اعلام کرده‌اند: مهم‌ترین فایده ختنه، پیشگیری از ابتلای نوزادان و شیرخواران به عفونت‌های دستگاه ادراری است. عفونت ادراری نوزادان و شیرخواران می‌تواند عوارض بسیار خطرناکی داشته باشد؛ عوارضی که ممکن است باعث از بین رفتن بافت کلیوی و نهایتاً نارسایی کلیوی شود. در بررسی‌ها مشخص شد که از ۷۵ درصد اطفال زیر سه ماه که دچار عفونت ادراری شده بودند، پسر و ۹۵ درصد آن پسرهای ختنه نشده بودند. ختنه به جز ایدز، از ابتلا به بیماری‌های عفونی دیگر نیز پیشگیری می‌کند؛ چون زیر پوست ختنه‌گاه محیط خوبی برای رشد باکتری‌ها و ویروس‌هاست و برداشتن آن، از ابتلا به بیماری‌های عفونی موسوم به بیماری‌های منتقل شونده به روش جنسی جلوگیری می‌کند. یکی از دیگر فواید ختنه، پیشگیری از سرطان است. در کشور هند که ختنه کردن در آن رواج ندارد، میزان سرطان آلت تناسلی مرد، ده برابر کشوری مثل دانمارک است که در آن ختنه رواج دارد.[۲۳]

تحقیقات تازه نشان داده است که ختنه می‌تواند در جلوگیری از انتشار ویروس ایدز در میان مردان نیز مؤثر باشد.

«آژانس فرانسوی ایدز و هپاتیت‌های ویروس این مطالعه را بر بیش از سه هزار مرد در افریقای جنوبی انجام داد. این داده‌ها که در کنفرانسی در برزیل تشریح شد، نشان می‌دهد که ختنه کردن مردان باعث جلوگیری از آلودگی به ویروس ایدز در هفت نفر از ده نفر می‌شود».[۲۴]

۳. ورزش

ورزش، نیازهای جسمی و روحی کودکان و نوجوانان را بر طرف می‌سازد و آثار جسمی مطلوبی را همراه دارد. در روایات از روش‌های مفیدی همانند: کوهنوردی، شنا، اسب سواری و مسابقات تیراندازی نام برده شده است. در اسلام ورزش و تمرینات بدنی اهمیّت ویژه‌ای دارد. رسول خدا:صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «**علّموا اولادکم السباحة و الرماية**؛[۲۵] شنا و تیراندازی را به فرزندان خودتان آموزش بدهید».

همچنین امام صادقعليه‌السلام نقل می‌کند: «روزی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به منزل فاطمهعليهاالسلام وارد شد و امام حسن و امام حسینعليهماالسلام با او بودند. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمود: برخیزید و با هم کشتی بگیرید. فاطمهعليهاالسلام که برای کاری بیرون رفته بود، بر آنها وارد شد و مشاهده کرد که پیامبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: عجله کن حسن! بر حسین سخت بگیر. فاطمهعليهاالسلام تعجب کرد و فرمود: آیا بزرگ‌تر را بر کوچک‌تر تشویق می‌کنید؟! حضرت فرمود: من، حسن را تشویق می‌کنم؛ در حالی که برادرم جبرئیل، حسین را تشویق می‌کند و می‌گوید: یا حسین! بر حسن سخت بگیر».[۲۶]

پیشوایان دینی ما برای سلامتی و افزایش توان بدنی فرزندان خود، آنها را به ورزش تشویق می‌کردند. در فرهنگ دینی سرگرمی‌های مطلوب و مشروع سفارش شده است؛ زیرا در ساعات فراغت کودکان اگر بازی‌های کارآمد و سرگرمی‌های مطلوب ـ که جنبه ثمربخش روانی و جسمی داشته باشد ـ به وجود نیاید، فرصت‌ها به بطالت می‌گذرد و چه بسا کودکان به آلودگی‌های گوناگون دچار می‌شوند.

پی‌نوشت‌ها ....

۱ . مجموعه آثار، مرتضی مطهری، ص۴۵۵، قم ـ تهران، صدرا، چ۱۰، ۱۳۸۲ش، .

۲. روان‌شناسی تربیتی، پروین کدیور، ص۱۸، قم، انتشارات سمت، چ۷، ۱۳۸۲ش.

۳ . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۲۶۷، قم، کتابخانه آیت الله نجفی مرعشی، ۱۳۸۷ش.

۴ . وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج۲۱، ص۴۸۶، قم، آل البیت، ۱۴۱۲ق.

۵ . شرح نهج البلاغه، ج۱۶، ص۶۶.

۶. «تأثیر بینش بر انگیزش در تربیت دینی و اخلاقی»، هادی رزاقی، مجله معرفت، ش۶۹، ص۳۸، ۱۳۸۲ش.

۷. تعلیم و تربیت در اسلام، مرتضی مطهری، ص۴۹، قم ـ تهران، صدرا، ۱۳۸۵ش.

۸ . بقره/۲۳۳.

۹ . مکارم الاخلاق، حسن بن فضل، ص۲۰۳، بیروت، موسسه الاعلمی، ۱۳۹۲ق.

۱۰ . فروع کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج۶، ص۴۰، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۱۳ق.

۱۱. همان، ص۴۴.

۱۲. وسائل الشیعه، ج۱۵، ص۱۸۸، بیروت، دار احیاء التراث العربی، (بی‌تا).

۱۳. بحارالانوار، محمد باقر مجلسی، ج۱۰۳، ص۲۵۲، مؤسسة الوفا، ۱۴۰۴ق.

۱۴ . همان، ج۱۰۱، ص۱۰۵.

۱۵ . کوثر معارف، مقاله محمد جمعه شیخ‌زاده، ش۸، ص۲۱۵، قم، ۱۳۸۷ش.

۱۶ . بحارالانوار، ج۳۸، ص۳۲۴.

۱۷ . کافی، ج۴، ص۱۱۴.

۱۸ . مستدرک الوسائل، حسین نوری، ج۱۶، ص۳۹۵، بیروت، موسسه آل البیت، ۱۴۰۸ق.

۱۹ . روان شناسی تربیتی، علی شریعتمداری، ص۱۵۷، تهران، چ۳، ۱۳۶۷ش.

۲۰ . کوثر معارف، ش۸، ص۲۱۶، به نقل از میزان الحکمه.

۲۱ . همان، ص۲۱۷.

۲۲ . مکارم الاخلاق، ص۲۲۹.

۲۳ . سیره عملی پیامبر و اهل بیت در خانواده، محمد جواد شیخ زاده، ص۹۱، قم، جامعة المصطفی العالمیه، ۱۳۸۸ش.

۲۴ . همان.

۲۵ . کافی، ج۵، ص۴۹.

۲۶ . بحارالانوار، ج۱۰۰، ص۱۸۹.

حیا؛ سرآمد ارزش‌های اخلاقی

محبوبه عظیم زاده آرانی

تعریف حیا

حیا، واژه‌ای عربی است که در زبان فارسی با کلماتی همچون: «شرم» و «آزرم» از آن یاد شده است. حیا، به معنای گرفتگی نفس از چیزی و ترک آن چیز از ترس سرزنش است.[۱] علمای اخلاق نیز در مورد حیا تعاریف زیادی را بیان داشته‌اند؛ ازجمله اینکه حیا، خودداری نمودن از هر کار قبیح و زشتی است که مردم آن را بد دانند و فاعل آن را مذمت نمایند و بد گویند.[۲] حیا، غریزه‌ای است که وجودش در نفس انسان موجب می شود از انجام محرمات شرعی و قبیحات عقلی و مذمومات عرفی ، به خاطر پرهیز از ملامت و بدگویی و حفظ آبرو، باز ایستد و خود را در اقدام بر آنها محصور و منفعل یابد.[۳]

ارکان حیا

حیا، دارای سه رکن اصلی است : فاعل ، ناظر و فعل.[۴]

۱. فاعل در حیا، شخصی است برخوردار از کرامت و بزرگواری نفسانی ؛ یعنی برای خود ارزش قائل است و حاضر نیست خود را با کارهای زشت، آلوده کند .

۲. ناظر در حیا، شخصی است که مقام و منزلت او در چشم فاعل، عظیم و شایسته احترام باشد و حضور او را درک کند.

۳. فعل، عمل ناپسند و زشت یا حتی بعضی اعمال مباح یا مثبت است که به دلیلی نابهنجار است و فاعل، زشتی و نابهنجاری آن را درک می‌کند و یا برعکس، ترک عملی پسندیده است و انسان از ترک آن کار حیا می‌کند و بنابراین آن را انجام می دهد.[۵]

انواع حیا

۱. حیای نفسانی و ایمانی: حیای نفسانی، شرمی است که خداوند آن را در همه نفوس آورده است و حیای ایمانی، شرمی است که مؤمن را از ارتکاب معاصی از ترس خداوند باز می‌دارد.[۶]

۲. حیای ضعف و قوت: امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «**الحیاء علی وجهین فمنه ضعف و منه قوّة و اسلام و ایمان**؛[۷] حیا بر دوگونه است: یکی، حیای ضعف و ناتوانی و دیگری حیای قدرت و اسلام و ایمان».

۳. حیای عقل و نادانی: پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «**الحیاء حیائان: حیاء عقل و حیاء حُمق، فحیاءالعقل هو العلم و حیاء الحمق هو الجهل**؛[۸] حیا بر دو نوع است: حیای عقل و حیای حمق. حیای عقل، دانش است و حیای حماقت، نادانی».

اقسام حیا

امام صادق علیه السلام حیا را پنج گونه بیان می‌کند: «**و الحیاء خمسة انواع: حیاء ذنب و حیاء تقصیر و حیاء کرامة و حیاء حب و حیاء هیبة و لکل واحد من ذلک اهل و لأهله مرتبة علی حده**؛[۹] حیا پنج نوع است: حیا از گناه، حیا از کوتاهی، حیا از کرامت و بزرگواری، حیای محبت و دوستی و حیای هیبت و عظمت، که هر یک اهلی دارد و هر گروه، درجه‌ای جداگانه».

آثار حیا

«حیا» منشأ و آثار اعتقادی، اخلاقی، دنیوی و اخروی دارد اما آنچه در این مقاله مدنظر می‌باشد، موضوع اخلاقی حیاست.

حیا، انگیزه‌ای برای رعایت احکام اخلاقی است. حیا، عاملی برای ممانعت از اعمال سوء و حتی بیشتر از آن، عاملی است برای جلوگیری از موقعیت‌هایی که در آن فرصتی برای ارتکاب به گناه به وجود می‌آید. در حالی که شرم و احساس گناه، حالت‌هایی هستند که پس از ارتکاب به گناه به وجود می‌آیند. در فرهنگ

اسلامی، «حیا» احساسی است همچون احساس نگهبان حرم؛ حرمی که در صورت غفلت، آلوده می شود.[۱۰]

در روایات، این منزلت در بین صفات اخلاقی ارثی هستند ولی برخی صفات، اکتسابی است و جنبه ارثی بودن آنها کم رنگ است. ویل دورانت در زمینه جنبه اکتسابی حیا، می‌گوید: «حیا امری غریزی نیست، بلکه اکتسابی است. زنان دریافتند که دست و دل بازی، مایه طعن و تحقیر است و این امر را به دختران خود یاد دادند. مرد جوان به دنبال چشمان پر از حیاست و بی آنکه بداند، حس می‌کند که این خودداری ظریفانه از یک لطف و دقت عالی خبر می‌دهد...»[۱۱]

این صفات که «مکارم الاخلاق» و یا به نوعی ارزش‌های اخلاقی فرد محسوب می‌شوند، ده صفت هستند که چه بسا در پسر یافت می‌شود ولی در پدر وجود ندارد یا بالعکس. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«المکارم عشر، فان استطعت ان تکون فیک فلتکن... ، صدق البأس، و صدق اللسان، و أداء الامانة، وصلة الرحم، و إقراء الضیف، و إطعام السائل ، و المکافاة علی الصنائع، و التذمّم للجار، و التذمّم للصاحب، و رأسهن الحیا؛[۱۲] مکارم ده تاست: اگر می توانی آنها را داشته باش...، استقامت در سختی‌ها، راستگویی، امانتداری، صله رحم، میهمان نوازی، اطعام نیازمند، جبران کردن نیکی‌ها، رعایت حق و حرمت همسایه، رعایت حق و حرمت رفیق، و در رأس همه آنها حیا».

حیا ـ که خود جزء مکارم الاخلاق است ـ آثاری به دنبال دارد؛ رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«اما الحیاء فیتشعب منه اللین، و الرأفة، والمراقبة لله فی السر و العلانیة، والسلامة، و اجتناب الشر، و البشاشة، و السماحة و الظفر، و حسن الثناء علی المرء فی الناس، فهذا ما اصاب العاقل بالحیاء، فطوبی لمن قبل نصیحة الله و خاف فضیحته؛[۱۳] شاخه‌های حیا، عبارت‌اند از: نرمش، مهربانی، در نظر داشتن خدا در نهان و آشکار، سلامت، دوری از بدی، خوشرویی، گذشت، بخشندگی، پیروزی و خوشنامی در میان مردم، اینها فوایدی است که خردمند از حیا می‌برد. خوشا به حال کسی که نصیحت خدا را بپذیرد و از رسوایی خودش بترسد!».

بنابراین «حیا» باعث می شود انسان با هیچ کس رفتار ناپسند نداشته باشد. یکی از موضوعاتی که در مباحث دینی و جامعه اسلامی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، مسأله «عفاف» می‌باشد؛ این موضوع نیز یکی از مصادیق اخلاقی حیا می‌باشد.

جلوه های حیا

روح انسان در تمام اجزای جسمانی انسان حضور دارد، ولی با این حال، آثار روحی انسان بیش از هر عضوی، روی قلب انسان

اثر می‌گذارد. وقتی انسان خوشحال یا ناراحت می‌شود یا تغییر دیگری در روحش احساس می‌کند، اولین چیزی که تغییر می‌کند، ضربان قلب است؛ لذا در همه فرهنگ‌ها، اسم این عضو را «کانون احساسات و تحریکات و تصمیمات انسان» قرار داده‌اند. در همین ارتباط، بعضی حالات انسان نیز محل بروز شدیدش در اعضای دیگر نمود می‌کند؛ امام باقر علیه السلام فرمود:

«ان الغلظة فی الکبد و الحیاء فی الریح و العقل مسکنه القلب؛[14] جایگاه سختی و خشونت، در جگر و حیا و شرمساری، در ریه‌هاست و سکونت‌گاه خرد ، قلب است».

پس اثر غیر ارادی حیا، در ریه رخ می دهد؛ اما آثار دیگری هم در افعال و جوارح انسان دارد که عبارت‌اند از:

۱. حیا در دیدار

خداوند متعال حسّ خاصی را در دیدگان قرار داده است که تنها با کمک همین حس، می‌توان با دیگران ارتباط برقرار کرد؛ بدون آنکه حتی با زبان آنها، آشنایی داشته باشیم. البته خداوند قادر است به واسطه همین حس و با همین چشم‌ها، بسیاری از انسان‌ها را در بوته آزمایش قرار دهد.

با نوع نگاه افراد علاوه بر میزان حیای آنان، می‌توان میزان خرد و معرفتشان را نیز سنجید؛ چرا که حیای چشم، ناشی از عقل و معرفت است. به قول معروف: «حیا، در چشم است».[15]

والاترین نوع نگاه، مخصوص انسان‌های خردمند و عاقل است که جایگاه نگاه‌ها را می‌شناسند و می‌دانند که در کجا، کی و چگونه باید نگاه کنند و در هر موقعیتی که قرار می‌گیرند، به نحوی رفتار خواهند کرد که پرده‌های حیا را ندرند و در ضمن، چیزی از نظرشان دور نماند.

این چشم‌ها، دیدگان اصیل باحیایی هستند که به جا و با دلیل به زمین دوخته می‌شوند و کنترل نگاه، نیروی بالقوه و معنوی سرشاری به ایشان خواهد بخشید؛ به قول سنایی:

با حیا گفت او مرا و چشم من روشن بدو

هر که روشن دیده تر شد ، بیشتر دارد حیا

هر گاه بخواهیم از دریچه عقل با دنیای بشری ارتباط برقرار کنیم، ناگزیریم «حیای چشم» را رعایت نماییم .

۲. حیا در گفتار

اصولاً زبان، دارای کاربردهای گوناگونی است. ویت گنشتاین ـ فیلسوف و زبانشناس اتریشی ـ معتقد است: علی رغم اینکه بسیاری از مردم زبان را علاوه بر اینکه چشنده مزه غذا می‌باشد، وسیله‌ای برای رد و بدل کردن یک سری اطلاعات می‌دانند، زبان کاربردهای مهم‌تر و رایج‌تری نیز دارد. یکی از این کاربردها که اغلب به آن توجه نمی‌شود، تنظیم و تعدیل حیا در ارتباطات است. در واقع نوع واژگان، نوع گویش و ترکیب سخن گفتن، میزان حیای

انسان در گفتار را رقم می‌زند. امام علی علیه السلام می‌فرماید:

«**تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه**؛[۱۶] سخن بگویید تا شناخته شوید؛ زیرا انسان زیر زبان خویش نهفته است».

درحقیقت حیا در گفتار، شخصیت و هنر افراد را جلوه‌گر می‌سازد.

۳. حیا در شنیدار

حیا در شنیدن، از ظرافت بیشتری نسبت به حیا در گفتار برخوردار است. اگر شما در شرایطی قرار بگیرید که حدود حیا در آن محترم شمرده نمی‌شود، چه عکس العملی نشان خواهید داد؟ اگر پاسخ چنین باشد که: من از شنیدن این سخنان به عنوان یک شنونده شرمسارم! چنین حالتی «حیای در شنیدن» نامیده می‌شود.

انسان باید به گونه ای رفتار نماید که دیگران در حضور او جانب حیا و وقار را پیش بگیرند و هر سخنی را بر زبان جاری نسازند. باید بدانیم که انسان هرگاه با کسی صمیمی می‌شود، این حق را ندارد که از هر دری با او به صحبت بپردازد و پرده های حیا را یکی پس از دیگری بدرد؛ چرا که دوستی های بسیاری بر اثر این تندروی ها و افراطها به ورطه جدایی و نابودی کشیده شده است. بزرگان دین پیوسته به گونه‌ای رفتار می‌کرده‌اند که در حضورشان کسی نه از ترس بلکه از شرم حضور، مرتکب گناهی نمی‌گردیده و هر سخنی را بر زبان جاری نمی‌ساخته است.

رعایت حدود حیا در گفتار و شنیدار می‌تواند حلّ بسیاری از معضلات و چالش‌های اجتماعی را که امروزه دنیای غرب و شرق را آکنده ساخته است، حل کند. در یک جامعه با حیا سخنان ناروایی که در صدد هتک حرمت دیگری است، خریدار ندارد؛ چون کسی که به این سخنان گوش فرا می‌دهد، شریک گوینده است. و یک شخص با حیا، خود را شریک بی‌شرم‌ها نمی‌کند بلکه دفاع از آبرو و شخصیت مردم را وظیفه خود می‌داند.[۱۷]

۴. حیا در کردار

ائمه علیهم السلام حتی مخالفین خود را به حیا وادار می کردند. یک روز امام حسن علیه السلام نزد معاویه رفت؛ معاویه در حالی که لم داده بود، به حضرت گفت: آیا تو تعجب نکردی که عایشه زیر بار خلافت من نرفت؟ امام حسن علیه السلام فرمود: من تعجب کردم از اینکه من آمده‌ام و تو این گونه لم داده‌ای! معاویه حیا کرد و خود را جمع و جور نمود.[۱۸]

مهم‌ترین جلوه حیا در کردار، «ترک گناه» است؛ حتی گناهان کوچک. در صورتی که انسان متوجه نعمت‌های خدا باشد یا خود را در محضر خدا ببیند یا اندک محبتی در دلش از خدا داشته باشد، حیا می‌کند از اینکه گناهی را انجام بدهد.

۵. حیا در خوابیدن

انسان باحیا تمام حالات و اعمالش تحت

الشعاع حیای اوست؛ به گونه‌ای که در خوابیدن نیز حیا را رعایت می‌کند و پوششی روی خود می افکند. توصیه حضرت مسیح(ع) است که: «هر یک از شما که در منزل خویش می‌آرمد، پوششی را روی خود بیفکند؛ چرا که خداوند متعال بسان تقسیم روزی، حیا را نیز تقسیم می‌کند».[۱۹]

۶. حیا در پوشش

در این بحث، رابطه حیا و پوشش جسمانی را بررسی می‌کنیم و در صددیم بدانیم حیا چه تأثیری بر پوشش انسان دارد؟ آیا می‌توان حیا و پوشش را در یک سمت قرار داد و بی‌حیایی و برهنگی را در سمتی دیگر؟

حیا، رابطه تنگاتنگی با پوشش دارد و در بسیاری از احادیث، این دو با هم آمده‌اند. مثلاً حیا و ستر را در مورد خداوند متعال با هم آورده‌اند. رسول گرامی اسلام می‌فرماید: «خداوند با حیا و پوشاننده است و حیا و پوشاندن را دوست دارد».[۲۰]

و در موارد متعددی حیا، نقطه مقابل «عریانی» دانسته شده است.[۲۱]

این گونه شواهد، آن قدر فراوان است که نمی‌توان رابطه میان این دو (حیا و پوشش ظاهری) را انکار کرد. بنابراین لازمه حیا، «پوشش» است. نمی‌توان شخص برهنه را باحیا دانست و نمی‌توان پذیرفت که شخص با حیا، برهنه باشد. حجت‌های الهی که نمونه کامل حیا هستند، نمونه کامل پوشیدگی نیز بوده‌اند. لقمان، یکی از کسانی است که پوشیدگی شدیدی داشته و امام صادق(ع) این ویژگی را یکی از علل «حکیم شدن» وی دانسته است.[۲۲]

البته به نظر می‌رسد افرادی نیز هستند که حجاب و پوشش خوبی دارند اما از حیای کمی برخوردارند!

پوشیده‌های برهنه

لباسی که زن بر تن می‌کند، هم بدن او را از دید نامحرم پنهان می‌سازد و هم او را به گونه‌ای فرا می‌گیرد که حجم بدن وی برای نامحرم معلوم نمی‌گردد، اما گاهی با شکلی از پوشش روبه رو هستیم که برهنگی را در قالب پوشش، احیا کرده است. ویژگی این لباس‌ها با تغییر در دو مؤلفه صورت می‌گیرد: نوع دوخت و جنس پارچه. نوع دوخت، به گونه‌ای است که لباس را به بدن می‌چسباند و حجم بدن را نمایان می‌سازد. پارچه آنها نیز نازک و بدن نماست . لباس های چسبان و نازک در حقیقت، برهنگی را احیا می‌کنند؛ زیرا هدف از پوشیدن لباس ـ که پوشیدگی است ـ با این گونه لباس‌ها محقق نمی‌شود و از این جهت، تفاوت چندانی با برهنگی ندارند. در فرهنگ روایات، از این گروه به عنوان «کاسیات عاریات» (پوشیدگان برهنه) نام برده شده است. رسول خدا(ص) در

زمره دوزخیان، از زنانی نام می‌برد که لباس بر تن دارند، اما گویا برهنه‌اند و در میان مردم به صورت تحریک کننده‌ای راه می‌روند.[۲۳]

این شکل از پوشش، شاید به رسوایی برهنگی نباشد؛ اما به هر حال، نشان از ضعیف بودن حیا دارد. پوشش کامل، نشان از حیای کامل زن دارد و پوشش نازک، نشان از حیای اندک او، و این حیای اندک و رقیق شده در واقع مفاسد بی‌شماری را در پی‌دارد.[۲۴]

خودآرایی با لباس عفاف

پر واضح است که زیبا جلوه‌گر شدن و محبوب القلوب بودن انسان‌ها، تنها با «آرایش ظاهر» میسر نیست؛ بلکه «آرایش باطن» (خودآرایی درونی) رکن است، وگرنه ولو ظاهراً زیبا هم باشد اما اگر آن ملاحت و لطافت روحی در میان نباشد؛ یعنی اگر آثار تجلیات روحی در کالبد وجود ظاهری آدمی متجلی نگردد، با زیبایی ظاهری (اعم از فطری و طبیعی یا به طریقه آراستن و خودآرایی به هر وسیله ممکن) ارزش و اثر دایمی نتواند داشت. زیرا در این میان یک اصل مهم و راز بزرگی نهفته است و آن عبارت است از اینکه: «تجلی زیبایی درونی، مکمل نقش و اثر آرایش ظاهری است» و زیبایی درون نیز هرگز بدون اتکا به فضائل اخلاقی حقیقی، نه بقا و دوامی تواند داشت و نه اساساً می‌تواند در اندرون شخص متجلی گردد؛ زیرا در اثر اتکا به فضایل اخلاقی و ملکات فاضله است که «شخصیت» آدمی می‌تواند در جهت کمال به رشد طبیعی خود نایل و نیز به سیر تکاملی بعدی خود ادامه دهد، و فاقدین چنان فضایل اخلاقی که از «شخصیت» برتر ثابتی بی‌بهره‌اند، طبعاً از تجلیات روحی و زیبایی های درونی ثابت و برتر محروم خواهند شد که ضایعات ناشی از فقدان این امتیاز را نمی‌توان با پوشش و آرایش ظاهری و زر و زیور عوام پسند (و عوام فریب) جبران کرد و یا از انظار مخفی نمود.

هر چند که چنین شخصی ظاهراً مقبول و محبوب القلوب باشد اما باید خود در احوال خویش و دیگران عمیقاً تأمل کرده و دقت نماید که محبوب القلوبِ چه نوع کسانی است؟ تنها در این مقام است که شخص می‌تواند خود را خوب بشناسد؛ زیرا اگر محبوب القلوبِ سفها باشد، باید بداند که از ردیف همین گروه است و حسابش روشن! اما اگر محبوب القلوبِ عقلا و صاحبان کمالات باشد، جا دارد که خوشحال و خشنود گردد؛ زیرا مسلماً خود از ردیف عقلا می‌باشد که با این دسته، سنخیت یافته است. اما اگر در احوال مردم درست بنگریم، به خوبی می‌توان دریافت که هنوز رشد فکری و پیشرفت و ارتقای سطح فرهنگی در جوامع بشری آن قدر پایین است که امروزه اعتماد و اعتقاد به آرایش ظاهر، جایگزین آرایش باطن گردیده است!

به هر حال اساس «محبوبیت آدمی» در پیش دیگران، منحصراً در گرو تجلی زیبایی درونی است که مکمل آرایش و پیرایش و هر نوع زیبایی بیرونی تواند بود، که روح آدمی در محدوده‌ای از اخلاق و مکارم اخلاقی رشد کرده و به ادراکات عالی‌تری نایل گردد و به جهت سلامت قلب و صفای باطن، آن زیبایی فطری ازلی را در دل احیا نماید که به غیر آن، مقبول نیفتد، به خصوص در محضر صاحبان کمالات روحی و مکارم اخلاقی.

گر چه هر یک از فضیلت‌ها در ایجاد چنین زیبایی در درون آدمی سهمی دارند، اما آنچه از میان تمام امتیازات روحی و برتری‌های درونی بیش از همه در ایجاد احساس زیبایی محض در درون آدمی نقش مهم و مؤثری برعهده گرفته، عبارت است از «عفت و حیا»؛ یعنی چیزی که امروزه در جوامع بشری کمتر بدان دسترسی حاصل می‌شود.[۲۵]

نقش «حیا» در تجلی زیبایی

آرایش اصلی و آراستن حقیقی انسان، از باطن شروع می شود که در صورت دسترسی به کمالات باطنی و سلامت قلب و پاکی درونی، منتج به نتایج عالی‌تری خواهد شد که خود مکمل آرایش ظاهر نیز هست. به عبارت دیگر «آرایش ظاهر، به زیبایی صورت و آرایش باطن، به زیبایی سیرت آدمی کمک می‌کند.» که وجود هر دو برای ایجاد محبوبیت در دل‌ها لازم و بلکه آن دو لازم و ملزوم همدیگرند، که آرایش درون به کمک فضایل اخلاقی تحقق پذیراست و پرواضح است که «حیا» از این لحاظ سرآمد فضایل به شمار می‌رود.

«عفت و حیا» در آدمی از جمله عوامل مهم و مؤثر است، هم در حفظ و افزایش «زیبایی روح» و هم در انعکاس و تجلی آن به عالم بیرون؛ به طوری که در غیاب حیا، هیچ فضیلت اخلاقی دیگری قادر نیست نه بدان پایه در حفظ و نگهداری و افزایش زیبایی روح منشأ اثر باشد و نه در تجلی آن به عالم ظاهر و جلب دیگران به سوی شخص، نقش و اثری بهتر و کامل‌تر از آن داشته باشد؛ هر چند که به سهم اعظم فضایل اخلاقی و کمالات روحی در انسان، یا خود زاییدهٔ «عفت وحیا» در انسان‌اند و یا وجه مشترکی کامل با آن داشته و دارند و یا خود جزئی از آن می‌باشند.

به طور کلی تجلی زیبایی در روح و انعکاس آن در بیرون، همواره پس از استقرار چنان صفت ممتازی در وجود آدمی می‌تواند تحقق پذیرد که وجود عفت و عصمت و صداقت نیز خود در گروی آن است؛ زیرا «حیا» خود یک نیروی بازدارنده روحی است که زشتی ها را ازعوالم روحی به دور کرده و می‌تواند شخص را از ارتکاب به خلاف و گناه و کلیه اعمال زشتی که رؤیت آنها دیگران را متأثر و متنفر ساخته

و اتصاف دلِ خود آدمی را نیز از زیبایی درونی و حالات ملکوتی محروم می‌سازد، بازدارد، هر چند درک خلاف و گناه و قبایح، خود عرفی و نسبی و قراردادی باشند.[۲۶]

حیا؛ زیبایی روح

«حیا»، نیروی بازدارنده‌ای است که مانع ظهور و یا انجام عمل یا رفتاری گردد که قبح و زشتی آن در انظار معلوم و از تیررس افکار آدمیان خارج نیست؛ چرا که آثار سوء و زشتی مسلم آن با روح و عقل و فطرت سالم آدمی سازگار نیست. از این رو، برای روح و عقل سلیم، غیر قابل تحمل بوده و مایه ایجاد نفرت است. بدیهی است اگر از روی جهالت یا غفلت، معیار زشت و زیبا گم شود و ملاک تشخیص از بین رود، تشخیص زشت و زیبا قهراً غیرممکن می‌گردد. در آن صورت است که فقدان اولیه حیا، در احوال آدمی چندان تأثیر نخواهد گذاشت؛ اما اگر روح و عقل سالم در مراتب کمال، و معیار زشت و زیبا در اختیار بشر باشد، در چنین شرایطی از بین بردن «حیا» خیانت بزرگی بر عالم بشریت است!

حیا، مایه اصلی و حقیقی تجلی «زیبایی» در وجود آدمی است که محبوبیت حقیقی شخص به آن بستگی دارد و این نوع «حیا» است که در دل‌های آدمیان ایجاد «محبت» نموده و قلوب انسان‌ها را مجذوب افراد عفیف و با حیا می‌سازد. ولی اگر کسی از همه فضایل اخلاقی برخوردار بوده اما از عفت و حیا بی‌بهره باشد، نه تنها دوست داشتنی نیست بلکه نفرت انگیز هم است. بنابراین اگر کمالات روحی و فضایل اخلاقی هر کدام به نحوی در ایجاد نوعی از زیبایی در انسان مؤثر باشد، ایجاد کمالِ مراتب لطف و زیبایی روح آدمی، در اختیار حیا است.[۲۷]

زن و لباس عفاف

بیماری روانی بزرگ قرن حاضر در عالم زنان؛ یعنی «مدپرستی»، در سایه ساده لوحی و زودباوری و ظاهربینی خود از یک طرف، و بداندیشی و بدآموزی القایی به روح زن از سوی خانواده‌های پست و منحط یا جوامع فاسد از سوی دیگر، امروزه چنان رواج پیدا کرده و برخی زنان کوته فکر را چنان به خود مجذوب ساخته و لباس عفاف را از آنان ربوده است که اگر تحت عنوان «مدپرستی» شیوه عریان شدن کامل را مرسوم سازند و به مرور همه گیرش نمایند، بعید نیست که اکثریت این گروه سبک مغز، به این دعوت مفسدین، لبیک گفته و نه تنها به راحتی زیر بار این نوع تحمیلات ناروا و دور از شئون انسانی می‌روند، بلکه غیر آن را هم با تحقیر و توهین یاد کرده و اظهار تبری از غیر آن می‌نمایند. و چه حماقتی بالاتر از این!

در معرفی مراتب قبح و آثار سوء این نوع طرز تفکر، به جاست این جمله معروف از راسل را بیان کنیم که گوید : «بزرگ‌ترین درد این جهان، در آن است که دانا از کار خود نگران است و نادان به کار خود مطمئن!»

... و به خاطر داشته باشند که برای قامت همه انسان‌ها بیش از هر نوع لباس و پوشاکی، تنها «لباس عفاف» زیباتر و زیبنده‌تر است که اگر آن را از تن دل برکنند، دیگر هیچ لباسی با هیچ فرم و شکل و مدی، نمی‌تواند زن را از محبوبیت دور از آلودگی در دل‌های غیر برخوردار سازد. زن نیز نمی تواند با تغییر «شکل لباس» و تعویض مداوم «مد لباس» محبوب القلوب باشد ، مگر در دل های آکنده از شهوات و از محبوبیتی در حد یک طعمه در نظر یک درنده!

اما انسان‌ها! ... اعم از زن یا مرد ، همواره از لابلای «لباس عفت و حیا » زیباتر جلوه گر می شوند و همواره بدین زیور باطنی، دوست داشتنی می گردند و به جاست زنان مؤمنه به یاد آورند که آنان به جهت ایمان و پاکی که دارند، از لحاظ عزت و شرف خیلی بالاترند از یک زن فریب خورده زمان به مد و مدپرستی و وعده دروغین هر مفسد ظاهراً متمدنی که همه چیز خود را از دست داده و به محبوبیتی از ورای امیال و غرایز و شهوات دیگران دلخوش کرده و سرنوشت خود را در بست در اختیار «بهائم» قرارداده است! بنابراین نه تنها تقلید و تبعیت و پیروی از آنان، دون شأن هر زن مؤمنه ای است که از عزت وعفت و عصمت و شرافت بهره کافی دارد و تکلیف او مقابله و برخورد جدی است با این قبیل بدعت‌های منحرف کننده زمان، بلکه حتی مبارزه‌ای با تمام وجود با این مفاسد و با هر وسیله ممکن (با قلم، قدم، گفتار، نوشتار، تذکر و ...) از اهم وظایف است؛ البته مطابق با اصول و موازین و بر مبنای عقل و دلیل و منطق و نه از روی غرض و مرض و بیماری روانی «تعصب جاهلانه» و نیز در خور فهم و درک و شئون افراد، و نه برخوردی خشک و مقدس مآبانه‌ای که مسلماً زیانش خیلی خیلی بیشتر خواهد بود از نفعش![۲۸]

تذکر نکات تربیتی

۱. حیا از برجسته‌ترین کمالات زن در قرآن است.

۲. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«کونوا دعاة الناس بأعمالکم و لاتکونوا دعاة بألسنتکم؛[۲۹] مردم را با عمل خود به نیکی‌ها دعوت کنید ، نه با زبان خود».

۳. هر قدر پدران و مادران قوی‌تر و راسخ‌تر نقش «الگویی» را عهده‌دار باشند، تأثیر و جذب فرزندان آنان سریع‌تر و وسیع‌تر صورت خواهد پذیرفت. لذا والدین باید تلاش کنند در

امور دینی و اخلاقی و پرورش حیا و عفت در فرزندان خود، الگو باشند. مثلاً وقتی به دختر خود می‌گویند با حجاب باش، مادر خودش الگوی کامل حجاب اسلامی باشد؛ و یا وقتی می‌گویند با نامحرم برخورد گناه آلود نداشته باش، خود باید در حفظ عفت و پاکدامنی اسوه و الگو باشند، نه این که فقط در حد پند و اندرز باشد. مخصوصاً دوره پنج ساله ابتدایی، دوره‌ای حساس و از نظر تثبیت شخصیت اخلاقی و تربیتی، دوران مهمی است. طفل در این مرحله از عمر، هوشیار و نکته سنج است و از زیر و بم سخن‌ها و روابط اطرافیان سر در می‌آورد. کنجکاوی شدید کودک در این مرحله از عمر، جهت دار و معنی دار است. او در نحوه روابط والدین، در لباس و پوشش آنها و در نشست و برخاست ایشان دقت می‌کند و می‌خواهد از آن سر در بیاورد و از آنها تقلید کند و در بازی های خود، معمولاً دختران ادای مادر و پسران ادای پدر را در می‌آورند.[۳۰]

۴. باید توجه داشت که اگر قانون و حمایتی در کار نباشد، بسیاری از مردان، حقوق زنان را نادیده می گیرند، پس نباید از حیا و ضعف زنان سوء استفاده کنیم.

۵. رفت و آمد زن در بیرون خانه نیز باید بر اساس حیا و عفت باشد.[۳۱]

پی‌نوشت‌ها...

۱. معارف ومعاریف، مصطفی حسینی دشتی، ج۲، ص۱۰۶۶.
۲ . اخلاق و راه سعادت، بانو مجتهده امین، ص۴۰.
۳ . اخلاق اسلامی ، علی تهرانی ، ج۳، ص ۱۴۹.
۴ . اخلاق اسلامی، دیلمی و آذربایجانی، ص ۱۸۹.
۵ حیا، امیر حسین بانکی پور فرد ، ص ۱۲.
۶ . لغت نامه دهخدا، ج۱۸، ص ۸۴۳.
۷ . بحارالانوار، ج۷۸، ص۲۴۲، ح۱۰۸.
۸ . کافی، ج۲، ص ۱۰۶.
۹ . مصباح الشریعه، ص۱۸۹؛ بحارالانوار، ج۷۱، ص۳۳۶.
۱۰ . حیا زیبایی بی پایان، ص۲۱_۱۷.
۱۱ . فلسفه حجاب، مرتضی مطهری، ص۶۹.
۱۲ .خصال، ص۴۳۱، ش۱۱.
۱۳. تحف العقول ، ص ۱۷.
۱۴ . بحارالانوار، ج۱۶، ص ۳۰۴.
۱۵ . لغت نامه دهخدا، ج۲۰،ص ۸۴۳.
۱۶ . نهج البلاغه ، حکمت ۳۹۲.
۱۷ . فرهنگ حیا ، عباس پسندیده ، ص ۲۲۶_۲۲۲.
۱۸ . بحارالانوار ، ج۴۴ ، ص ۱۰۵.
۱۹. وسایل الشیعه ، ج۲۰،ص ۱۳۵.
۲۰ . سنن ابی داوود ، ج ۲ ، ص ۲۵۱.
۲۱ . ر.ک : وسایل الشیعه، ج۵ ، ص۲۲، آل البیت.
۲۲ . مجمع البیان ، ج۸ ، ص ۴۹۷.
۲۳ ر.ک: صحیح مسلم ، ج۴ ، ص۲۱۹۲.
۲۴۵. فرهنگ حیا، ص۱۸۶_۱۷۹.
۲۵ .آیین بهزیستی، احمد صبور اردوبادی، ج۴، ص۲۷۷_۲۷۹ (با تلخیص).
۲۶ . همان، ص ۲۹۰و۲۹۱.
۲۷ . همان، ص ۳۰۳و۳۰۴(با تلخیص).
۲۸ . همان، ص ۳۳۸ _ ۳۳۴.
۲۹ . مفاتیح الجنان.
۳۰. زن صدف آفرینش، فاطمه قاضی، ص۹۰.
۳۱. تفسیر نور، محسن قرائتی، ج۹، ص ۳۹.

معاشرت نیکو با همسر

طاهره مقدسی

مقدمه

زن و مردی که به اختیار و اراده خویش پیمان زناشویی می‌بندند، با تشکیل خانواده در جهت تحقق اهداف ازدواج ـ که به تعبیر قرآن، کسب سکینه و آرامش زوجین است[1] ـ تلاش می کنند. اما تشکیل خانواده به تنهایی کافی نیست بلکه هر یک از افراد خانواده جدید در جهت هدایت این نهاد و به منظور نیل به آرمان‌های یادشده، وظایف و مسئولیت‌هایی دارند. کسب آرامش و همدلی، تربیت فرزندان صالح و بقای خانواده، نوعی خاص از رفتار زوجین نسبت به یکدیگر را طلب می‌کند که در اصطلاح به آن «حُسن معاشرت» گفته می‌شود. مسأله معاشرت، مسأله تازه‌ای نیست، بلکه پیشینه‌ای به قدمت تاریخ دارد و در طول زندگی انسان دستخوش دگرگونی‌های بسیار گشته است؛ گاهی زن را کالا می‌پنداشتند و گاهی هر گونه ارتباط و معاشرتی آزاد بود، گاهی مردان، زنان را مخلوقی شیطان صفت می‌پنداشتند و دوری از او را بر خود لازم می‌دانستند.

پرسش این پژوهش، این است که: حُسن معاشرت زن و مرد در خانواده چگونه است؟ مصادیق آن چیست؟ و در قرآن مجید، روایات معصومانﷺ، منابع تفسیری و اخلاقی با چه دقت و ظرافتی به این موضوع پرداخته شده است؟

امروزه با توجه به بالا رفتن آمار طلاق و نزاع های خانوادگی، به نظر می‌رسد همسران از امر مهم «حسن معاشرت» آگاهی کافی ندارند؛ لذا پرداختن به این موضوع، ضرورت می‌یابد. در این نوشتار تلاش شده با بهره‌گیری از قرآن مجید و روایات اهل بیتﷺ به پرسش‌های یادشده نیز پاسخی کوتاه و درخور داده شود.

مفهوم حُسن معاشرت

حسن معاشرت، مفهومی قرآنی است که از آیه شریفه ﴿وَ عاشِرُوهُنّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ اخذ شده است.این مفهوم از دید مفسران، تعابیر مختلفی دارد اما همه تعابیر در جهت بیان مصادیق معروف با توجه به عرف جامعه، مشترک می‌باشند.[۲] برخی معروف را این گونه تعریف کرده‌اند: آنچه عقل نظری و سنت‌های شایسته اجتماع بپسندد و بشناسد.[۳] برخی نیز گفته‌اند: چیزی را که عقل به رسمیت بشناسد و پیش وحی و صاحب شریعت به رسمیت شناخته شود، معروف است.[۴]

در حقوق ایران، خوشرویی، مسالمت زوجین با یکدیگر، دوری از اعمال موجِد کینه و آزار دهنده و دوری از داد و فریاد یا ناسزا گویی و مجادله «حسن معاشرت» محسوب شده است. این تعاریف از حسن معاشرت اجمالاً گویای این مطلب است که اگر زوجین با یکدیگر بد رفتاری و خشونت نکنند و موجب آزار و اذیت یکدیگر نشوند، در واقع با یکدیگر حسن معاشرت دارند.[۵]

ضرورت حسن معاشرت در زندگی

انسان با ویژگی‌هایی از حیوان جدا می‌شود. تفاوت مهم میان انسان و حیوان، این است که حیوان اگر سیر شود و نیاز جسمی اش تأمین شود، خلاء و کمبود عاطفی و اخلاقی ندارد. اما انسان این گونه نیست؛ بلکه نیاز دیگری هم دارد و آن، نیاز به معاشرت عاطفی و اخلاقی است. انسان ها در این معاشرت باید از یکدیگر صفا ،صمیمیت، وفاداری و گذشت ببینند.در محدوده زندگی خانوادگی، نیاز به محبت و عاطفه بیشتر است.[۶] زیر بنای خانواده و هیأت سازنده آن، حسن معاشرت است. اگر شرایط زندگی از هر جهت دلخواه باشد اما حسن معاشرت در آن نباشد، گویی شالوده و اساس زندگی روی آب بنا شده که با چشم بر هم زدنی خراب می شود. اساس حسن معاشرت، شناخت مقام و منزلت و حقوق یکدیگر است. زن باید بداند که حقوق حقه مرد، چیست و مقام و منزلت او کدام است؟ و مرد هم باید از

حقوق و مقام و منزلت زن آگاه باشد و هر یک باید خود را موظف به ادای حق دیگری بدانند.[7] قرآن در این باره می‌فرماید:

﴿و لهنّ مِثْلُ الّذی عَلَیْهِنّ بِالْمَعْرُوفِ﴾؛[8] «و برای زنان است مثل آنچه بر آنان است به متعارف».

در آیه دیگر برای این که به خانواده استحکام و اعتبار بخشد و جلوی سوء استفاده مرد از قدرت خویش را بگیرد، به او دستورهایی می‌دهد و در ادامه آن می فرماید:

﴿وَ عاشِرُوهُنّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ کَرِهْتُمُوهُنّ فَعَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَ یَجْعَلَ الله فیهِ خَیْرًا کَثیرًا﴾[9]؛ «و با آنان به طور شایسته رفتار کنید و اگر از آن ها کراهت داشتید، چه بسا چیزی خوشایند شما نباشد و خدا خیر فراوانی در آن قرار می دهد».

فلسفه این دستورها، احترام به آزادی و حقوق زن است .خدای بزرگ در این آیه با یک فرمان کلی، مرد را مکلف و موظف به حسن معاشرت می‌کند و در ادامه این دستور ـ که در حقیقت پایه و اساس بنای عظیم خانواده است ـ می‌فرماید: اگر احیاناً از زنتان خوشتان نمی‌آید، باز هم حق ندارید حسن معاشرت را زیر پا بگذارید؛ چراکه شما از اسرار غیب آگاهی ندارید و شاید خدا خیر شما را در وجود همین زنی قرار داده باشد که شما از او خوشتان نمی‌آید.[10]

آیه شریفه در واقع می خواهد بگوید:شما مردان نه تنها حق ندارید برای سودجویی و کامجویی های خود با سخت گیری بر زنان، به آنان تعدی کرده و به اکراه و اجبار مهریه یا اموال و دارایی‌های آنها را از دستشان خارج کنید، بلکه وظیفه دارید با حسن معاشرت و رفتار اخلاقی متعارف، مایه دلگرمی آنان شده و کانون خانواده را گرم و پر نشاط سازید.[11]

تعبیر حسن معاشرت که در آیه نوزده سوره نساء به عنوان یک وظیفه برای شوهر و به عنوان یک حق برای زن مطرح شده، عامل تحکیم زندگی خانوادگی و دوام و استمرار آن است و این، منظری روانشناختی دارد؛ چرا که حسن رفتار بر مبنای «الانسانُ عبیدُ الاحسان»، محبت آفرین است و در محور محبت، همه سختی‌ها آسان و قابل تحمل شده و در این فرض، زندگی شیرین و دلنواز و با دوام می‌شود و این همان سخن الهی است که: ﴿هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلاّ الْإِحْسانُ ﴾؛[12] آری حسن رفتار، رفتار نیکو و پسندیده‌ای را در پی دارد. مرد با حسن معاشرت، نیازهای روحی همسر خود را تأمین می‌کند اما اگر خوب بنگریم، در حقیقت نیازهای روحی خودش نیز تأمین می شود. مرد برای این که محیط صفا و آرامش و آسایش برای خود پدید آورد، چاره‌ای جز این ندارد که همسر خود را از این نظر اشباع کند.

آنچه اسلام از یک «خانواده اسلامی» می‌خواهد، جاذبیت است و به همین جهت مردی که در تحکیم آن می‌کوشد، دعای پیشوایان دین بدرقه راه او و موجب آمرزش گناهان اوست. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

«**رحم الله عبداً احسن فیما بینه و بین زوجته**؛[۱۳] خدا رحمت کند بنده‌ای را که میان خود و همسرش روابط حسنه برقرار می‌کند».

پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله هم در سخنی به امیرمؤمنان علیه‌السلام چنین فرمود:

«ای علی! خدمت به خانواده، کفاره گناهان بزرگ و موجب فرونشاندن خشم الهی و مهریه حوران بهشتی و فزونی حسنات و درجات است. یا علی! به خانواده خدمت نمی‌کند مگر صدّیق یا شهید یا مردی که خدا برای او خیر دنیا و آخرت را اراده کرده است».[۱۴]

حسن معاشرت درقرآن

در این جا این مفهوم در چهار محور مورد بحث قرار می‌گیرد :

۱. نگاه تفسیری به آیه ﴿وَ عاشِرُوهُنّ بِالْمَعْرُوفِ﴾.

اساساً تشکیل جامعه قرآنی، بر بنیاد خانواده و نقش آن نهاده شده است. قرآن کریم به «خانواده» اهمیت بسیاری داده است. از این رو به خانواده به عنوان مرکز توجه احکام، حقوق، آداب و اخلاق، اهتمام ویژه‌ای مبذول داشته و نقش و جایگاه آن را با آموزه‌ها و دستورهای متعدد، تحکیم بخشیده است. در قرآن از میان دو رکن اساسی خانواده، به «زن» نظر خاص و ویژه‌ای شده تا او بتواند جایگاه و نقش واقعی خود را در این نهاد مقدس پیدا کند و محصولی پر سود تحویل جامعه دهد. به همین علت آیات زیادی به مسائل زنان اختصاص یافته است. یکی از مسائلی که مورد توجه قرآن است، آداب معاشرت با همسر و زن است.

آیه ۱۹ سوره نساء ﴿**وَ عاشِرُوهُنّ بِالْمَعْرُوفِ**﴾ فرمان معاشرت شایسته و رفتار انسانی مناسب با زنان را صادر می‌کند. این جمله پس از نهی از اذیت زنان در آیه، دستور می‌دهد با آن‌ها بر اساس معروف زندگی کنید و معروف؛ یعنی هر چیزی را که عقل و نقل معتبر- دو کاشف از وحی- آن را به رسمیت شناخته و بپسندند.[۱۵] به باور بعضی از مفسران، منظور از ﴿**وَ عاشِرُوهُنّ بِالْمَعْرُوفِ**﴾ این است که با آنان به گونه پسندیده رفتار نمایید ، هم از نظر عواطف و احساسات و هم از نظر ادای حقوق جسمی و تأمین هزینه زندگی. اما برخی بر این باورند که با مهر و گشاده‌رویی با آنها روبه رو شوید.[۱۶]

عده ای از مفسران گفته‌اند: با زنان مطابق عدل و انصاف و انسانیت، معاشرت و همزیستی نمایید.[۱۷] با آن ها خوشرفتاری نمایید؛ یعنی با آنها رفتار انسانی داشته باشید و آزادی اجتماعی و منزلت آن ها را محترم بشمارید و حقوقی را که بر مبنای معروف است، بپذیرید.

به هر حال هر یک از افراد، متناسب با ساختمان جسمی و روحی خود، وظایف و مسئولیت‌هایی دارند که باید به آن ها احترام گذاشت. از این رو نباید با زنان مستبدانه و با خشونت رفتار کرد و بیش از توانایی که دارند، از آنها مسئولیت خواست.[۱۸]

مرحوم علامه طباطبائی ذیل این آیه، می‌فرماید: معروف، به کاری می گویند که در جامعه مجهول نباشد.سپس ادامه می‌دهد: وقتی معروف با امر معاشرت ضمیمه می‌شود، این طور معنا می‌دهد: با زنان به طرزی معاشرت کنید که مرسوم و معروف است. طرز معاشرت متعارف، معاشرت در یک زندگی اجتماعی است که در آن اجتماع، هر فرد خشت بنای جامعه بوده و یکسان با سایر افراد در سازمان جامعه انسانی سهیم می‌باشد. پس اگر با یکی از افراد اجتماع انسانی معامله‌ای غیر از این بکنند که از او استفاده شود ولی در مقابل فایده‌ای به او نرسد، استثنایی غلط در طرز معاشرت متعارف قائل شده‌اند. با آنکه خدای متعال در قرآن مجید روشن نموده که مردم ـ زن و مرد ـ شاخه‌های یک ریشه هستند و جامعه در به وجود آمدن خود به این افراد محتاج است. پس زن و مرد با تمام اختلافات طبیعی که دارند، در وزان و تأثیر یکسان‌اند. این همان حکمی است که از ذوق جامعه، جامعه‌ای که بر طریقه فطرت بدون انحراف مشی می‌کند، سرچشمه می‌گیرد.و از آن جهت است که باید حکم برابری در معاشرت؛ یعنی آزادی اجتماعی اجرا شود و زن نیز مثل مرد در رفتار و فکر آزاد باشد. هر انسان از آن جهت که انسانی با فکر و اراده محسوب می‌شود، اختیار کسب منفعت و دفع ضرر را دارد. همین انسان وقتی وارد جامعه می‌شود، دارای همان اختیارات و استقلال کامل است.[۱۹]

مدرسی در تفسیر آیه، این گونه توضیح می‌دهد: یکی از حقوق زن، این است که مردان با آنان به نیکی رفتار کنند و حقوقی را که عرفاً به زن تعلق می‌گیرد، به او بپردازند و برای انتقام جویی‌ها یا خشم و کینه‌ای موقت، آن را زیر پا نگذارند. نظام اسلامی در بسیاری از قانون‌گذاری‌ها و تشریعات خود، به عرف عام تکیه می‌کند. در باب زندگی زوجه و حقوق او نیز قانونگذار اسلامی بر عرف متکی است؛ لذا طرز معاشرت خوب را همان می‌داند که عرفاً چنان باشد.[۲۰]

۲.مخاطبان آموزۀ ﴿وعاشروهن بالمعروف﴾

در آیه شریفه مورد بحث،خطاب معاشرت به معروف، به شوهران، از صراحت و شفافیت کاملی بر خوردار است. اما یقیناً چنین خطابی هرگز دلیل بر آن نمی شود که این اصل اخلاقی در باور قرآنی در باب همسران، یک طرفه باشد. قرآن کریم فلسفۀ «آفرینش همسران» را رسیدن هر یک از آنان به «آرامش» بیان

می‌کند؛ آرامشی که از لوازم آن، مودّت و رحمتی است که خدای رحمان میان همسران قرار داده است.[۲۱]

از این رو طبیعتاً چنین فلسفه‌ای اقتضا می‌کند که هر یک از همسران با دیگری به شکل محبت‌آمیز رفتار نماید و تنها رفتار یکی از آن ها بر طبق این آیه، هرگز نمی تواند آرامش طرفینی را حاصل آورد.[۲۲]

علامه جوادی آملی محدوده مخاطبان را فراتر از زندگی خانوادگی قرار داده و می‌فرماید: در جملهٔ ﴿و **عاشروهن بالمعروف**﴾ به مردان خطاب می‌شود و به شوهران اختصاص ندارد. این جمله افزون بر آنکه شامل شوهر در مقابل زن و مرد در مقابل زن می‌شود، ممکن است شامل چگونگی رابطه برادر با خواهر یا همکار مرد با همکار زن هم بشود.[۲۳]

اما این که چرا خطاب برای شوهران است؟ در پاسخ می توان گفت که با دقت و تأمل در آیات قرآن و با مراجعه به تاریخ، به روشنی رفتار مستبدانه و ظالمانه اعراب با زنانشان قابل برداشت است؛ لذا با حاکمیت فرهنگ های جاهلانه و ظالمانه از سوی مردان ،طبیعی و منطقی است که برای فرهنگ سازی صحیح باید از آنان شروع کرد.آیاتی نظیر ﴿وَ **عاشِرُوهُنّ بِالْمَعْرُوفِ**﴾ با هدف حمایت از ارزش و منزلت و تأمین حقوق قانونی و اخلاقی زنان نازل شده است. به علاوه از آنجایی که ریاست خانواده بر عهده مرد است، مقتضی آن است که نوعاً دست شوهران در تصمیمات مربوط به زناشویی بازتر باشد و به دلیل آنکه معمولاً مردان با زنان، به معروف معاشرت نمی کنند، خدا در قرآن کریم مکرر آن ها را به این رفتار امر کرده است؛ لذا این صراحت به معنای یک طرفه بودن این نوع رفتار نیست بلکه در فرهنگ قرآنی هر یک از همسران باید «حسن معاشرت» داشته باشند.[۲۴]

۳.نقش بنیادین حسن معاشرت در روابط همسران

نقش اساسی معاشرت به معروف در روابط همسران از منظر قرآن کریم قابل انکار نیست؛ بلکه بی گمان شیوه فرهنگی قرآن کریم در رابطه با نحوه رفتار همسران با یکدیگر، از ارزش‌های اخلاقی، درخور توجه به شمار می‌آید. قرآن کریم در ادامه آیه ۱۹ سوره نساء می‌فرماید:

﴿**فَإِنْ کَرِهْتُمُوهُنّ فَعَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَ یَجْعَلَ الله فیهِ خَیْرًا کَثیرًا**﴾.

حفظ نظام خانواده و شرافت آن باید باقی باشد ،هر چند به بهای صبر بر مشکلات و تحمل ناخوشایندی‌ها.[25] لذا در آیه شریفه به مردان سفارش شده که به همسرانشان با دیده «کرامت» بنگرند و اگر مهر و عشقی از آنان در ژرفای دلشان نمی‌یابند، یا ادامه زندگی برایشان خوشایند نیست ، چنانچه زیان معنوی و مادی آنان را تهدید نمی‌کند، «شکیبایی»

پیشه سازند و با آنان زندگی کنند.[۲۶] اگر از جهاتی از همسران خود رضایت کامل ندارند، فوراً تصمیم به جدایی یا بد رفتاری نگیرند و تا آنجا که قدرت دارند، مدارا کنند؛ زیرا ممکن است در تشخیص خود دچار اشتباه شده باشند و آنچه را نمی‌پسندند، خدا در آن خیر و برکت و سود فراوان قرار داده باشد.[۲۷]

باید توجه داشت که تعبیر «خیر کثیر» مفهوم وسیعی دارد که یکی از مصادیق آن، فرزندان صالح و با لیاقت است.[۲۸] حل مشکلات خانواده و داشتن حلم و حوصله برای سعادت فرزندان که بهتر از جدایی و طلاق است، مصداق دیگر آن می تواند باشد.[۲۹]

۴. اسوۀ قرآنی

خدای متعال در جریان سوگند حضرت ایوب علیه‌السلام در ارتباط با خطای همسر او می‌فرماید: ﴿وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ﴾؛[۳۰] « یک بسته با دست خویش بگیر و او را بزن و سوگند مشکن».

در مورد انگیزه کیفر همسر ایوب علیه‌السلام در روایتی از ابن عباس آمده است: چون دوران بهبودی ایوب علیه‌السلام به طول انجامید، شیطان از صبر و سپاسگزاری او به تنگ آمد و لذا به فکر فریفتن همسر او در آمد. به لباس مبدل ظاهر شد و به او گفت: من حاضرم همسر تو را معالجه نمایم مشروط بر این که بعد از خوب شدن اعتراف کند من او را خوب کرده‌ام. زن ایوب علیه‌السلام خوشحال شد و شرط او را پذیرفت و به اطلاع همسرش رسانید. ایوب علیه‌السلام با شنیدن این سخن، گفت: او شیطان است که تو را فریب داده و تو چرا سخن او را پذیرفته‌ای!؟ چنانچه خوب شوم، تو را صد تازیانه خواهم زد.[۳۱]

خدای بزرگ، ادای سوگند ایوب علیه‌السلام را حتمی می‌شمارد اما مصداق آن را اخلاقی نمی‌داند؛ لذا برای تخفیف مجازات از یک سو و حرمت سوگند او از سوی دیگر، دستور می‌دهد که ساقه‌های نرم خرما یا گندم را یک جا به عنوان اجرای سوگند به همسرش بزنند که به این طریق هم او اذیت نشود و هم حکم سوگند عملی گردد.[۳۲] گویی در نزد پروردگار، روابط میان همسران بدون محبت و عشق، گذشت و رحمت، پسندیده نیست؛ لذا از ایوب علیه‌السلام می‌خواهد به نحوی به سوگندش عمل کند که به روابط اخلاقی خانواده آسیبی وارد نیاید و به تعبیر دیگر، به نحو شایسته و معروف با همسرش رفتار کند.

حسن معاشرت در روایات

۱.مصادیق

عشق و علاقه زن و شوهر به یکدیگر، تجلیاتی دارد. در این مقوله سخنان گران‌بهایی از معصومین علیهم‌السلام در اختیار داریم که به حسن معاشرت آنها توصیه نموده است.[۳۳] امام صادق علیه‌السلام می فرماید:

«انَّ المرءَ یحتاج فی منزله وعیاله الی ثلاث خلال یتَکلَّفها و اِن لَم یَکن فی طَبعِه ذلک: معاشرةً جمیلة...؛[۳۴] انسان در خلال نیازهای منزل و عیالش، به سه چیز نیازمند است، حتی اگر آن چیزها با طبع او سازگار نباشد... که یکی از آن‌ها، معاشرت نیکو می‌باشد».

معاشرت به معروف، مصادیق فراوانی دارد و شامل بسیاری از امور اخلاقی می‌گردد و در این جا تنها به برخی از مصادیق مهم آن اشاره می‌شود.

حسن خلق: حسن خلق، صفتی پسندیده است که در آموزه های اسلام بسیار به آن سفارش شده است. حسن خلق در روابط خانوادگی و خصوصاً بین زوجین، جایگاه ویژه ای دارد.امام صادق علیه‌السلام در این باره می فرماید:

«**لا غنی بالزوج عن ثلاثة اشیاءٍ فیما بَینَه و بین زَوجِه و هی الموافقةُ لیَجتلبَ بها و محبتها و هَواها و حسن خلقه و استعماله اِستمالةَ قلبها بالهیئة الحسنة فی عینها و توسعته علیها؛**[۳۵] در ارتباط بین زن و شوهر ،مرد نیازمند سه چیز است: مدارا و خوش رفتاری با زن تا محبت و علاقه زن را جلب کند و خوش اخلاقی با او و به دست آوردن قلب او که با پیراستن ظاهر در مقابل دیدگان او و گشاده دستی با او امکان پذیر است».

احترام به زن: در زندگی مشترک، وجود «احترام متقابل» اصلی اساسی است. حرمت گذاردن به هم، یک حُسن است و هر زن و مرد باید نکات مثبت زندگی همسر خود را بیابد و او را برای آن نکات مثبت، تکریم کند. بزرگداشت و تکریم شخصیت، نیاز طبیعی هر انسانی است. اگر نیاز طبیعی تکریم شخصیت هر فرد در خانواده تأمین شود، احساس آرامش و اعتماد به نفس می‌کند و با دلگرمی و امید، برای موفقیت و کسب رضایت دیگر اعضای خانواده قدم بر می‌دارد.[۳۶] در این میان، اکرام و احترام به زن، جایگاه خاص و ممتازی دارد. امام صادق علیه‌السلام می فرماید:

«**من اتَّخذَ إمرأة فلیکرِمها؛**[۳۷] هر کس همسری اختیار کند، باید او را اکرام و احترام کند».

محبت و اظهار آن: اصل مهر و محبت و علاقه همسران نسبت به هم را، خدای متعال در وجود زوجین قرار داده است.[۳۸] این محبت و علاقه با شروع زندگی مشترک، تولد یافته و با ادامه زندگی استحکام می‌یابد و تثبیت می‌شود. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

«**إنّ الرجل إذا نظر إلی إمرأته ونظرت إلیه ،نظرالله تعالی إلیهما نظر الرّحمة؛**[۳۹] وقتی مرد به همسر خود با محبت می نگرد و زنش با مهر به او می نگرد ،خداوند با دیده رحمت بر آن‌ها می نگرد».

امام صادق علیه‌السلام نیز می فرماید:

«**کلُّ من اشتدّ لنا حبّاً إشتدَّ للنساءِ حبّاً؛**[۴۰]

هر کس محبتش به ما اهل بیت زیاد باشد، محبتش نسبت به زنان (مادر، همسر، دختر و...) زیاد است».

در فرهنگ غنی اسلامی «اظهار محبت» یکی از لوازم دوست داشتن است.به فرموده ائمه علیهم‌السلام مرد باید «محبت درونی» خود به همسرش را اظهار کند؛ با زبان بگوید و با عمل نشان دهد تا دوستی میان زن و شوهر زیاد شود.[۴۱]

عفو و گذشت: بیش‌ترین سفارش اسلام درباره مسائل خانوادگی، گذشت و چشم‌پوشی زن و شوهر از لغزش‌ها، کج خلقی‌ها و اشتباه‌های یکدیگر است؛ زیرا زن و شوهر، روحیات و طرز فکری دوگانه دارند و هیچ کدام از خطا و عصبانیت در امان نیستند. گذشت آن دو از یکدیگر، بی‌گمان کانون خانواده را با حرارت کرده و عشق و محبت را افزایش می‌دهد. «گذشت»، نشانه حسن نیت و خوش‌بینی به زندگی است و چه بسا بسیاری از تیرگی‌ها در پرتو این صفت، جای خود را به صفا و صمیمیت می‌دهد.[۴۲]

شخصی از محضر امام صادق علیه‌السلام درباره «حق زن بر شوهر» سؤال کرد، ایشان فرمود:

«**یَشبَع بطونها و یکسو جثّتها و إن جهلت غفر لها**؛[۴۳] خوراک و پوشاک زن را تهیه کند و اگر زن خطا و اشتباهی انجام داد، او را ببخشاید».

مدارا کردن: مدارای زن و مرد در زندگی، رِفق و هماهنگی آنان در همه امور مربوط به آن و پرهیز از سرسختی‌های بی مورد است.

ممکن است در طول زندگی مشترک به دلیل برخی مسائل، از میزان مهر و محبت زن و شوهر به هم کاسته شود و یا کدورت و سردی بین آن ها ایجاد گردد، ولی اهمیت حفظ «نظام خانواده» از یک سو و وجود حق «طلاق» به دست مردان از سوی دیگر، می‌طلبدکه مرد در برخوردهای خود با زن، تدبیری خردمندانه داشته باشدکه نتیجه آن، «مدارا و هماهنگی» در امور زندگی است. به همین جهت،در روایات به مردان سفارش شده که در زندگی مدارا داشته باشند. حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام در این رابطه می فرماید:

«**فدارها علی کلِّ حال و أحسِن الصحبة لها فیصفو عیشک**؛[۴۴] در تمام حالات با همسرت سازگاری کن و با او به نیکی معاشرت نما تا زندگی‌ات با صفا شود».

۲.سیره معصومین علیهم‌السلام

از مطالعه در زندگی ائمه معصومین علیهم‌السلام به‌خوبی آشکار می شود که این عزیزان نهایت حسن رفتار و معاشرت را با همسران خویش داشتند. ستایش این بزرگواران از همسران خود، دلیلی بر این مدعاست. رسول گرامی اسلام همان گونه که مردم را به خوش رفتاری با زنان سفارش می‌نمود، خود «الگویی» در این زمینه بود. ایشان می‌فرماید:

«خیرکم، خیرکم لنسائه و أنا خیرکم لنسائی؛[45] بهترین شما، کسی است که با همسرش از همه خوش رفتارتر باشد و من از همه شما به همسر خود، مهربان و خوش رفتارتر هستم».

امیرمؤمنان علیه السلام نیز در بزرگداشت همسر خود فاطمه علیها السلام فرمود:

«ولقد کنت أنظر إلیها فتنکشف عنّی الهموم و الأحزان؛[46] هنگامی که به همسرم نگاه می کردم، اندوه و حزن از من رخت برمی‌بست».

پی‌نوشت‌ها

۱. روم/۲۱.
۲. حسن معاشرت از دیدگاه قانون مدنی و جامعه، زهرا داور، ص۳۱.
۳ . تفسیر مبین، علی غیوری، ج۳، ص۵۶.
۴ . زن در آیینه جلال و جمال، عبدالله جوادی آملی، ص۳۹۴.
۵. حسن معاشرت از دیدگاه قانون مدنی و جامعه، ص۳۱.
۶. خانواده در قرآن، احمد بهشتی، ص۱۶۷.
۷. قرآن و مقام زن، سید علی کمالی، ص۱۳۰.
۸. بقره/۲۲۸.
۹. نساء /۱۹.
۱۰. خانواده در قرآن، ص۱۶۷.
۱۱. همان.
۱۲. الرحمن/۶۰.
۱۳. مکارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسی، مترجم: ابراهیم میرباقری، ص۲۱۷.
۱۴. جامع الأخبار، ص۱۰۲، ح۲۶.
۱۵. تفسیر نمونه، ناصر مکارم شیرازی، ج۳، ص۳۲۰.
۱۶. تفسیر تسنیم، عبدالله جوادی آملی، ج۱۸، ص۱۴۳.
۱۷. مجمع البیان، ابوعلی طبرسی، مترجم: علی کرمی، ج۲، ص۱۴۸.
۱۸. تفسیر احسن الحدیث، سید علی اکبر قرشی، ج۲، ص۳۳۰.
۱۹. تفسیر مبین، ج۳، ص۵۶؛ المیزان، سید محمد حسین طباطبایی، مترجم: سید محمد خامنه، ج۸، ص۷۸.
۲۰ . تفسیر هدایت، سید محمد تقی مدرسی، مترجم: عبدالمحمد آیتی، ج۲، ص۴۳.
۲۱. روم/۲۱.
۲۲. فصلنامه بانوان شیعه، ناصر قربان نیا و حافظی، ش۲۰، تابستان ۱۳۸۸.
۲۳. تفسیر تسنیم، ج۱۸، ص۱۴۳.
۲۴. فصلنامه بانوان شیعه، ش۲۰.
۲۵. تفسیر نور، محسن قرائتی، ج۲، ص۳۰۳.
۲۶ . مجمع البیان، ج۲، ص۱۴۸.
۲۷. تفسیر نمونه، ج۳، ص۳۲۰.
۲۸. همان.
۲۹ . تفسیر نور، ج۲، ص۳۰۳.
۳۰ . ص/۴۴.
۳۱ . سیمای زنان در قرآن، علی اکبر بابا زاده، ص۱۰۳.
۳۲ . همان.
۳۳ . زن و خانواده، زهرا آیت اللهی، ج۱، ص۲۰.
۳۴ . بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج۷۸، ص۲۳۶.
۳۵ . همان.
۳۶. روابط سالم در خانواده، سید داود حسینی، ص۳۸.
۳۷. وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج۵، ص۶۱.
۳۸ . روم/۲۱.
۳۹. نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ح۶۲۱.
۴۰ . بحارالانوار، ج۶۹، ص۲۸۷.
۴۱ . بهشت خانواده، جواد مصطفوی، ج۱، ص۱۶۹.
۴۲ . روابط سالم در خانواده، ، ص۳۸.
۴۳ . وسائل الشیعه، ج۲۰، ص۱۶۹.
۴۴. همان، ص۱۷۱.
۴۵. مکارم الاخلاق، ص۲۱۸.
۴۶ . بحارالانوار، ج۴۳، ص۱۳۴.

حسن عاشوری لنگرودی

همبستگی اسلامی (۱)

رویدادهای اخیر در جهان ـ به ویژه کشورهای اسلامی ـ بار دیگر ارزش و نیروی اعجاز گونه «وحدت» را به نمایش گذاشت. این خیزش و بیداری امت اسلامی، پیام‌آور آغاز یک تحول شگرف در «تاریخ بشریت» می‌باشد؛ از این رو همدلی و همگامی در زیر سایه «ثقلین» مسیر شکوفایی و عدالت را هموار خواهد کرد. ان‌شاءالله

واقعیت‌های تلخ!

تاریخ پرفراز و نشیب هزار و چندصد ساله‌ی اسلامی، گویای این حقیقت است که کمابیش از هر دو سوی مذاهب شیعه و سنی، تلاش‌هایی در جهت «غیریت‌سازی» فرقه‌ای به چشم می‌خورد.

الف) گروه اکثری اهل سنت و جماعت: برخی از آنان همواره در اذهان خود رقیب فرضی‌ای را ترسیم می‌کردند که این رقیب جز در جهت نابودی آنان اهتمامی نمی‌ورزد و می‌خواهد با تمام وجود، دمار از روزگار آنان بر آورد. به گمان این گروه اکثری، این رقیب فرضی (شیعه) از ویژگی‌هایی بدین شرح بهره‌مند است:

ـ «شیعه» از دین اسلام، بویی نبرده است و رنگی و نشانی از اسلام را به همراه ندارد؛
ـ شرک ورزیده، و از دایره‌ی توحید فاصله گرفته و با آن بیگانه شده است؛
ـ نبوت محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله پیامبر اسلام را چندان به رسمیت نمی‌شناسد؛
ـ در مورد برخی از اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله غلو می‌کند و به جای آن که خدا را عبادت کند، به عبادت اهل بیت پیامبر می‌پردازد؛
ـ برخی از شیعیان، علی بن ابی طالب را خدا می‌دانند؛
ـ برخی دیگر بر این باورند که جبرئیل امین در رسالت وحی الهی خیانت کرده و به جای آن که حامل پیام الهی به علی بن ابی طالب باشد، آن را به محمد بن‌عبدالله صلی الله علیه و آله تحویل داده است؛
ـ نسبت به اصحاب بزرگوار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نظر خوبی ندارند و در حق آنان بی‌حرمتی روامی‌دارند و...

این گروه از علما و مردم اهل سنت، حاصل این همه اتهام‌ها را در واژه‌ای به نام «رفض» خلاصه می‌کنند و شیعیان را «رافضی» و گاهی هم «مجوس» می‌نامند.

ب) اما گروه اقلیت شیعی: عده‌ای از این جمعیت نیز در مسیر ضدیت و غیریت‌سازی فرقه‌ای، گاه به صورت کنشی و گاه به صورت انفعالی و واکنشی، گروه اکثری اهل سنت را به باد انتقاد و حمله قرار می‌دادند و مدام در اذهان خود دشمن فرضی را ترسیم می‌کردند و آنان را از دایره‌ی امت محمدی صلی الله علیه و آله به دور و منحرف می‌دانستند و با اذعان به انحراف آنان از اسلام ناب محمدی، برای گروه رقیب، اصطلاح «عامه» را با بار منفی به کار می‌بردند که به نوعی بار منفی رافضی را به صورت واکنشی به دوش می‌کشد. و گاه بدون این که حجت و دلیل قابل قبولی داشته باشند، مخالفت با عامه را، از امور ترجیحی و ارزشی قلمداد می‌کردند.

هر یک از این دو عضو ارزشمند خانواده‌ی بزرگ اسلامی ـ با توجه به نگاه سایه‌وارگی دشمن و رقیب سیاسی و فکری، و با توهم به این که رقیب همواره در پی دشمنی و نابودی اساس و ریشه‌ی اوست ـ به دفاع از سنگرهای عقیدتی و فکری خود برآمدند و با این عنوان زیبا، رقیب را از دایره‌ی «امت اسلامی» طرد می‌نمودند و چه‌بسا بسیاری از فعالان دوطرف با انگیزه‌ی معنوی و خدمت به دین، به این‌گونه فعالیت‌ها رو می‌آوردند و به آن دامن می‌زدند.

با این وجود، آن نگاه رفض‌گونه‌ی اهل سنت و جماعت به تشیع، و این نگاه غیریت‌سازی تشیع به اهل سنت و جماعت، نتیجه و ثمره‌ای جز تفرقه، برادرکشی، کاستن و نابودی عزت اسلامی، جسارت بخشی به دشمنان اسلام و ایجاد روزنه‌ی امید برای تجاوز آنان به کیان اسلامی، نداشته است. و به راستی که این یکی

از دردها و مصیبت‌های عالم اسلام است. پس آنان که داعیه‌ی اصلاح جامعه‌ی اسلامی را در نظر دارند، نخست می‌باید این آسیب‌ها را بشناسند و سپس به چاره‌جویی آن‌ها بپردازند.

ما در این نوشتار در سه فراز، مطالبی را بیان می‌داریم:

۱. وحدت اسلامی.

۲. موانع همبستگی اسلامی.

۳. راه‌کارها.

وحدت و همبستگی اسلامی

الف) قرائت‌ها در تفاهم اسلامی

بسیاری از عالمان، رهبران فکری و مصلحان اسلامی از جمله: سید جمال الدین اسد آبادی، علامه اقبال لاهوری، آیت الله سید محمد حسین طباطبایی بروجردی، شیخ محمود شلتوت، علامه سید عبدالحسین شرف‌الدین، محمد حسین آل کاشف‌الغطاء، شیخ عبدالمجید سلیم بشری، شیخ حسن البنا، امام خمینی و شهید مطهری، از «وحدت، تفاهم و همبستگی اسلامی» سخن گفته و مسلمانان را به آن فراخوانده‌اند.

در این‌جا نخست لازم است به این پرسش بپردازیم که: دعوت مصلحان و رهبران فکری جهان اسلام از مسلمانان به «همبستگی اسلامی» به چه معناست؟آیا بدین معناست که یک یا چند مذهب، فدای مذهب دیگری گردند؟ آیا هدف، آنان این است که چند مذهب با هم ادغام شوند و مذهب جدیدی پدید آید؟ و یا هدف چیز دیگری است؟

در این باره چند گونه می‌توان تصور نمود و معنایی برای وحدت و همبستگی اسلامی بیان داشت.

۱. وحدت، با چشم پوشی وقایع تاریخی

ممکن است گفته شود: دعوت مصلحان و رهبران فکری و فرهنگی اسلامی از وحدت و همبستگی امت مسلمان، به این معناست که از وقایع تاریخی اختلاف‌انگیز چشم‌پوشی شود و دیگر از گذشته‌های تاریک و پایه‌های فکری و عقیدتی مذاهب اسلامی یاد نگردد و با به فراموشی سپردن یا کتمان وقایعی که در طول تاریخ هزار و چندصدساله‌ی اسلامی رخ داده است، همگان را به تفاهم و همدلی و همبستگی واداشت.

برخی از این وحدت، به «وحدت منفی» یاد کرده‌اند.

۲. وحدت، با عقب‌نشینی اعتقادی

معنای دیگری که از وحدت اسلامی می‌توان بیان داشت، این است که هر یک از مذاهب اسلامی از پاره‌ای از اصول فکری و عقیدتی خود دست بکشند و عقب‌نشینی نمایند و یک یا چند قدم به سوی دیگر مذاهب اسلامی بردارند تا همگان در جهت همبستگی و

یکرنگی مسلمانان، سهمی را به خود اختصاص بدهند و با کم کردن فاصله‌ها، وحدت و همدلی حاصل گردد.

۳. وحدت مذهبی

ممکن است کسی بگوید: مراد نه وحدت مسلمانان، بلکه وحدت در مذهب است؛ بدین معنا که یکی از مذاهب اسلامی «اصل» قرار گیرد و دیگر مذاهب در آن ذوب گردند، مانند این که گفته شود: مذهب شیعه چون که از پیروان کمتری بهره‌مند است، از مبانی فکری و عقیدتی خود عدول کند و پیرو مذهب جمهور (تسنّن) شود.

٤. وحدت عملی

ممکن است بگوییم: مصلحان اسلامی، وحدت مذهبی را در نظر ندارند، بلکه وحدت عملی را می‌خواهند؛ بدین معنا که مسلمانان در عمل متحد شوند و همگی صف واحدی را در برابر بیگانگان تشکیل دهند و به ریسمان الهی چنگ زنند و به فرمان الهی ﴿**واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لاتفرقوا**﴾[1] عمل نمایند و آن را عینیت بخشند.

۵. وحدت تقریبی

معنای دیگری برای وحدت وجود دارد و آن وحدت فکری و تقریبی است؛ بدین معنا که از راه مباحثات و مناظرات منطقی و صحیح و به دور از هرگونه تعصب و پیش‌داوری‌ها، پایه‌های عقیدتی و فکری مذاهب گوناگون اسلامی بررسی شود و از این راه، «ریشه‌های اختلاف» خشک و ذوب گردد.

ب) تأملی در قرائت‌ها

حال سخن در این است که: این قرائت‌های همبستگی، کدام «کارایی» دارد و دیدگاه مصلحان اسلامی و منادیان وحدت در این مورد چیست؟

وحدت به معنای اول (چشم‌پوشی وقایع تاریخی): دعوت به این نوع وحدت اگرچه از جهتی خوب و مطلوب و در مسیر همبستگی اسلامی است و در پاره‌ای شرایط نتیجه‌بخش است، لیکن وحدت و همبستگی برآمده از به فراموشی سپردن و یا کتمان حقایق و وقایع تاریخی، وحدتی سطحی و روبنایی است. دعوت به فراموشی حقایق، ممکن است به صورت محدود و موقت اثربخش باشد، لیکن پایدار نیست؛ چون که نمی‌توان اندیشه را زندانی کرد و به آن دستور داد که در مباحث و وقایع خاصی وارد نشود و دقت نکند.

این شیوه می‌تواند نخستین گام همبستگی باشد؛ چرا که با این شیوه، حدّت‌ها و تعصبات مذهبی فروکش می‌کند و نقش مسکّن در دردها و بیماری‌ها را دارد لیکن درمان اساسی و ریشه‌ای چیز دیگری است. این شیوه نمی‌تواند به صورت ریشه‌ای و مثبت، مشکلات جوامع اسلامی را که به ضدیت و غیریت‌سازی

فرقه‌ای منجر شده است، مرتفع نماید؛ بدین جهت بسیاری از عالمان اسلامی به طور مطلق به آن روی خوش نشان نداده‌اند و آن را چاره‌ی اساسی دردها ندانسته‌اند. اگرچه در برخی از شرایط زمانی و اجتماعی، توجه به آن لازم و ضروری است.

بنابراین دعوت به «وحدت منفی» راه‌حل روبنایی است؛ زیرا سکوت و پرده‌پوشی به آن مسائل، ریشه‌های روحی آنها را از دل و جان مردم بر نمی‌کند، بلکه این ریشه‌ها باقی می‌ماند و در فرصتی مناسب و به صورتی انفجارآمیز بروز می‌کند.

وحدت به معنای دوم (عقب‌نشینی در پاره‌ای از مسائل فکری و عقیدتی): دعوت به این نوع وحدت و همبستگی نیز راه حل مناسبی نیست؛ زیرا طبیعی است آنان که به درستی و حقانیت یک مذهب و مرامی معتقدند، با دعوت دیگران نیز از مرام و عقیده خود دست برنمی‌دارند و عقب‌نشینی نمی‌کنند.

وحدت به معنای سوم (وحدت مذهبی): دعوت به این نوع وحدت نیز نادرست است؛ زیرا معتقدان به یک مذهب، به یک قدم عقب‌نشینی از اصول فکری و عقیدتی خود رضایت نمی‌دهند، تا چه رسد به این که از مذهب خود دست بردارند و به مذهبی که به آن معتقد نیستند، بپیوندند.

وحدت به معنای چهارم (دعوت به اتحاد مسلمانان در برابر دشمنان): این دعوت معقول، منطقی و راه حل مناسب و قابل عمل و پیاده شدن است. عالمان و مصلحان جوامع اسلامی همین معنای چهارم را اراده نموده‌اند؛ چنان که آیت الله مکارم شیرازی در یکی از کنفرانس‌های وحدت بیان داشت:

«اما وحدتی که ما در این کنفرانس‌ها دنبال آن هستیم و تمام کوشش‌های ما برای آن است، دو اصل است:

اول) احترام به عقاید یکدیگر ... و دوم) اینکه تلاش‌ها و کوشش‌ها در مسیر اهداف مشترک هماهنگ شود. ما اهداف مشترک زیادی داریم؛ حفظ اسلام، حفظ قرآن، توسعه‌ی اسلام در عالم، نجات بیت المقدس از چنگال یهود، حفظ حرمت مکه و مدینه و کعبه و حج و مانند این‌ها که نقاط مشترک است. لذا باید تلاش‌ها را در مسیر «اهداف مشترک» هماهنگ کنیم و این معنای تقریب و وحدتی است که ما دنبال آن هستیم».[۲]

شهید مطهری می‌گوید:

«مقصود از وحدت اسلامی چیست؟ آیا مقصود این است که از میان مذاهب اسلامی یکی انتخاب شود و سایر مذاهب کنار گذاشته شود؟ ... و یا این که وحدت اسلامی به هیچ وجه ربطی به وحدت مذاهب ندارد و مقصود از آن، اتحاد پیروان مذاهب مختلف اسلامی ـ در عین اختلاف مذهبی ـ در برابر بیگانگان

است؟ مخالفان اتحاد مسلمانان برای این که از «وحدت اسلامی» مفهومی غیرمنطقی و غیرعملی بسازند، آن را به نام وحدت مذهبی توجیه می‌کنند، تا در قدم اول با شکست روبه‌رو گردد و بدیهی است که منظور عالمان روشنفکر اسلامی از وحدت اسلامی، حصر مذاهب به یک مذهب و یا اخذ مشترکات مذاهب و طرد متفرقات آنها نیست که این امر، نه معقول و منطقی است و نه مطلوب و عملی. بلکه مراد از آن، متشکل شدن مسلمانان در یک صف و وحدت و اتحاد عملی آنان در برابر دشمنان مشترکشان است».[3]

یکی از منادیان وحدت درباره‌ی شکل‌گیری «دارالتقریب مذاهب اسلامی» و خرده‌گیری برخی غیریت‌اندیشان فرقه‌ای می‌گوید:

«دعوت تقریب در سال‌های اول با علایم پرسش بسیار روبه‌رو بود؛ عده‌ای که تصور می‌کردند تنها راه همبستگی، شیعه شدن سنی یا سنی شدن شیعه است، می‌گفتند: دارالتقریب می‌خواهد دنیای تسنن را شیعه کند، آن هم شیعه‌ای که مغرضینی مانند خلفای آل عثمان آن را در قلمرو وسیع خود وانمود کرده بودند. و بعضی هم فکر می‌کردند که تقریب، آمیخته‌ای است از عقاید شیعه و سنی و برخی هم پا را فراتر نهاده و گفتند: تقریب، برای الغای هر دو مذهب است. غافل از این که کلمه‌ی «تقریب» به معنی «نزدیک کردن» مستلزم وجود طرفین است و مقصود، نزدیک شدن شیعه و سنی با حفظ کیان طرفین می‌باشد.

و اگر منظور آمیختن مذاهب بود، «توحید المذاهب» می‌شد و اگر هر دو کنار گذاشته می‌شدند، «تبعید المذاهب» می‌گشت نه «تقریب المذاهب».

جنجال عجیبی در هر دو طرف بر پا بود؛ برای اینکه تقریب را فلج کنند و هر طرف بفهماند که نزدیک شدن به طرف مقابل، محال است. تا توانستند به وسیله‌ی قلم و بیان و چاپ کتاب‌های تفرقه انگیز قدیمی و نبش قبور مطالبی که می‌بایست مدفون می‌ماند، به حمله پرداختند و تنها وجه اشتراکی که این‌دو دسته داشتند، حمله به «دارالتقریب» بود. خیال می‌کردند که تقریب با این حملات، میدان را ترک می‌گوید ولی غافل بودند که «عدو شود سبب خیر، اگر خدا خواهد».[4]

در مناظرات بین شیخ سلیم بشری ـ رئیس دانشگاه الازهر مصر ـ و سید عبدالحسین شرف‌الدین، آن‌گاه که شیخ سلیم می‌گوید: «سؤال من این است که: چرا شما شیعیان از مذاهب جمهور مسلمانان پیروی نمی‌کنید و خوب می‌دانید که ما امروز چقدر به الفت و اتحاد و همبستگی مسلمان نیازمندیم، و این وابسته به این است که شما از نظریه‌ی عموم مسلمانان پیروی کنید؟!»، سید در پاسخ بیان می‌دارد:

«هم اکنون نوبت آن رسیده که با هم درباره‌ی نجات مسلمانان از پراکندگی، به بحث بپردازیم. به نظر من این‌کار به عدول شیعه از مذهبش و گرویدن به مذهب جمهور متوقف نیست؛ و نیز متوقف بر عدول اهل سنت از مذهبشان هم نیست و مکلف ساختن شیعه به دست برداشتن از مذهب خویش، نه دیگران، تکلیفی است بدون ترجیح. بلکه مرجوح و بی‌دلیل، بلکه تکلیف به چیزی است که مقدور نیست. بله اتفاق و اتحاد مسلمانان از این طریق صورت می‌گیرد که شما مذهب اهل بیت علیهم‌السلام را آزاد اعلام کنید و آن را همچون یکی از مذاهب خود بدانید. از این راه است که پراکندگی مسلمانان به اجتماع تبدیل می‌شود و پیوند اجتماعی‌شان محکم و منظم خواهد بود».[۵]

وحدت به معنای پنجم (وحدت تقریبی):

این دعوت که نقطه‌ی مقابل اتحاد به معنای اول است، در سطح عالمان و متخصصان مذاهب اسلامی امری است معقول و پسندیده و تا حدودی متداول، اما در سطح عموم مردم فایده‌ای ندارد، بلکه گاه به همبستگی اسلامی خدشه وارد می‌کند.

اتحاد به دست آمده از این طریق در سطح عالمان و رؤسای مذاهب اسلامی، اگرچه پدیده‌ای مشکل و کمیاب است لیکن از نتیجه‌ای بسیار شیرین و گوارا برخوردار می‌باشد. سید عبدالحسین شرف‌الدین ـ که یکی از منادیان وحدت تقریبی است ـ همان‌گونه که دعوت به تفاهم اسلامی به معنای چهارم را سرلوحه‌ی زندگی خویش قرار داده بود، برای تفاهم و همبستگی اسلامی به معنای پنجم نیز کوشید تا با از بین بردن پایه‌های اختلاف، آن هم از راه استدلال و منطق، به صورت ریشه‌ای بین مسلمانان تفاهم و همبستگی پدید آورد. سید شرف‌الدین نخواست با دعوت به فراموشی گذشته و چشم پوشی از هر چه اتفاق افتاده است، مسلمانان را به همبستگی فرا بخواند؛ زیرا سکوت و پرده‌پوشی به آن مسائل، ریشه‌های روحی آن‌ها را از دل و جان مردم بر نمی‌کند.

بسیاری از اختلافات سنی و شیعه، پایه‌ی درستی ندارد، بلکه سرچشمه‌ی آن‌ها دروغ‌ها و اتهام‌ها و تبلیغات مسمومی است که در شرایط زمانی خاصی مطرح شده است و قدرت‌های سیاسی گذشته، آن‌ها را دامن زده و انتشار داده‌اند. او در این مسیر کتاب‌های متعددی همانند: «ابوهریره»، «المراجعات»، «اجوبة مسائل جارالله»، «النص و الاجتهاد» و «الی المجمع العلمی بدمشق» به رشته‌ی تحریر درآورد. دقت در محتوای این کتاب‌ها می‌رساند که ایشان با تلاشی مداوم در پی تحقق همبستگی به معنای پنجم، آن هم در سطح عالمان مذاهب اسلامی بود.

سید شرف‌الدین هم می‌کوشید تا تمام مسلمانان در برابر دشمنان در صف واحدی گرد آیند و هم در پی آن بود که با زدودن ریشه‌های اختلاف، به وحدت و تقریب بین مذاهب اسلامی دست پیدا کند.

آقا سید حسین شرف‌الدین در مورد تلاش پدربزرگش می‌نویسد:

«...او در عین بیان افکار و عقاید و ادله‌ی شیعه، همواره اصرار داشت تا مسأله‌ی اتحاد اسلامی، تحقق یابد.یک نمونه از این اصرار خالصانه‌ی او در راه اتحاد اسلامی، این واقعه است: هنگامی که فرانسویان اشغالگر بر اوضاع لبنان مسلط شدند، کوشیدند تا از پدربزرگ استمالت و دلجویی کنند و پیشنهاد کردند که همان‌گونه که در لبنان «دفتر افتای سنی» وجود دارد و از آن دفتر، فتواها و احکام دین اهل سنت صادر می‌شود، یک مرکز افتای شیعی نیز پدید آید و رئیس آن پدر بزرگ باشد. او این پیشنهاد را به کلی نفی کرد و گفت: این‌جا برای همه‌ی مسلمانان فقط یک دفتر افتا وجود دارد و رئیس آن هم فلان عالم سنی است».[۶]

سید شرف الدین در همین راستا عالمان اسلامی، به‌ویژه رئیس دانشگاه الازهر آن زمان (شیخ عبدالمجید سلیم بشری) را دعوت می‌کند تا با تمسک به اهل‌بیت پیامبرﷺ دنیای اسلام به وحدت ریشه‌ای نایل گردد؛ چرا که رسول گرامی اسلامﷺ فرمود:

«النجوم امان لاهل الارض من الغرق و اهل بیتی امان لامتی من الاختلاف...»[۷ـ۸]

ج) ارزش و نقش همبستگی اسلامی

حال اگر اتحاد، همدلی و همبستگی بین مسلمانان (به معنای چهارم یا پنجم آن) تحقق یابد، بسیاری از مشکلات جامعه‌ی اسلامی مرتفع می‌گردد و به فرمودهٔ امام خمینی ـ رهبر کبیر انقلاب اسلامی ـ دیگر دشمنان اسلام نمی‌توانند بر مسلمانان سیاست‌هایشان را دیکته کنند.[۹]

سید شرف‌الدین می‌گفت:

«تنها و تنها با وحدت کلمه است که اقدامات عمرانی هماهنگ می‌گردد، وسایل ترقی فراهم می‌شود، روح تمدن جلوه می‌کند، فروغ آسایش در آفاق زندگی می‌تابد و یوغ بردگی از گردن همه برداشته می‌شود.

آری هنگامی که وحدت کلمه پیدا شد، عزم‌ها متحد گشت، دل‌ها با هم پیوند یافت و تصمیم‌ها یکی‌شد، می‌توان در راه اعتلای امت اسلامی قیام کرد و مسلمانان را در جهان به مقامی که باید برسند، رسانید،... اما اگر امت اسلام به صورت کنونی باقی ماند؛ یعنی گروه‌هایی باشند پراکنده و مانند بوته‌های خشک بیابانی، در مسیر بادهای توفنده قرار گرفته و هر یک به گوشه‌ای افتاده، چنین قومی همواره اسیر ذلت است و بی‌سامانی، تا

بدان جا که هر کس رسد، در آن طمع بندد و هر جهان‌خواری آنان را طعمه خویش خواهد و هر تیراندازی آنان را آماج تیرش سازد، و هر تازه به قدرت رسیده‌ای از آنان باج طلبد... پس ای مسلمانان! از تفرقه حذر کنید؛ حذر کنید؛ حذر کنید».[۱۰]

سید شرف الدین در عمل نشان داد که همبستگی تمامی ملت لبنان ـ اعم از مسلمان (شیعه و سنی) و مسیحیان ـ برایش اهمیت دارد و دغدغه‌ی ایشان در دوره‌ی اشغال لبنان توسط فرانسویان، تنها حریم مسلمانان نیست.

آنگاه که فرانسویان وارد لبنان شدند و تجاوز خود را چنین توجیه نمودند که: «آمده‌ایم تا از مسیحیان لبنان حمایت کنیم» سید شرف‌الدین در برابر این تهاجم و تجاوز استعماری، عالمان و رهبران جبل عامل را برای تشکیل کنگره‌ی عمومی فراخواند. در این کنگره «قرآن» را به دست گرفت و سوگند یاد کرد هم‌چنان که از جان و مال خود و خانواده‌ی خود محافظت می‌کند، از جان و مال مسیحیان لبنان نیز محافظت خواهد نمود. آن‌گاه از عالمان و رهبران سیاسی و رؤسای عشایر خواست تا همه مانند او سوگند یاد کنند و حمایت خود را از مسیحیان لبنان اعلان دارند.[۱۱] و بدین گونه خواست حربه‌ی بیگانگان مهاجم را از دستشان بگیرد و بهانه و عذری برای نفوذ اجنبی برجای نگذارد و هم نشان دهد که برقراری همبستگی، جزء ایدئولوژی اسلام است و اسلام از کسانی که در کنار مسلمانان زندگی کنند و قصد خیانت نداشته باشند، حمایت خواهد کرد.

پی‌نوشت‌ها..

۱. آل عمران/۱۰۳.
۲. همبستگی اسلامی، عبدالکریم بی‌آزار شیرازی، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.
۳. یادنامه علامه امینی، مقاله وحدت اسلامی، ص۲۴۲ ـ ۲۳۱ (با اقتباس).
۴. همبستگی اسلامی، ص ۱۴ و ۱۵.
۵. المراجعات، نامه ی چهارم، سید عبدالحسین شرف الدین، ص۳۵ ـ ۳۲.
۶. شرف الدین، محمدرضا حکیمی، ص۲۲۸.
۷. مستدرک الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج۳، ص۱۴۹.
۸. المراجعات، نامه‌ی چهارم.
۹. اسلام ناب در کلام و پیام امام خمینی، ص۶۰۸.
۱۰. الفصول المهمة فی‌تألیف الامة، ص۱۱ـ۹، (با تلخیص).
۱۱. شرف الدین، ص۲۲۹ ـ ۲۲۶.

راهبرد اهل بیت علیهم‌السلام در آموزش معارف اسلامی

محمدرضا ایزدپور

پیش گفتار

بدون تردید پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت گران مایهٔ ایشان در راستای تداوم مسئولیت خطیر خویش، رسالت سنگینی در حوزهٔ تربیت اقشار مختلف جامعه را دارا بوده‌اند. بررسی تاریخ درخشان زندگی نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت وی، به روشنی نمایان‌گر توفیقات بلند آنان در راستای تأدیب و تربیت مسلمانان می‌باشد . آن مصلحان معصوم، علی رغم تمام مشکلات و ناهمواری‌هایی که بر سر راه این انجام مسئولیت برای آنان وجود داشته، توانسته‌اند به تأدیب و تربیت چهره‌هایی اقدام ورزند که به میزان غیر قابل تصور و در حد چشمگیر، در ابراز دین محوری و پایبندی به اصول و پایه‌های مستحکم اسلام، به نقش اصلی خویش جامهٔ عمل بپوشانند. نمونه بسیار روشن آن، «بلال حبشی» بود؛ او با وجود آن که بردهٔ اُمیّة بن خلف ـ یکی از دشمنان درجهٔ یک پیامبر ـ بود، چون پیامبر و اطرافیان وی، مسئولیت دفاع از او را عهده‌دار بودند، اُمیه برای انتقام گیری، این غلام تازه مسلمان را در جلوی چشم افراد دیگر به سختی شکنجه می‌کرد. او بلال را در دمای حرارت بسیار بالای عربستان، با بدن برهنه روی سنگ‌ها و ریگ‌های تفتیده می‌خوابانید

و سنگ‌های بزرگی نیز روی شکم او گذارده و می‌گفت: دست از تو برنمی‌دارم تا قالب تهی نمایی یا دست از ایمان به محمد برداشته، لات و عزّی را پرستش کنی! اما این غلام مؤمن و تربیت شده با قاطعیّت تمام پاسخ می‌داد:

«من فقط خدای یگانه را می‌پرستم و دست از محمد برنمی دارم».[1]

آری تأدیب و تربیت چنین همراهانی مقاوم، آن هم در عصری که هیچ اثری از ابزارهای جدید روز همانند: مدرسه، دانشگاه، رایانه و اینترنت وجود نداشت، کاری بس دقیق و حیرت‌انگیز بوده و نشان‌دهندهٔ عمق تربیت پیامبر و خاندان عظیم‌الشأن ایشان می‌باشد. در نقلی آمده است:

بوعلی سینا، شاگردی (بهمنیار) را در مدرسه خود و در مدتی طولانی تعلیم داده بود که علاقه‌ای زیاد به استادش داشت. روزی شاگرد به استادش گفت: چرا شما با وجود این معلومات چشمگیر، ادعای نبوّت نمی کنید؟ در این جا ابن سینا پاسخ وی را نداد، اما در نیمه‌های یک شب سرد و شکنندهٔ زمستان و در لحظات نزدیک به سپیده دم صبح، شاگرد خود را صدا زد و به او گفت: برای من از بیرون مقداری آب بیاور. شاگرد شروع به بهانه‌تراشی کرد و از انجام درخواست استاد طفره رفت، در همین اثنا صدای مؤذّن از مسجد برخاسته، ابن سینا به شاگردش گفت:

تفاوت من با پیامبر در همین است که من در حالی که استاد تو هستم و در قید حیات نیز به سر می‌برم، وقتی از تو انجام کاری را می‌خواهم، از من تبعیّت نمی‌کنی اما این مؤذّن در دل این شب سرد، بستر گرم خود را رها کرده تا دستور پیامبری را جامهٔ عمل بپوشاند که حتی یک بار نیز در طول عمرش او را مشاهده نکرده است.[2]

بدون تردید اهتمام اهل بیت علیهم‌السلام به تربیت مشتاقان معارف اسلامی، در بعد اعتقادات اسلامی، از مهم‌ترین بخش از ابعاد تربیتی آنان به شمار می‌آید. در این مجال کوتاه درصدد بر آمدیم که کیفیت تأدیب و تربیت پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام را مورد بررسی قرار داده و با ذکر نمونه‌هایی از این مجاهدت‌ها، با سیرهٔ آن بزرگواران بیشتر آشنا گردیم.

آموزش شناخت خالق

روشن است که سنگ بنای کلیهٔ اصول بنیادین اسلام، «شناخت خالق متعال» است. هر مسلمانی فراخور میزان فکری خویش، می‌بایستی برای این پدیده هم، جایگاه خاصی قرار داده و با بهره از تراوشات ذهنی و تجربه‌های فراروی خویش در حد توان به این شناخت دست یابد. بدون تردید یک‌انسان به هر میزان که از این امر حیاتی بازماند، از دستیابی به رشد و بالندگی معنوی باز مانده است؛ از این رو شناساندن خداوند به عموم افراد یک

جامعه، یکی از دغدغه‌های ذهنی اهل بیت(علیهم السلام) بوده است. در حدیث آمده است که هشام بن حکم گفت: در مصر، شخصی زندیق(ملحد و کافر) که آوازهٔ او به گوش امام صادق(علیه السلام) رسیده بود، زمانی تصمیم سفر به مدینه را گرفت تا با امام صادق(علیه السلام) به مناظره بنشیند اما در آنجا امام را پیدا نکرد، برخی به او گفتند: امام به مکه سفر کرده است. او نیز به مکه سفر نمود. ما همراه امام صادق(علیه السلام) مشغول طواف بودیم که به ما برخورد کرد. او که اسمش عبدالملک (بنده پادشاه) وکنیه‌اش ابوعبدالله (پدر بندهٔ خدا) بود، در حال طواف شانه‌اش را به شانه امام زد. امام از او پرسید: اسم تو چیست؟گفت: عبدالملک. حضرت پرسید: کنیه تو چیست؟ گفت: ابوعبدالله. امام فرمود: این پادشاهی که تو بنده‌اش هستی،کیست؟ آیا از پادشاهان و فرمانروایان زمین است یا آسمان! و نیز به من بگو پسر تو بندهٔ خدای آسمان است یا بندهٔ خدای زمین؟ هر چه در جواب من ارائه دهی، محکوم هستی.

هشام می گوید: به آن مرد گفتم: چرا جواب نمی‌دهی؟! او از حرف من بدش آمد، امام به او فرمود: هنگامی که از طواف بیرون آمدم، پیش ما بیا. مرد زندیق بعد از طواف امام، خدمت ایشان رسید و در حالی در برابر حضرت نشست که ما نیز در نزد امام حاضر بودیم. امام به او فرمود: آیا قبول داری که زمین، پایین و بالایی دارد؟ او گفت: بله. امام فرمود: آیا شما زیر زمین رفته‌ای؟ گفت: خیر. امام فرمود: پس چه می‌دانی زیر زمین چیست؟ گفت: نمی‌دانم ولی تصور می کنم هیچ چیزی زیر زمین وجود ندارد! امام فرمود: تصور و گمان تو از روی ناتوانی دربارهٔ مطلبی است که بدان یقین نداری. سپس فرمود: آیا تو به آسمان سفر کرده‌ای؟ او گفت: نه. امام فرمود: می‌دانی در آسمان چیست؟ گفت: نه. امام فرمود: بسیارتعجب انگیز است که تو نه به شرق دنیا دست یافته‌ای و نه به غرب دنیا، نه در عمق زمین فرو رفته‌ای و نه در آسمان سیر و گذر کرده‌ای، تا بدانی پشت آن‌ها چه نهفته است، در عین حال تمام آنچه در آن‌ها وجود دارد را انکار می نمایی! آیا انسان عاقل چیزی را که نمی‌داند، مورد انکار قرار می‌دهد؟!

مرد زندیق گفت: تا به حال کسی غیر از شما با من این گونه سخن نگفته است! امام صادق(علیه السلام) فرمود: بنابراین تو در موضوعی تشکیک ورزیده‌ای که شاید باشد، شاید نباشد. زندیق گفت: شاید چنین باشد! امام فرمود: ای مرد! کسی که نمی‌داند، بر آن چه می‌داند، دلیل و برهانی ندارد. ای برادر مصری! از من بشنو، ما هرگز دربارهٔ خدا شک نداریم. مگر خورشید و ماه و شب و روز را نمی‌بینی که به هیچ وجه با یکدیگر مشتبه نگردیده و به صورت اجباری به جایگاه خود باز می‌گردند؟ اگر آن‌ها قدرت دارند که به جایگاه خویش بازنگردند، چرا برمی‌گردند؟

اگر مجبور نیستند، چرا شب، روز نمی‌شود و روز، شب نمی‌شود؟ ای برادر مصری! به خدا سوگند، آن‌ها برای همیشه ناچارند و کسی که ناچارشان کرده، از آن‌ها قدرتمندتر و بزرگ‌تر است. مرد زندیق گفت: راست گفتی! سپس امام به وی فرمود: ای برادر مصری! آن چیزی را که شما به او گرایش پیدا کرده و تصور می‌کنید همان دهر و طبیعت است، اگر دهر مردم را می‌بَرَد، چرا آن‌ها را برنمی‌گرداند و اگر برمی‌گرداند، چرا نمی‌بَرَد؟ ای برادر مصری! همه در حرکت خویش مجبورند. چرا آسمان، افراشته و زمین، پهناور گردید؟ چرا آسمان روی زمین سقوط نمی‌کند؟ چرا زمین بالای طبقاتش سرازیر نشده و به آسمان نمی‌چسبد و کسانی که روی آن هستند، به یکدیگر برخورد نمی‌کنند؟

این جا بود که شخص زندیق به دست امام ایمان آورده و گفت: این خداست که زمین و آسمان را نگاه داشته است. . . بعد به امام گفت: مرا به شاگردی خود بپذیر.

امام به هشام فرمود: او را نزد خود برده و به شاگردی بپذیر. هشام نیز از فرمان امام تبعیّت کرده و تعلیمات لازم را به وی داد تا جایی که افکار و باورهای او پالایش گردیده و مورد پسند کامل امام واقع گردید.[3]

آموزش صفات الهی

با مروری کوتاه در پاره‌ای از احادیث به راحتی درخواهیم یافت که اهل بیت علیهم‌السلام به بهانه‌های گوناگون درصدد یاددادن «صفات الهی» برمی‌آمده‌اند. در این جا به ذکر چند نمونه اکتفا می‌نماییم.

۱.آگاهی خداوند به یگانگی خود

یکی از شاگردان امام باقر علیه‌السلام به ایشان می‌گوید: اگر شما صلاح می‌دانید، به من یاد دهید که آیا خداوند قبل از آفرینش موجودات، به وحدانیّت و یکتایی خویش آگاهی داشته است یا خیر؟ زیرا دوستان شما دارای دیدگاه‌های متفاوتی بوده، برخی بر این باورند که خداوند قبل از آفرینش موجودات بر وحدانیّت خود آگاه بوده، برخی دیگر می‌گویند مفهومِ «می‌داند»، «خلق می‌کند» است پس خداوند امروز می‌داند که پیش از آفرینش اشیا، یگانه بوده و این‌ها می‌گویند باورداشتن علم ازلی خداوند، به وحدانیّت خویش، دربردارندهٔ این مطلب است که غیر از خداوند چیز دیگری را نیز ازلی بدانیم. ای سرور من! این نکته را به من یاد دهید... امام باقر علیه‌السلام در پاسخ ایشان می‌فرماید:

«خداوند بزرگ، پیوسته از أزل آگاهی بر همه چیز داشته است».[4]

۲. عدم محدودیّت خداوند

حسن بن عبدالرحمان حمّانی می‌گوید: به امام کاظم علیه‌السلام عرض کردم: هشام بن حکم بر این تصور است که خداوند دارای جسم است و همانند او چیز دیگری نیست. او آگاه، شنوا،

بینا، توانمند، متکلّم و ناطق است؛ کلام، قدرت و آگاهی وی نیز بر یک منوال بوده (عین ذات وی هستند) و هیچ یک از آن‌ها مخلوق خداوند به شمار نمی‌آیند. امام فرمود:

«خداوند او را نابود کند! آیا نمی‌داند جسم، دارای محدودیّت طبیعی (طول و عرض و ارتفاع و جرم) است و همیشه کلام، غیر از متکلّم است؟ پناه بر خداوند می برم از این حرف! خداوند نه جسم است، نه صورت و نه حد پذیر، و هر چیزی غیر از او، آفریده شده و مخلوق است. تمام اشیای هستی با اراده و خواست او پدید می‌آید».[۵]

عبدالرحیم بن عتیک قصیر می‌گوید: برای امام صادقعليه‌السلام نوشتم: «گروهی در عراق وجود دارند که خداوند را با صورت ظاهری و شکل مادی به دیگران معرفّی می‌نمایند؛ اگر شما صلاح می‌دانید، باور صحیح را برای من تدوین نمایید»؛ امامعليه‌السلام در پاسخ نوشت:

«خداوند تو را مورد رحمت خود قرار دهد! از توحید و مطالب آن پرسش نمودی؛ خداوند منزّه است و همانند او چیزی وجود نداشته، او شنوا و بیناست، او پیراسته است از آنچه دیگران در توصیف و تشبه او به مخلوقات بیان کرده و به خداوند افترا می‌زنند. بدان، راه و باور صحیح در «توحید»، همان باوری است که قرآن بر آن نازل گردیده است؛ بنابراین روی خویش را از مطالب باطل برگردان...».[۶]

آموزش مفهوم راهبردی«اختیار»

پیش از آن که نحوۀ آموزش اهل بیتعليهم‌السلام در پدیده جبر و اختیار و قضا و قدر را به شکل تطبیقی تبیین نماییم، درخور است مفهوم دو واژۀ قضا و قدر را به شکل کوتاه توضیح دهیم. واژه« قضا» به مفهوم گذراندن و به پایان رساندن و در تعبیر دیگر به معنای یکسره نمودن و داوری کردن(نوعی یکسره کردن کار) به کار گرفته می‌گردد، چنانچه واژه«قدر» و«تقدیر» به مفهوم اندازه و اندازه‌گیری نمودن به کار گرفته می‌رود؛ در پاره‌ای اوقات نیز هر دو واژه به شکل مترادف و به مفهوم«سرنوشت» شناخته می‌گردند. گویا نکته بهره‌جویی از واژۀ«نوشتن» در ترجمه این دو واژه، این است که مطابق آموزه‌های دینی، قضا و قدر موجودات در کتاب و لوحی نوشته می گردد.[۷]

در حدیثی می‌خوانیم مولی‌الموحدین‌علیعليه‌السلام پس از بازگشت از جنگ صفین در کوفه نشسته بود، مرد کهنسالی خدمت ایشان رسیده، در برابر وی زانو زده و گفت: ای امیرمؤمنان! بفرمایید آیا ستیز ما با اهل شام، با قضا و قدر الهی بود؟ حضرت فرمود: بله ای پیرمرد! شما در این جنگ به بالای هیچ تپه‌ای نرفتید و در هیچ درّه‌ای سرازیر نگشتید، مگر به قضا و قدر الهی. پیرمرد گفت: ای امیرمؤمنان! پس زحماتی را که در این راه متحمّل شدم، به حساب خداوند بگذارم؟ چون با قضا و قدر الهی تمام حرکات

من انجام می‌گردید، پس هیچ اجری نخواهم داشت! حضرت فرمود: ساکت باش ای پیرمرد! به خدا سوگند، خداوند پاداش بزرگی برای حرکت شما به منطقه جنگی، اقامت شما در آن‌جا، و بازگشت شما از آن‌جا عنایت فرموده است و شما دربارهٔ هیچ یک از حالات خود، مجبور و ناچار نبودید تا اجری نداشته باشید.

پیرمرد گفت: چطور می‌شود در هیچ یک از کارهای خود مجبور نباشیم اما کلیه آن ها با قضا و قدر خداوند صورت پذیرفته باشد؟!

امام فرمود: مگر تو تصوّر می‌کنی که آن قضا، حتمی بوده و آن قدر، لازم؟ (بدین سان که هیچ گونه اختیاری در انجام کار نداشته باشی) اگر چنین می‌بود، پاداش و عقوبت و امر و نهی خدا بیهوده و پوچ به شمار می‌آمد و نوید و بیم خدا برای انسان مفهوم واقعی به خود نمی‌گرفت؛ نه انسان گنهکار سزاوار سرزنش می‌بود و نه انسان نیکوکار سزاوار ستایش. این دیدگاه شما همان نگرش بت‌پرستان، دشمنان خداوند رحمان، دارودسته شیطان و اهل قدر و مجوسان از این امّت است! به درستی که خداوند انسان را با «اختیار»، مکلّف نموده و برای بیم دادن نهی فرموده و بر کردار ناچیز ثواب بسیار عنایت کرده و نافرمانی از وی، از روی مغلوب شدن وی نیست و اطاعت و فرمانبرداری از وی نیز از روی زور و اکراه نیست. به مردم آن قدر تملّک نداده که تمام امور را به آنان واگذار نموده باشد(تفویض) و آسمان و زمین و فضا را بیهوده نیافریده و پیامبران را بدون دلیل، مژده‌گویان و بیم‌رسان به سوی مردم نفرستاده است. این باور کافران است، وای بر آنان از آتش دوزخ!

در این‌جا پیرمرد به حدّی از شوق و شادی دست یافته بود که شروع به سرودن دو بیت شعر خطاب به امیرمؤمنان علیه‌السلام بدین مضمون نمود:

«تو همان امامی هستی که به خاطر پیروی از او، در روز قیامت امید به آمرزش خدای رحمان داریم. از مسائل دینی برای ما هر آن چه مشکل بود، روش ساختی. خداوند در برابر این احسان شما، به شما جزای نیک عنایت فرماید».[۸]

آموزش راهبردی« امامت در اسلام»

بدون شک یکی از مفاهیم راهبردی و تعیین کننده در اسلام، مسألهٔ «امامت و رهبری» است که در صدر اسلام با چالش‌های سنگینی روبه‌رو گردیده است تا جایی که اهتمام ویژه و تأکیدات بسیار روشن پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در طول دوران رسالت خویش[۹] بر اهمیت راهبردی این پدیده در اسلام، با کمال تأسف از آغاز رحلت غم بار ایشان با بی مهری‌ها و غرض‌ورزی‌های برخی از اطرافیان و اصحاب پیامبر مواجه گردید!

مسالهٔ امامت و رهبری در اسلام از چنان شفافیّتی برخوردار است که می‌توان آن را پدیده‌ای عقلی قلمداد نموده و برای اثبات آن، به عقل سلیم و به دور از تعصبّات و پیش‌فرض‌ها

استناد نمود. مرحوم علامه طباطبایی از یکی از اندیشمندان بزرگ نقل نموده است که ایشان به من می‌فرمود:

زمانی دوستان اهل سنت بنده، اصرار زیادی بر دعوت از من برای شرکت در جلسهٔ مهمانی شبانه‌شان کردند و بنده نیز از پذیرش آن سرباز زدم. اصرار آنها تا جایی بالا گرفت که مجبور گردیدم با گذاردن یک شرط آن را بپذیرم، و آن شرط من این بود که در این جلسه هیچ سخنی درباره مباحث مربوط به اختلافات عقیدتی شیعه و سنی به میان نیاید. آنان نیز شرط مرا پذیرفتند. بنده در بین جمع کثیری از اهل سنت در حال صرف شام بودم که ناگهان یکی از حاضران پرسش شگفت‌انگیزی را مطرح ساخت، او گفت: آقا! شما به ما بگویید در نظر شما ابوبکر برتر است یا پیامبر؟!

من که در شرایط پدید آمده، علی رغم شرط فوق نمی‌توانستم نظر خود را بیان ننمایم، بلافاصله گفتم: اگر از من بپرسید، به نظر من ابوبکر برتر از پیامبر بوده است!

حاضران که از این جواب کوتاه اما عجیب من سخت به تنگ آمده بودند، با تندی به من گفتند: آقا! شما که یک دانشمند شیعی هستید، چرا این‌گونه نظر می‌دهید؟ در همین اثنا من گفتم: من این ادعا را بدون دلیل بیان نکردم، دلیل من این است که ابوبکر تنها سه سال در جامعه اسلامی خلافت نمود، اما عقل او رسید چه کسی را برای سرپرستی امت اسلامی انتخاب نماید و امّت را بدون «سرپرست» رها نسازد اما العیاذبالله، پیامبر اکرم بیست و سه سال پرچم رهبری و ولایت بر امت اسلامی را در دست داشت ولی عقل او به این مسأله حیاتی نرسید![10]

ما در این مجال کوتاه، یکی از نمونه‌های آموزش اهل بیت دربارهٔ امامت را به تصویر کشانده تا بدین‌سان دریابیم که چگونه اهل بیت گران‌قدر پیامبر بر پدیدهٔ امامت و اثبات آن تأکید ویژه می‌ورزیده‌اند.

فردی از طایفه حروری ـ که از گروه‌های خوارج است ـ به امام باقر﴿ع﴾ گفت: در ابوبکر چهار ویژگی بوده است که شایستگی ایشان را برای امر امامت و رهبری به اثبات رسانده است:

۱. او نخستین صدیق بوده و ما او را نشناختیم مگر آن‌که به این عنوان معرفی می‌گردید.

۲. همراه پیامبر اکرم﴿ص﴾ در غار بود.

۳. متولّی نمازگزاردن [در روزهای بیماری] پیامبر بود.

۴. در قبر همخواب پیامبر است(در جوار ایشان مدفون شده است).

امام باقر﴿ع﴾ به او فرمود: به من بگو آیا تمام این ویژگی‌ها در نزد مردم به همین شکل معروف است؟ او گفت: بله. امام فرمود: وای بر تو! این ویژگی‌ها به تصور و خیال تو امتیاز و برتری به شمار می‌آید اما در واقع امتیازی برای

ایشان نمی‌باشد. این که گفتی او صدیق بوده است، برو از دیگران پرسش نما که چه کسی این نام را روی او گذارده است؟ حروری گفت: خدا و رسول ایشان. امام فرمود: از فقیهان بپرس آیا ابوبکر اولین کسی بود که به پیامبر خدا ایمان آورد؟ حاضرین در جلسه گفتند: خیر، همواره به ما گفته‌اند که اولین کسی که ایمان به پیامبر آورد، علی‌بن‌ابی‌طالب است.

حروری گفت: آیا شما تصور می‌کنید که علی‌بن‌ابی‌طالب یک لحظه هم به خدا شرک نورزید؟ اگر این مطلب شما حق است، پس سزاوار است که این نام را بر او می‌گذاردند. حاضرین در جلسه گفتند: همین طور است. امام باقر علیه‌السلام فرمود: اگر ایشان به نام «صدیق» شناخته می‌شود، قبل از ایشان شخص دیگری شایستگی این نام را داشته است؛ از این روی تنها ابوبکر به این نام اختصاص نداشته است. اوّلین کسی که اول مؤمن از روی صدق به‌شمار می‌آید، خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و علی نیز تصدیق‌کنندهٔ وی می‌باشد. حروری در این‌جا دیگر سخن نگفت.

امام باقر علیه‌السلام فرمود: اما این‌که گفتی او همراه پیامبر در غار بوده است نیز امتیازی برای ایشان محسوب نمی‌گردد؛ زیرا اولاً: ما در آیهٔ شریفهٔ قرآن هیچ ستایشی بیشتر از خارج گردیدن ایشان و همراهی وی با پیامبر سراغ نداریم و حال آنکه خداوند در قرآن خود می‌فرماید: گاهی همراهی کافر با مؤمن نیز اتفاق افتد؛ در جایی‌که می‌گوید: ﴿**قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ**﴾؛[11] «همراه او در حالی که با او گفتگو می‌کرد، به وی گفت: آیا کفر ورزیده‌ای؟» ﴿**أَنْ تَقُومُوا لِلّٰهِ مَثْنى وَ فُرادى ثُمّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ...**﴾؛[12] «من به شما اندرز می‌دهم که دوبه‌دو و تنهایی برای خدا به پاخیزید، بعد بیندیشید که رفیق شما هیچ گونه دیوانگی ندارد...». هیچ ستایش و مدحی در همراهی وی(ابوبکر) با پیامبر نیست؛ زیرا از پیامبر هیچ گونه ستم و ظلمی را دور نکرده و هیچ دشمنی از دشمنان وی را مورد ستیز قرار نداده است.

ثانیاً: کلام خدا که فرمود:﴿**لا تَحْزَنْ إِنّ اللهَ مَعَنا**﴾؛[13] «نترس که خدا با ماست»، دلالت می‌کند بر بی‌حوصلگی و وحشت و دلهرهٔ ایشان و عدم اعتماد او بر ایمنی و پیروزی که خداوند و رسول او مژده داده‌اند، تا جایی‌که رسول خدا مجبور شد او را از این حالات برحذر بدارد. پس از تو پرسش می‌نمایم که آیا ترس وی مورد رضایت خداوند بود یا مورد غضب او؟ اگر بگویی مورد رضایت خدا بود، که نبی‌اکرم از چیزی که در آن رضای خدا باشد، نهی نمی‌نماید، و اگر بگویی مورد غضب و سخط خدا بود، پس این چه فضل و برتری به‌شمار می‌آید؟

ثالثاً: این‌که خداوند در قرآن فرمود: ﴿**إِنّ اللهَ**

مَعَنا﴾؛ «خداوند با ماست»، در واقع فهماندن و شناساندن به شخص جاهلی است که به حقیقت یک مطلب مهم پی نبرده است و اگر پیامبر نمی‌دانست که او دارای باور ناصحیح است، شایسته نبود که به او بگوید «خدا با ماست» و همچنین خداوند همراه تمام مخلوقات خویش است؛ زیرا آنان را آفریده و پیوسته به آنان روزی می‌دهد. چنانچه می‌فرماید:﴿... ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلاّ هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلاّ هُوَ سادِسُهُمْ﴾[۱۵]؛ «هیچ گفتگوی محرمانه و پنهانی از سه نفر اتفاق نمی‌افتد، مگر این‌که خداوند چهارمین آنان است و هیچ گفتگوی پنهانی از پنج نفر اتفاق نمی‌افتد، مگر آن‌که خدا ششمین آنان است».

رابعاً: کلام خدا ﴿فَأَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها...﴾[۱۶]؛ «خداوند آرامش و وقار خود را بر وی فرو فرستاده و او را با نیروهایی که قابل رؤیت نیستند، مورد تأیید قرار داد» درباره چه کسی نازل شده است؟ حروری گفت: بر پیامبر خدا. امام باقر﷣ پرسید: آیا ابوبکر در این آرامش و طمأنینه با پیامبر شریک بود؟ حروری گفت: بله. امام فرمود: دروغ گفتی! زیرا اگر این‌طور می‌بود، می‌بایستی خداوند واژه تثنیه(علیهما) به کار می‌برد. در حالی که با واژه مفرد (علیه) این آرامش را اختصاص به پیامبر داده است. و با تأیید فرشتگان نامرئی خویش مؤکّد کرده است، تمام دانشمندان اسلامی به اتفاق قبول دارند که تأیید فرشتگان جز برای پیامبر قابل تصور و قبول نمی باشد... .[۱۷]

آموزش پدیده معاد

یکی دیگر از فصل‌های زرّین و افتخارآمیز زندگی پیامبر و اهل بیت﷨ کیفیّت آموزش «معاد» به سطوح مختلف مردم در قالب‌های متنوع بوده است. آنان از هر شرایطی بهره کافی برده و اقدام به آشنا ساختن افراد جامعه با این پدیده_ فراخور میزان فهم آنان_ می‌نمودند. در حدیثی آمده است:

امام صادق﷣ بر گروهی گذر نمود، درحالی‌که یکی از آنان از دنیا رفته بود. امام در آن مکان توقّفی کرده و مصیبت وارده را به آنان تسلیت گفت، بعد فرمود: از مرگ هیچ گریزی نیست و تنها اختصاص به شما ندارد. آیا این کسی که از بین شما مرده است، مسافرت نیز می‌کرد؟ گفتند: بله. امام فرمود: این حال او را نیز یکی از مسافرت‌های او محسوب کنید. یا او به سوی شما می‌آید، یا شما به سوی او حرکت می کنید.[۱۸]

در جای دیگر، شخص زندیقی خطاب به ایشان گفت: روح آدمی کجا و حشر آن در قیامت کجا! در حالی که بدن آدمی پوسیده و اعضای آن متلاشی گردیده است؛ عضوی در یک آبادی افتاده و درندگان آن‌جا آن را بلعیده‌اند، عضوی دیگر را حشرات آبادی دیگر متلاشی کرده‌اند، عضوی دیگر به خاک تبدیل گردیده و با آن دیوار ساختمانی را ساخته‌اند!؟ امام فرمود:

«همان کسی که آن را از هیچ و پوچ و بدون داشتن هیچ صورت مثالی آفرید، قدرت دارد آن را همانند آغاز آفرینشِ آن برگرداند. روح انسان در مکان خود اقامت می‌گزیند؛ روح انسان نیکوکار در راحتی و آسایش، و روح انسان ناشایست در تاریکی و تنگناست؛ در حالی که پاره‌ای از بدن او تبدیل به خاک گردیده و پاره‌ای دیگر را درندگان و حشرات از درون دریده‌اند. تمام اجزای این جسم در هر کجا باشند، در نزد کسی که کوچک‌ترین ذره‌ای در عمق تاریکی‌های زمین از او پنهان نمی‌ماند و عدد تمام اشیا و وزن آن‌ها را می‌داند، محفوظ می‌ماند. به درستی که خاک انسان‌های فرهیخته و روحانی همانند طلایی که در دل خاک است، زمانی که هنگامهٔ حشر فرارسد، از دل خاک بیرون ریخته شده و شستشو داده می‌شود به گونه‌ای که طلای داخل خاک با آب پاکیزه می‌گردد... سپس خاک هر قالبی از هر انسان جمع گردیده و به اذن خداوند به سوی روح خویش حرکت می‌کند،بعد تمام صور آن به اذن خداوند مصور، همانند سابق، شکل بخشیده و روح در آن ها دمیده می‌شود».[19]

پی‌نوشت‌ها ....

۱ . فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ج۱، ص۲۳۱، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، بی‌تا.

۲ . سیره تربیتی پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام، محمد داودی، ج۲، ص۱۷، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۴ش.

۳ . اصول الکافی، ج۱، باب۱ (توحید)، ص۱۳۵-۱۲۵، ح۱، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۱۳ق.

۴ . ر.ک: همان، باب ۱۲، ص۱۶۲، ح۶ . لازم به ذکر است که شاید امام علیه‌السلام در این صحنه، فهم و میزان کشش راوی را محدود می‌دانسته، از این رو جواب اجمالی را برگزیده است.

۵ . همان، باب۱۱، ص۱۶۰، ح۷.

۶. همان، باب ۱۰، ح۱.

۷ .آموزش فلسفه، ج۲، ص۴۰۸و۴۰۹، تهران، سپهر، ۱۳۶۵ش.

۸ . اصول الکافی، ج۱، باب۳۰ ، ص۲۱۱-۲۰۹.

۹ . به عنوان نمونه، ر.ک: رهبری امام علی علیه‌السلام در کتاب و سنت، سید عبدالحسین شرف الدین موسوی، ترجمه: محمد جعفر امامی، تهران، نشر بین‌الملل، ۱۳۸۰ش؛ الغدیر، علامه امینی، ج۱، بیروت، مؤسسه اعلمی، ۱۴۱۴ق؛ شب‌های پیشاور، سلطان الواعظین شیرازی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۱۴ش.

۱۰ . رویداد فوق را نگارنده در سال ۱۳۶۵ش. به صورت مستقیم از زبان آیت الله استادی ـ یکی از شاگردان مرحوم علامه طباطبایی ـ شنیده است.

۱۱. کهف/۳۷.

۱۲. سبأ/۴۶

۱۳. توبه/ ۴۰.

۱۴ . همان.

۱۵ . مجادله/۷.

۱۶ . توبه/۴۰.

۱۷ . ر.ک: بحارالانوار، ج۲۷، ص۳۲۶ ـ ۳۲۱. شایان توجه است که «حروریه» یکی از پانزده فرقه خوارج می‌باشند (معارف و معاریف، سید مصطفی حسینی دشتی، ج۴، ص۴۶۲).

۱۸ . روضة الواعظین، محمد الفتا النیشابوری، ص۴۸۹، قم، رضی، بی‌تا.

۱۹ . بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، ج۷، ص۳۷ و ۳۸، ح۷، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی، ۱۴۰۳ق.

پاسخ به شبهات وهابیون

سید محمد موسوی

در این مقاله سه پرسش و شبهه رایج از سوی وهابیان را، با اشاره به پاسخی کوتاه مورد توجه خوانندگان عزیز قرار داده و به دلیل رعایت اختصار، تفصیل آن را به فرصت‌های مناسب و کتاب‌های مرتبط واگذار می‌کنیم.

پرسش اوّل

یکی از سخنان وهابیان، این است: «شیعه، مشرک است؛ زیرا مرده پرست است و از مردگان درخواست کمک می‌نماید».

برای روشن شدن حقیقت، توجه خوانندگان ارجمند را به چند مطلب جلب می‌کنیم.

معنای شرک

در بعضی از کتاب‌های لغت آمده است: شرک، همان سهیم و شریک بودن در چیزی با دیگری یا دیگران است. در حقیقت انسانِ شریک، از چیزی سهم و نصیبی دارد؛ مانند این که شخصی دیگری را در سود خرید و فروش چیزی شریک خود قرار دهد.

نظر بزرگان وهابی درباره شرک

شیخ عبد العزیز بن باز ـ مفتی بزرگ و معروف وهابیانِ معاصر ـ می‌گوید:

«دعا، از مصادیق شرک است و هر کس

در هر بقعه و مزاری از مزارهای زمین بگوید: یا رسول الله، یا نبی الله، یا محمد به فریادم برس، مرا یاری نما، مرا شفا بده و مانند این درخواست ها، با گفتن این سخنان برای خدا شریک در عبادت قرار داده و در حقیقت پیامبر یا آن شخص را عبادت نموده است ...».[1]

وی در جای دیگر می‌گوید:

«آنچه از انواع شرک در کنار قبور انجام می گیرد، قابل توجه است! از باب نمونه: صدا زدن صاحبان قبرها، استغاثه به آنان، در خواست شفای بیماران، درخواست پیروزی بر دشمنان و مانند آن، همه این ها از انواع شرک اکبر است، که اهل جاهلیت به آن می پرداختند».[2]

در پاسخ می‌گوییم: شایسته است مفاهیم هر چیزی را از دیدگاه قرآن و روایات معتبر بسنجیم و آنها را معیار شناخت حق و باطل بدانیم.

۱. مفهوم عبادت

بی شک پایه و اساس دعوت پیامبران الهی، «توحید» و نفی شرک و بت پرستی و «عبادت خداوند» بوده است. قرآن کریم در این باره آیات فراوانی دارد که به یک نمونه از آن اشاره می کنیم:

﴿وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِی کلِّ أُمَّة رَّسُولاً أَنِ اعْبُدُواْ الله وَ اجْتَنِبُواْ الطَّاغُوتَ﴾؛[3] «ما در هر امتی رسولی فرستادیم که (به آنان بگویند:) خدای یکتا را بپرستید و از طاغوت دوری کنید».

آنچه مورد بحث و گفتگوی ما با وهابیان است، این است که معیار و میزان شرک و توحید چیست؟

البته این موضوع، بحث گسترده‌ای را می‌طلبد، بنابراین به چند نکته مهم بسنده کرده و بحث تفصیلی آن را به کتاب‌های مناسب واگذار می‌نماییم.

عبادت از دیدگاه اسلام، ارکانی دارد که با بودن آنها، عبودیت و بندگی تحقق یافته و بدون آنها، مانعی نداشته و در حقیقت عبادتی در کار نیست:

۱. کاری که انجام می‌شود، گویای خضوع و ذلّت آدمی در برابر کسی یا چیزی باشد.

۲. انگیزه انسان برای انجام آن کار، اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت آن کس یا آن چیز باشد.

بنابراین «نیت» نقش اساسی در تحقق عبادت دارد و هر نوع تواضع و فروتنی نسبت به غیر خدا را نباید عبادت بشماریم.

به بیان دیگر، هر جا که انسان کسی یا چیزی را در برابر خدای متعال مستقل شمرده و بدون «اذن الهی» در برابر او تواضع و خضوع و ذلت نشان دهد، مذموم و شرک آمیز است و نسبت به آن نهی شده است.

اما در جایی که توسل، فروتنی، کمک خواستن و مانند آن از غیر خداوند، با عدم اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت او، بلکه با اذن و

عنایت خداوند باشد، اشکالی ندارد؛ و این کار نه تنها مذموم نیست، بلکه به آن سفارش شده است!

۲. خضوع در برابر غیر خدا

اگر چه در لغت، «عبادت» را به معنای «اظهار تذلل» گرفته اند،[۴] اما هر تواضع و خضوعی به طور مطلق و به هر شکلی از دیدگاه اسلام عبادت به شمار نیامده، بلکه در برخی از آیات نسبت به انجام آن سفارش شده است. از باب نمونه، قرآن به خضوع در برابر پدر و مادر دستور داده و می فرماید:

«بال‌های تواضع خویش را از محبت و لطف، در برابر آنان فرود آر!»[۵]

نیز در جای دیگر می فرماید:

«خداوند گروهی را می آورد که آنها را دوست دارد و آنان نیز او را دوست دارند؛ در برابر مؤمنان، متواضع و در برابرکافران، سرسخت و نیرومندند».[۶]

افزون بر این، خداوند گاهی به کاری که نهایت خضوع در برابر دیگران است، دستور داده و به فرشتگان امر می کند که بر آدم سجده کنند! آن جا که می‌فرماید:

﴿وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِیسَ أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ﴾؛[۷] «(و یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده و خضوع کنید، همگی سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران شد».

نیز در جای دیگر از سجده نمودن فرزندان یعقوب به یوسف علیه السلام یاد نموده، ولی از آن نکوهش نکرده است! آن جا که می فرماید:

«همه برای یوسف به سجده افتادند».[۸]

اگر در حقیقت و واقع، این نوع تعظیم و احترام‌ها «عبادت» و «شرک» به شمار می آمد، چگونه خداوند متعال به آن امر می نمود؟!

۳. توسل

کمک خواستن از غیر خدا و توسل ـ که خود نوعی تمسک به وسیله است ـ در قرآن و روایات به آن دعوت شده است؛ توسل به واجبات دینی، به اسما و صفات خدا، به قرآن کریم، به دعای مؤمنان، به دعای پیامبر بزرگ اسلام و به شخص وی ـ چه در زمان حیات و چه پس از رحلتش ـ و مانند آن، هر کدام دلیل قرآنی یا روایی دارد که در این جا به حدیثی که گروهی از بزرگان اهل سنت آورده اند و آن را حدیث صحیحی دانسته‌اند، بسنده می‌کنیم.

عثمان بن حنیف گوید: نابینایی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: دعا کن خدا، مرا شفا دهد. حضرت فرمود: اگر بخواهی دعا می کنم و اگر بخواهی و بتوانی صبر کنی، برایت بهتر است.

وی گفت: خدا را بخوان، دعا کن! آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وضوی نیکو بگیر و دو رکعت نماز بخوان و پس از آن چنین دعا کن:

«پروردگارا! من از تو درخواست می‌کنم و به واسطه پیامبرت «محمد» که پیامبر رحمت است، به سوی تو روی می آورم. ای محمد! من به وسیله تو، به پروردگارم روی آورده ام تا حاجتم برآورده گردد. پروردگارا! شفاعت او را در حق من پذیرا باش!».

ابن حنیف می گوید: ما هنوز در محضر پیامبرﷺ بودیم که آن پیرمرد بر ما وارد شد، گویا اصلاً نابینا نبوده است![9]

در این ماجرا و حدیث می بینیم که پیامبر بزرگ اسلام، چگونه به او می آموزد که به خود آن حضرت و صفات برجسته اش توسل جوید و از خدا حاجت خود را بطلبد!

جالب این است که این جریان بار دیگر در زمان عثمان بن عفان، تکرار شده و چنین آورده اند:

مردی در دوران حکومت عثمان چند بار برای انجام کاری نزد وی رفت و نتیجه ای نگرفت، روزی عثمان بن حنیف را دید و ماجرای خود را با او در میان گذاشت، وی گفت: برو وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان و بگو:

«پروردگارا! من تو را می خوانم و به وسیله «محمد» پیامبر رحمت به تو روی می آورم. ای محمد! من به وسیله تو، به پروردگارت روی آوردم تا حاجتم برآورده گردد...».

او این کار را انجام داد و نزد خلیفه رفت و حاجتش برآورده شد، آن گاه با عثمان بن حنیف دیدار نمود و پرسید: سند این دعای تو چیست؟ وی گفت: من با گروهی در حضور پیامبرﷺ بودیم که مردی نابینا وارد شد و درخواست دعا کرد؛ حضرت همین کاری را که به تو گفتم، به او آموخت و نتیجه گرفت.[10]

اکنون باید گفت: درخواست دعا از میت، سودمند است و «پرستش» به شمار نمی‌آید و این که وهابیان گفته‌اند: «درخواست از زنده جایز است و پرستش نیست، اما درخواست از میت شرک است؛ زیرا که او قادر بر انجام کاری نیست»، این سخن صحیح نیست و ما آن را نمی پذیریم؛ زیرا باید گفت: اولاً اولیای الهی از حیات و زندگی برزخی برخوردارند، که این مطلب را در پاسخ به سؤال دوم توضیح داده‌ایم؛ ثانیاً معیار و ملاک برای پرستش و توحید و شرک، زنده یا مرده بودن شخص در خواست شونده نیست، بلکه ملاک این است که هر جا کمک خواستن از غیر خدا – خواه انسان و خواه چیز دیگر – با این اعتقاد باشد که او به طور مستقل ما را یاری می‌کند، این عمل «شرک» به شمار می آید، اما اگر با این اعتقاد باشد که او ما را با اذن الهی و در پرتو نیروی خدادادی یاری می کند، چنین کاری شرک نیست و با توحید سازگار است.

به هر روی، کمک خواهی و توسل در سیره اصحاب و دیگران نیز به چشم می خورد؛

مانند: توسل عبد المطلب به پیامبرﷺ در دوران شیرخوارگی حضرت، توسل ابوطالب به آن حضرت در کودکی، توسل یهود مدینه به حضرت پیش از بعثت، توسل مردم مدینه به آن جناب هنگام قحطی، توسل عمر به آن حضرت، توسل ابوبکر به پیامبر پس از رحلتش، توسل بلال به قبر پیامبر و دیگر مواردی که در کتاب‌های اهل سنت آمده است.

جا دارد به آنان که خود را از «سلفیه» و پیروان سلف می دانند، گفته شود: چرا در توسل و شفاعت وکمک خواهی از زندگان و درگذشتگان، به سیره سلف و اصحاب عمل نمی‌کنید و مخالفان خود را به «شرک» متهم می نمایید؟!

پرسش دوم

یکی دیگر از شبهه های وهابیان، این است که: «مردگان، دستشان از دنیا کوتاه است؛ چرا با آنان ارتباط بر قرار می‌نمایید؟».

در پاسخ می گوییم: بی تردید انسان از دو جزء ترکیب شده است: جسم و جان؛ آنچه معیار وملاک ارج نهادن به افراد و میزان تبادل اطلاعات و تعامل سازنده است، همان روح و جان آدمی است که سبب تکامل و رشد و تعالی بشر است! اکنون جای این پرسش است:

آیا مرگ، پایان زندگی انسان است؟ قرآن در این باره چه می گوید؟

باید گفت: قرآن نه تنها روح انسان را باقی دانسته، بلکه از زنده بودن شهیدان سخن به میان آورده است:

﴿ وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يقْتَلُ فی سَبيلِ اللهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ ﴾؛[11] «و به آنها که در راه خدا کشته می شوند، مرده نگویید؛ بلکه آنان زنده اند ولی شما احساس نمی‌کنید».

﴿لا تَحْسَبَنّ الّذينَ قُتِلُوا فی سَبيلِ اللهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يرْزَقُونَ * فَرِحينَ بِما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يسْتَبْشِرُونَ بِالّذينَ لَمْ يلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاّ خَوْفٌ عَلَيهِمْ وَ لا هُمْ يحْزَنُونَ﴾؛[12] «هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگان‌اند! بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. آنها به خاطر نعمت‌های فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است، خوشحال‌اند! و به خاطر کسانی که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند (مجاهدان و شهیدان آینده) خوش‌وقت‌اند؛ (زیرا مقامات برجسته آنان را در آن جهان می بینند و می دانند) که نه ترسی بر آنهاست، و نه غمی خواهند داشت».

بنابراین مرگ و شهادت، دریچه‌ای است به سوی یک زندگی نوین، و انسان به جهانی جدید و برتر از جهان ماده و طبیعت گام

می نهد و چنین نیست که آدمی با مرگ، نابود و فانی گردد.

برای بقای نفس و روح انسان پس از مرگ او، دلایل قرآنی و فلسفی و تجربه های مفیدی وجود دارد که ما را به یقین می رساند و در این مختصر جای بحث گسترده نیست.

اکنون که روشن شد انسان دارای حیات برزخی است، موضوع مهم آن است که نوعی ارتباط میان ما و برزخیان وجود دارد و آنان سخنان ما را می شنوند! در این باره نیز آیاتی از قرآن، از وجود رابطه بین ما و کسانی که در جهان برزخ به سر می‌برند، پرده بر می‌دارد.

یکی از آیاتی که از ارتباط بشر با گذشتگان خبر می دهد، جریانی است که در سوره اعراف آمده و از گفتگوی صالح پیامبر با قوم خود پس از هلاکت آنان، چنین یاد نموده است:

﴿فَعَقَرُوا النّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قالُوا يا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلينَ * فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا في دارِهِمْ جاثِمينَ * فَتَوَلّى عَنْهُمْ وَ قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لكِنْ لا تُحِبّونَ النّاصِحينَ﴾؛[13]

«سپس شتر را پی کردند و از فرمان پروردگارشان سر پیچیدند و گفتند: ای صالح! اگر تو از فرستادگان (خدا) هستی، آنچه را که ما را به آن تهدید می‌کنی، بیاور! سرانجام زمین لرزه آنها را فرا گرفت و صبحگاهان، (تنها) جسم بی جانشان در خانه‌هایشان باقی مانده بود. صالح از آنان روی بر تافت و گفت: ای قوم! من رسالت پروردگارم را به شما ابلاغ کردم، ولی شما خیرخواهان را دوست نمی دارید».

از آیات فوق به این موضوع می‌رسیم که قوم صالح نخست از او درخواست عذاب الهی نمودند، پس از آن دچار عذاب و نابودی شدند، حضرت صالح علیه السلام ایشان را پس از مرگشان مورد خطاب قرار داد و فرمود: من پیام های خداوند را به شما ابلاغ کردم، ولی شما نصیحت گویان را دوست نمی دارید.

بنابراین حضرت صالح علیه السلام با ارواح مردم نافرمان زمان خود، به طور جدی سخن گفته و از این خبر می دهد که آنان سخت در دشمنی و لجاجت با حق فرو رفته بودند!

دیگر از آیاتی که از ارتباط با برزخیان خبر می‌دهد، آیه‌ای است که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَجَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾؛[14] «از پیامبران پیشین بپرس: آیا غیر از خداوند رحمان، معبودانی برای پرستش قرار دادیم؟!»

ظاهر این آیه نیز می رساند که پیامبر اسلام می‌تواند با پیامبران گذشته که در جهان برزخ به سر می برند، سخن گفته و با آنان ارتباط برقرار نماید.

سخن پیامبر ﷺ با کشته شدگان «بدر»

مطلب جالب و قابل توجه در موضوع مورد بحث، فرازی روشن و تردید ناپذیر از تاریخ درباره جنگ بدر است.

هنگامی که کفار قریش در جنگ بدر، هفتاد کشته و هفتاد اسیر داده و پا به فرار نهادند و جنگ به پایان رسید، پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ دستور داد کشته های مشرکان را در چاهی بریزند. پس از آن که آنان را در چاه انداختند، آن حضرت نزد چاه آمد و به آنها چنین گفت:

«یا أهلَ قَلیب هَلْ وَجَدْتُم ما وَعَدکم ربُّکم حَقّاً؟ فَإنّی قَدْ وَجَدتُ ما وعَدَنی رَبّی حَقّاً...؛ ای عُتبه، ای شیبه، ای امیه، ای ابوجهل و... آیا آنچه را پروردگارتان وعده داده بود، حق و پابرجا یافتید؟! من آنچه را پروردگارم وعده کرده بود، حق و حقیقت یافتم!»

این جا بود که گروهی از مسلمانان به حضرت عرض نمودند: آیا با کسانی که مرده‌اند سخن می‌گویی و آنان را صدا می زنی؟! پیامبر ﷺ فرمود: «شما از آنان شنواتر نیستید، لکن آنان قدرت بر جواب ندارند».[۱۵]

برخی از مورخان نوشته اند که پیامبر ﷺ در هنگام گفتگو با کشته شدگان قریش چنین فرمود:

«چه بستگان بدی برای پیامبر بودید! مرا تکذیب کردید، در حالی که دیگران مرا تصدیق نمودند؛ مرا از زادگاهم بیرون کردید، در حالی که دیگران پناهم دادند؛ با من به جنگ و ستیز برخاستید، ولی دیگران یاری‌ام نمودند. آیا آنچه را که پروردگار وعده کرده بود، حق و پا بر جا یافتید؟!».

با توجه به آنچه آوردیم، امکان ارتباط با گذشتگان و اولیای الهی ثابت می شود و راه را برای توسل، شفاعت خواستن و استمداد از آنان می‌گشاید.

ارتباط با ارواح اولیای الهی بعد از رحلت و استمداد از آنان، به هنگام بروز مشکلات، موضوعی است که در کتب اهل سنت نیز آمده و در سیره و روش اصحاب و مسلمانان وجود داشته است. به دو نمونه از آن اشاره می کنیم:

۱. ابن حجر می گوید: ابن ابی شیبه به سند صحیح از مالک دینار چنین نقل کرده است: «در زمان عمر، قحطی برای مردم پیش آمد، شخصی کنار قبر رسول خدا ﷺ آمد و به وی استغاثه نمود و گفت: ای رسول خدا! برای امت خویش باران طلب کن! زیرا آنان هلاک شدند».[۱۶]

۲. نیز به سند صحیح نقل شده است: «قحطی شدیدی در مدینه رخ داد، مردم از آن وضع نزد عایشه شکایت نمودند؛ عایشه گفت: به سراغ قبر پیامبر ﷺ رفته و از آن جا دریچه‌ای باز کنند تا سقفی میان قبر و آسمان نباشد. آنان چنین کردند و پس از آن، به قدری

باران آمد که سبزی ها رشد نمود و شتران چاق شدند».[۱۷]

اما این که آن بزرگان و اولیای الهی به هر توسل و استمدادی پاسخ مثبت می گویند یا نه؟ این به شرایط درخواست کننده و موضوع مورد درخواست بستگی دارد. بدون تردید گاهی کمک خواستن‌ها، اثر بخش بوده به طوری که آثار آن را در کتاب‌های تاریخی یاد آوری نموده‌اند؛ و ما نیز در زمان خود آثار و برکات این توسل ها و استمدادها را به روشنی مشاهده می کنیم.

اکنون از مخالفان می پرسیم: آیا شما دلیل عقلی یا نقلی بر امتناع ارتباط با در گذشتگان و برزخیان و بی اثر بودن آن دارید؟ اگر ندارید، چرا آن را انکار می کنید؟!

پرسش سوم

مورد دیگر از شبهه های وهابیان، این است: «چگونه پیشوایان و امامان شیعه، «علم غیب» داشتند و با این حال، زهر و سم را می خوردند، آیا این، نوعی خودکشی و هلاکت نفس نیست؟!».

نخست برای پاسخ، این مطلب را بیان می‌کنیم که «علم غیب» را به دو معنا گرفته‌اند:

۱. علم غیب ذاتی؛ مقصود از آن، دانشی است که از درون یک موجود سرچشمه گرفته و اکتسابی نیست و حد و مرزی برایش وجود ندارد.

این نوع از علم غیب، ویژه خداست و هیچ موجودی در این علم همتای وی نیست؛ زیرا هر چه دیگران دارند، از اوست و جز او همه فقیر در ذات خویش اند.

۲. علم غیب لدنّی؛ یعنی اینکه هر گاه اراده الهی – بنا بر مصلحت – بر این تعلق بگیرد که انسان والایی را از پس پرده غیب آگاه سازد، این امر شدنی است و کسی نمی تواند جلوی آن را بگیرد!

به همین جهت در قرآن کریم می فرماید: ﴿عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَدًا * إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾؛[۱۸] «خدا دانای غیب است، هیچ کس را از غیب خویش آگاه نمی سازد جز پیامبرانی که خود بر گزیده است».

بر این اساس می بینیم که حضرت نوح علیه السلام، حضرت یعقوب علیه السلام و حضرت مسیح علیه السلام از غیب خبر می‌دهند، پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله از حادثه های مهمی خبر می دهد، مانند: خبر از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام به دست بدبخت ترین انسان ها، خبر از مرگ ابوذر در تنهایی، و حضرت علی علیه السلام نیز در نهج‌البلاغه، بسیاری از حوادث آینده را پیش گویی نموده، که نشانگر آگاهی وی از اسرار غیب است! مانند: مذمت اهل بصره پس از فتح بصره، و خبر از غرق شدن شهر بصره

و عذاب الهی نسبت به آن،[19] و موارد فراوان دیگری که در تاریخ ثبت شده و سپس به وقوع پیوسته است.

نیز کمیل بن زیاد به حجاج جنایتکار گفت: امیر مؤمنان علی علیه السلام به من خبر داد که تو قاتل من هستی.[20]

در کتاب فضائل الخمسه، روایات فراوانی از کتاب های اهل سنت درباره گستردگی علم علی علیه السلام نقل شده است.[21]

چنان که قرآن از زبان حضرت مسیح علیه السلام نقل می کند که به قوم خود گفت:

﴿أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فی بُیُوتِكُمْ﴾؛[22] «من به شما خبر می دهم که چه می خورید و چه چیزهایی را در خانه ذخیره می کنید».

بنابراین، واقعیت و حقیقت این است که رسولان الهی و امامان معصوم علیهم السلام از غیب آگاهی دارند و این موضوع در روایات ما آمده است و تردیدی در آن نیست؛ به همین جهت شیعه به آن اعتقاد دارد.

اکنون برای پرسش بالا، چند پاسخ گفته اند که برخی از آن ها را می آوریم:

۱. علم غیب، تکلیف آور نیست

هر چند امامان شیعه، دارای علم غیب بوده و نسبت به رخدادهای گذشته و حال و آینده آگاهی داشته اند، اما این آگاهی برای آنان «تکلیف آور» نیست و باید مانند سایر افراد بشر بر اساس «علم عادی» زندگی کنند. بنابراین اگر چیز نوشیدنی یا میوه ای را پیش روی امام علیه السلام بگذارند و کسی به وی خبر ندهد که این خوردنی یا نوشیدنی مسموم است، حضرت با آن چیز به شکل عادی برخورد نموده و ممکن است از آن تناول کند گر چه از نظر علم غیب، به مسموم بودن آن آگاه باشد؛ زیرا این آگاهی، برای او تکلیف آور نیست.

به همین دلیل است که امام علی علیه السلام شب نوزدهم ماه مبارک رمضان به سوی مسجد می رود، امام مجتبی علیه السلام به هنگام افطار از نوشیدنی مسموم می‌آشامد و امام رضا علیه السلام از میوه زهر آلود تناول می‌نماید!

اکنون اگر کسی بپرسد: چرا آنان به «علم غیب» خود، ترتیب اثر نمی دادند و بر اساس آن تکلیفی نداشتند، در پاسخ، دو مطلب را ذکر کرده اند:

الف) عمل کردن بر اساس علم غیب، با حکمت و فلسفه بعثت پیامبران و نصب امامان سازگاری ندارد؛ زیرا زندگی آنان در این صورت با زندگی افراد عادی متفاوت خواهد بود و دیگر نمی‌توانند برای دیگران «الگو» باشند، بدین معنا که مردم به بهانه این که آنان علم ویژه ای دارند و بر اساس آن عمل می کنند، از پیروی نمودن نسبت به اولیای الهی سر باز خواهند زد!

ب) جریان امور در نظام هستی، بر اساس نظام «اسباب و مسببات» است که به صورت طبیعی و با علم عادی در زندگی بشر هماهنگ شده است. بنابراین اگر کسی بر اساس علم غیب رفتار کند، موجب اختلال در نظام هستی است؛ به همین جهت انبیا و امامان برای درمان بیماری خود، از علم غیب بهره نمی برند و به شکل عادی و طبیعی مسایل زندگی را دنبال می‌کردند، مگر در موارد خاص.

۲. علم غیب بالفعل و شأنی

پاسخ دوم که برخی گفته اند، این است: علم غیب در اولیای الهی بالفعل نیست بلکه شأنی است؛ یعنی هر گاه بخواهند و چیزی را اراده کنند، خداوند آنان را به آن آگاه می کند!

از امام صادق‌علیه السلام روایت شده که فرمود:

«اذا أراد الامام أن یعلم شیئا أعلمه الله بذلک؛ هر گاه امام اراده کند چیزی را بداند، خدا او را نسبت به آن چیز آگاه می سازد».[۲۳]

به بیان دیگر می توان گفت: آگاهی پیامبر و امامان‌علیهم السلام از غیب، بسان کسی است که نامه‌ای را به او بدهند و او بتواند هر گاه بخواهد، نامه را بگشاید و از تمام محتوای آن با خبر گردد؛ یا فرازی از آن را بخواند و فراز دیگری را نخواند.

بنابراین هر جا که اولیای الهی دچار حوادث ناگوار و مصیبت شده‌اند، نخواسته اند یا خداوند اجازه نداده از غیب آگاه شوند و به شکل عادی رفتار نموده و از آن حادثه آگاه نبوده‌اند؛ تا این ندانستن، آزمایشی برای آنان و سبب تکامل باشد؛ مانند: جریان «لیلة المبیت» و خوابیدن حضرت علی‌علیه السلام در بستر پیامبرصلی الله علیه و آله به هنگام هجرت، که وی نمی دانست فردا صبح چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا به شهادت می رسد یا جان او سالم خواهد ماند؟!

بدیهی است اگر از راه علم غیب می دانست که آسیبی به او نخواهد رسید، این واقعه چندان فضیلتی به شمار نمی‌آمد.

۳. گزینش شهادت و تکلیف

پاسخ دیگر این است که: گاهی گزینش شهادت در راه خدا و انتخاب مرگ سرخ، یک تکلیف الهی است؛ اولیای الهی در برابر مشیت و خواست خدا، تسلیم محض بوده و به استقبال آن می‌رفته‌اند. به همین جهت، حضرت حسین بن علی‌علیه السلام راه کربلا را پیش می گیرد، با اینکه می‌داند کشته می‌شود؛ چرا که شهادت، یک تکلیف برای اوست تا مردم را نسبت به ماهیت ضد اسلامی امویان آگاه سازد و اسلام را با خون خود آبیاری نماید.

در زمان‌های دیگر نیز تلاش‌های فرهنگی و مبارزه امامان با حاکمان جور، زمینه کوشش آن ستمگران را برای مسموم نمودن آن اولیای الهی فراهم ساخت؛ به همین جهت انتخاب چنین مرگی (شهادت) برای ایشان یک تکلیف بود، همانند تکلیف جهاد در میدان نبرد با

دشمنان اسلام و جانبازی در راه حق و حقیقت و یا رفتن روی «میدان مین» توسط رزمندگان با آگاهی و عشق کامل!

آری، وقتی تقدیر چنین است که روزی و با وسیله‌ای، اجل فرا رسد و عمر آدمی پایان پذیرد، چه چیزی زیباتر از این که انسان خود را به دست «قضا و قدر الهی» سپرده، برای مرگی خدا پسندانه آماده کند و به سوی محبوب، عاشقانه پرواز نماید؟!

پی‌نوشت‌ها

۱ . مجموع فتاوی بن باز، ج ۲، ص ۵۴۹.
۲ . همان، ص ۵۵۲.
۳ . نحل/ ۳۶.
۴ . ر.ک: مفردات راغب، واژۀ «عبد».
۵ . اسراء/ ۲۴.
۶ . مائده/ ۵۴.
۷ . بقره/ ۳۴.
۸ . یوسف/ ۱۰۰.
۹ . سنن ترمذی، ج ۵، رقم ۳۵۷۸؛ سنن ابن ماجه، ج۱، ص۴۴۱، رقم ۱۳۸۵؛ مسند احمد، ج ۴، رقم ۸۱۳۸.
۱۰ . معجم طبرانی، ج ۹، ص ۳۰، رقم ۸۳۱۱.
۱۱ . بقره/ ۱۵۴.
۱۲ . آل عمران/ ۱۶۹ و۱۷۰.
۱۳. أعراف/ ۷۹ ـ ۷۷.
۱۴. زخرف/ ۴۵.
۱۵ . ر.ک: صحیح بخاری، ج ۵، ص ۹۷ و ۹۸ (جنگ بدر)؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۷۷؛ سنن نسائی، ج ۴، ص ۸۹؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۱۳۱؛ بحار الانوار، ج۱۹، ص ۳۴۶.
۱۶ . فتح الباری، ج ۲، ص ۴۹۵.
۱۷ . سنن دارمی، ج ۱، ص ۴۳.
۱۸ . جنّ/ ۲۶ و۲۷.
۱۹ . نهج البلاغة، خطبه ۱۳.
۲۰ . الاصابه، ابن حجر، ج۵، ص ۳۲۵.
۲۱ . فضائل الخمسه، آیت الله فیروزآبادی، ج ۲، ص ۲۵۳ ـ ۲۳۱.
۲۲ . آل عمران/ ۴۹.
۲۳ . بحارالانوار، ج۲۶، ص۵۷، ح۱۲۰.

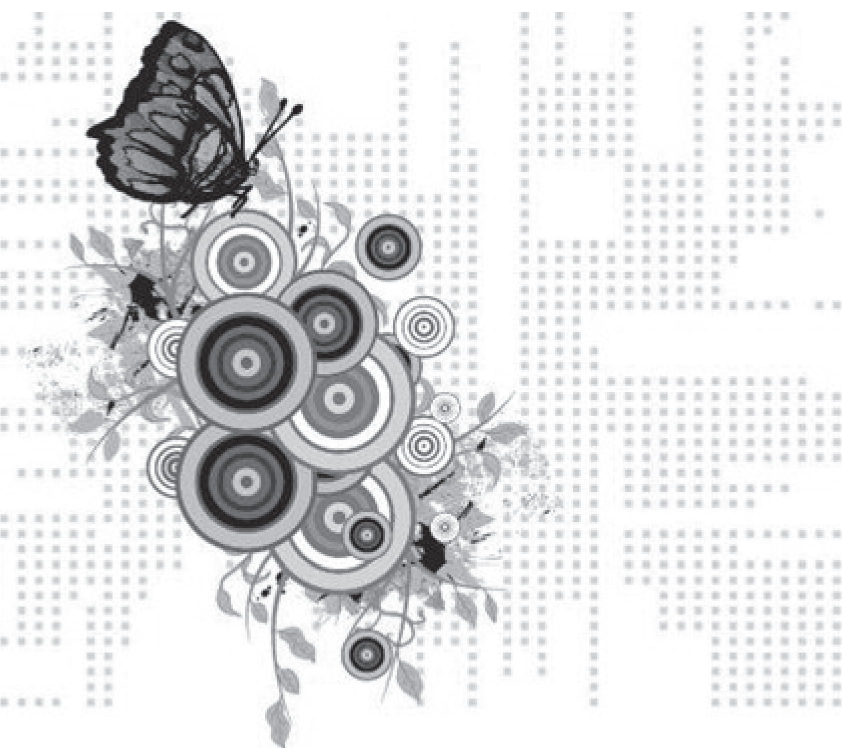

دفاع اهل بیت علیهم‌السلام از سیره و سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

محمد علی مروّجی طبسی

درآمد

بررسی «تاریخ حدیث» نشان می دهد که احادیث پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیات طیّبه آن حضرت و نیز پس از رحلت ایشان، از آسیب کج فهمی جاهلان، و جعل و تحریف عالم نمایان جاه طلب، در امان نبوده است. شاهد این مطلب، سخنی از امام علی علیه‌السلام است که ضمن بیان علّت وجود اختلاف در روایاتی که میان مردم آن زمان رایج و به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله منسوب بوده است، تصویر روشنی را از سرگذشت احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن دوران بازگو می‌کند:

«إِنَّ فِی أَیدِی النَّاسِ حَقّاً وَ بَاطِلاً وَ صِدْقاً وَ کذِباً وَ نَاسِخاً وَ مَنْسُوخاً وَ عَامّاً وَ خَاصّاً وَ مُحْکماً وَ مُتَشَابِهاً وَ حِفْظاً وَ وَهْماً وَ لَقَدْ کذِبَ عَلَی رَسُولِ اللهﷺ عَلَی عَهْدِهِ حَتَّی قَامَ خَطِیباً فَقَالَ مَنْ کذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛[1] آنچه در بین مردم شایع است، هم احادیث حق است و هم باطل، هم راست و هم دروغ، هم ناسخ و هم منسوخ، هم عام و هم خاص، هم محکم و هم متشابه، هم احادیثی است که به خوبی حفظ شده و هم روایاتی که طبق ظن و گمان، روایت گردیده است. در عصر پیامبرﷺ آن قدر به آن حضرت دروغ بسته شد که به پاخاسته، خطبه خواند و فرمود: «هر کس عمدا به من دروغ ببندد، جایگاه خویش را در آتش جهنم باید انتخاب کند».

امیرمؤمنان علیه السلام در ادامه، افرادی را که حدیث از پیامبرﷺ نقل می‌کنند، به چهار دسته تقسیم می کند:

«۱. منافقی که نقاب اسلام بر چهره زده و اظهار ایمان می‌کند. او بدون هیچ باکی از گناه، متعمدانه به پیامبرﷺ دروغ می‌بندد.

۲. کسی که از رسول خداﷺ چیزی شنیده، اما آن را درست حفظ نکرده، بلکه در آن اشتباه نموده است؛ ولی عمداً به آن حضرت دروغ نبسته، آنچه در اختیار دارد، روایت می‌کند و به آن عمل می‌نماید و می‌گوید: من از پیامبرﷺ آن را شنیده‌ام.

۳. کسی که شنیده پیامبرﷺ به چیزی امر فرموده، در حالی که (این امر موقت بوده و) بعداً پیامبرﷺ از آن نهی نموده و او نهی آن حضرت را نشنیده است و یا این که نهی رسول خداﷺ را شنیده، ولی از امری که بعداً نموده است، بی اطلاع مانده است.

۴. کسی که نه به خدا دروغ بسته و نه بر پیامبرش، از خوف خدا و برای تعظیم پیامبرشﷺ دروغ را دشمن می‌دارد، و نیز در آنچه شنیده، اشتباهی برایش پیش نیامده است بلکه آن را با تمام جوانبش آن چنان که شنیده، حفظ کرده است.»[2]

با تدبّر و دقّت در کلام امام علی علیه السلام می‌توان این پرسش مهم را مطرح نمود که: در چنین فضایی، اهل بیت علیهم السلام در جهت پاسداری از میراث گرانبهای متن احادیث پیامبرﷺ چه تلاش و اقداماتی انجام دادند؟ و به تعبیری اهل بیت علیهم السلام چگونه به دفاع از سیره و سخن پیامبرﷺ پرداختند؟

پژوهش حاضر می‌کوشد تا بخش اندکی از اقدامات معصومان علیهم السلام را در عرصه دفاع از عظمت و ارزش احادیث رسول خداﷺ و پاکسازی این چشمه زلال «وحی» از خس و خاشاک «وهم» و «جعل»، معرّفی نماید.

شیوه دفاع اهل بیت علیهم السلام از متن احادیث نبویﷺ

نگاهی به تلاش‌های حدیثی معصومان علیهم السلام

نشان می‌دهد که سیره ایشان در راستای خنثی سازی پدیده زشتِ بربستن حدیث به پیامبرﷺ، شناساندن احادیث ناب از ناسره و نیز در مواجهه با هر گونه نقل و گزارش متن حدیث از پیامبرﷺ به گونه‌هایی قابل تقسیم است که عبارت‌اند از:

۱. ارائه ملاک‌های متقن برای تشخیص روایات جعلی

دقّت در درون مایهٔ حدیث برای اعتبار سنجی و اطمینان از صحت محتوای آن، نیازمند معیارهای کارا و استواری است که بتوان به کمک آنها قاطعانه حکم به صحّت و حجّیت، ضعف یا جعلی بودن حدیث نمود. اهل بیت‌علیهم‌السلام نخستین پیشگامانی هستند که با ارائه ملاک‌های متقن، پایه های اولیه را برای صحت سنجی متن احادیث منسوب به پیامبرﷺ بنیان نهادند و از این طریق، هم از حیثیّت و جایگاه سیره و سخن پیامبرﷺ پاسداری کردند و هم راه روشنی را برای شناسایی و جداسازی سره از ناسره فراروی همگان گذاشتند. با مراجعه و بهره‌گیری از سیره قولی و عملی معصومانعلیهم‌السلام می‌توان مهم‌ترین معیارهای ارائه شده را این چنین برشمرد:

الف) قرآن کریم

قرآن، قطعی‌ترین و محکم ترین متن مکتوب مسلمانان است که الفاظ و معانی آن از طرف خداوند بر قلب پیامبرﷺ نازل شده[۳] و هیچ تحریف و تغییر و نقصان و زیاده ای در آن راه نیافته است. باطل در آن راه ندارد[۴] و شیطان و شیاطین را هیچ گونه نفوذی در آن نیست.[۵] از این رو در سیره و مکتب اهل بیت‌علیهم‌السلام نخستین معیار برای پی‌بردن به صحت یا نادرستی انتساب حدیث به پیامبرﷺ و پذیرش یا ردّ آن، «عرضه متن حدیث بر قرآن» معرّفی شده است. در روایتی به سند صحیح[۶] از امام صادق‌علیه‌السلام نقل شده که فرمود:

«خَطَبَ النَّبِیُّﷺ بِمِنی فَقَالَ: أَیهَا النَّاسُ مَا جَاءَکمْ عَنِّی یوَافِقُ کتَابَ اللهِ فَأَنَا قُلْتُهُ وَ مَا جَاءَکمْ یخَالِفُ کتَابَ اللهِ فَلَمْ أَقُله؛[۷] پیامبرﷺ در منا، خطبه‌ای ایراد نمود و فرمود: «ای مردم! هر آنچه از من به شما رسید و موافق قرآن بود، آن را من گفته‌ام و آنچه به شما رسید و مخالف کتاب خدا بود، من آن را نگفته‌ام».

اینکه امام صادق‌علیه‌السلام چنین روایتی را از پیامبرﷺ نقل می‌کند، نشانه اهتمام و تأکید اهل بیت‌علیهم‌السلام بر ضرورت نقد محتوایی احادیث نبویﷺ است. به ویژه آنکه ممنوعیّت نقل و تدوین احادیث پیامبرﷺ در زمان امام صادق‌علیه‌السلام به تازگی از میان برداشته شده بود و جامعه اسلامی در آن زمان به یکباره با انبوهی از احادیث منسوب به پیامبرﷺ روبه رو گردیده بود.[۸]

این شیوه از نقد حدیث در سیره اهل بیت‌علیهم‌السلام دارای نمونه های عینی و عملی نیز می‌باشد؛ برای مثال، روزی یحیی بن اکثم در جلسه‌ای

پیامبرﷺ در سرزمین منا، خطبه‌ای ایراد نمود و فرمود:
«أَیهَا النَّاسُ مَا جَاءَکُمْ عَنِّی یُوَافِقُ کِتَابَ اللهِ فَأَنَا قُلْتُهُ وَ مَا جَاءَکُمْ یُخَالِفُ کِتَابَ اللهِ فَلَمْ أَقُله؛ ای مردم! هر آنچه از من به شما رسید و موافق قرآن بود، آن را من گفته‌ام و آنچه به شما رسید و مخالف کتاب خدا بود، من آن را نگفته‌ام».

که در آن مأمون و افراد بسیاری حضور داشتند، از امام جوادؑ سؤال نمود: «روایت شده که پیامبرﷺ فرمود: «لَوْ لَمْ أُبْعَثْ لَبُعِثَ عُمَرُ؛[9] اگر من به پیامبری برانگیخته نمی‌شدم، همانا عمر پیامبر می‌شد. (نظر شما درباره این روایت چیست؟)» امام جواد فرمود:

«کِتَابُ اللهِ أَصْدَقُ مِنْ هَذَا الْحَدِیثِ یقُولُ اللهُ فِی کِتَابِهِ ﴿وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِیینَ مِیثاقَهُمْ وَ مِنْک وَ مِنْ نُوحٍ﴾[10] فَقَدْ أَخَذَ اللهُ مِیثَاقَ النَّبِیینَ فَکیفَ یمْکنُ أَنْ یبَدِّلَ مِیثَاقَهُ وَ کانَ الأَنْبِیاءُ لَمْ یُشْرِکوا طَرْفَةَ عَینٍ فَکیفَ یُبْعَثُ بِالنُّبُوَّةِ مَنْ أَشْرَک وَ کانَ أَکثَرُ أَیامِهِ مَعَ الشِّرْک بِاللهِ؛[11] کتاب خدا از این حدیث صادق‌تر است. خداوند در کتابش می‌فرماید: «یادآر هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و (همچنین) از تو و از نوح ...» پس با این میثاقی که خداوند از انبیا گرفته، چطور ممکن است آن را عوض یا تبدیل نماید در حالی که هیچ یک از انبیا حتی لحظه‌ای به خداوند شرک نورزیدند؟ چگونه کسی (عمر بن خطاب) که بیشتر عمرش مشرک بوده، به نبوت مبعوث می شود؟»

مطابق با آیه شریفه ای که بدان استناد شده، خداوند در گذشته از همه پیامبران، از جمله انبیای اولوالعزم، میثاقی بسیار محکم و خاص آنان که به نبوتشان ارتباط دارد، گرفته است.[12] محتوای این «میثاق غلیظ» که طبق برخی روایات[13] در نشئه‌ای غیر از این دنیا صورت گرفته، گرچه در این آیه مجمل است، اما می توان با بهره گیری از آیات دیگر مانند آیه ﴿وَ إِذْ أَخَذَ اللهُ مِیثَاقَ النَّبِینَ لَمَا ءَاتَیتُکم مِّن کتَابٍ وَ حِکمَةٍ ثُمَّ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنصُرُنَّهُ...﴾[14]، ﴿إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُکمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّکُمْ فَاعْبُدُونِ﴾[15] و ﴿شَرَعَ لَکُم مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذی أَوْحَینا إِلَیک وَ

مَا وَصَّینا بِهِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسی أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ...﴾[16] چنین برداشت نمود که این «میثاق» اقامه دین، تصدیق و یاری انبیای قبل و بعد خود، و حرکت در خط توحید و یکتاپرستی است. چنین میثاقی هیچ گاه با شرک و کفر سازگار نیست و نمی‌توان گفت خداوند در آن زمانی که از انبیا پیش از نبوّتشان پیمان اکید گرفته، به آنان اجازه داده تا بخشی از عمرشان را در این دنیا به شرک ورزی سپری نمایند. بنابراین انبیا لحظه‌ای این پیمان را نقض نکرده و به خداوند شرک نورزیده‌اند. با این بیان، چگونه ممکن است خداوند میثاق خود را تبدیل و دگرگون نماید و بر خلاف محتوای آن پیمان، از کسانی که بخشی از عمرشان را به شرک می‌گذرانند، چنین میثاق غلیظی را اخذ نماید؟! از این رو مضمون روایت منسوب به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از آنجا که مخالف با مضمون آیات قرآن است، نمی‌توان آن را صادر شده از پیامبری دانست که ﴿وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی﴾[17] است.

ب) سنت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله

سنت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله که گاه از آن به «سنّت قطعیّة نبویّه»[18] نیز یاد می‌شود، یکی دیگر از معیارها و ملاک‌های مهم ارائه شده از سوی اهل‌بیت علیهم‌السلام برای صحت سنجی احادیث منتسب به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است. در روایتی از امام جواد علیه‌السلام که پیشتر بخشی از آن بیان شد، این گونه نقل شده که فرمود:

«قَالَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فِی حَجَّةِ الْوَدَاعِ قَدْ كَثُرَتْ عَلَی الْكَذَّابَةُ [الْكِذَابَةُ] وَ سَتَكْثُرُ فَمَنْ كَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ فَإِذَا أَتَاكُمُ الْحَدِیثُ فَاعْرِضُوهُ عَلَی كِتَابِ اللهِ وَ سُنَّتِی فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللهِ وَ سُنَّتِی فَخُذُوا بِهِ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللهِ وَ سُنَّتِی فَلَا تَأْخُذُوا بِهِ؛[19] رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حجة الوداع فرمود: دروغ بر من زیاد شده است و بیش از این نیز (پس از من) زیاد خواهد شد. هر کس عمداً بر من دروغ ببندد، پس باید جایگاه خود را در آتش قرار دهد. پس هر گاه حدیثی به شما رسید، آن را به کتاب خدا و سنت من عرضه کنید. آنچه موافق قرآن و سنّت من بود، آن را بر گیرید و آنچه مخالف قرآن و سنّت من بود، آن را اخذ نکنید».

نمونه عملی این نوع معیار، در ادامه حدیث امام جواد علیه‌السلام این گونه بیان شده است:

یحیی بن اکثم به امام جواد علیه‌السلام عرض نمود: [از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله] روایت شده که فرمود: «أَنَّهُمَا سَیِّدَا كهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛[20] آن دو (ابوبکر و عمر) آقای پیران اهل بهشت‌اند. (نظر شما درباره این روایت چیست؟)». امام در بخشی از پاسخ خود فرمود: «... وَ هَذَا الْخَبَرُ وَضَعَهُ بَنُو أُمَیَّةَ لِمُضَادَّةِ الْخَبَرِ الَّذِی قَالَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فِی الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ بِأَنَّهُمَا سَیِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ این خبر را بنی امیّه جعل نموده‌اند؛ زیرا محتوای این روایت با آن حدیث رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که درباره

حسن و حسین﴿ع﴾ فرمود: همانا آن دو آقای جوانان اهل بهشت‌اند، تضاد دارد».

وجه تضاد روایت منسوب به پیامبر﴿ص﴾ با روایت «**الحسن و الحسین**﴿ع﴾ **سیّدا شباب أهل الجنة**»[21] که از جمله احادیث «ثابت»[22] و «متواتر»[23] به شمار می‌رود، آن است که اگر طبق مقتضای این دو حدیث گفته شود که ابوبکر و عمر، جزء پیرانی هستند که در بهشت همراه و سید پیران هستند، و حسن و حسین﴿ع﴾ جزء جوانانی هستند که در بهشت همراه و سیّد جوانان می‌باشند؛ باید پاسخ داد که این دو امام در سنّ جوانی از دنیا نرفته‌اند تا گفته شود این دو، سید جوانان و ابوبکر و عمر، سید پیرانی هستند که وارد بهشت می‌شوند. بنابراین مراد از «جوانان» در روایت، صفت «مروّت» و «فتوّتی» است که ممکن است در پیران هم وجود داشته باشد. پس آن دو امام سید جوانان و پیران اهل بهشت از جمله ابوبکر و عمر ـ اگر دارای دو ویژگی مذکور بوده باشند ـ خواهند بود و با توجّه به این تفسیر، روایت «سیدا کهول اهل الجنّة» متناقض با حدیث قطعی الصدور «**الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنّة**» می‌باشد.[24]

ضمن اینکه اصلاً در بهشت «پیری» وجود ندارد تا گفته شود ابوبکر و عمر، آقا و سرور پیران بهشتی هستند!

۲. پیرایش حدیث پیامبر﴿ص﴾ از کج فهمی

یکی دیگر از اقدامات ارزشمند اهل بیت﴿ع﴾ در حفظ و نشر میراث حدیثی پیامبر﴿ص﴾ پیراستن این احادیث از غبار کج فهمی، و ارائه فهم دقیق و مقبول از متن این احادیث است. شاید بتوان گفت این حدیث امام علی﴿ع﴾ که می فرماید: «**اعْقِلُوا الْخَبَرَ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايَةٍ لا عَقْلَ رِوَايَةٍ فَإِنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَ رُعَاتَهُ قَلِيلٌ**؛[25] اخباری را که می‌شنوید، پیرامون آن تفکر کنید، تفکر برای عمل، نه تفکر برای روایت؛ زیرا راویان علم بسیارند و عمل کنندگان آن کم»، اشاره به لزوم پیراستن محتوای حدیث از برداشت های نادرست برای عمل به آن داشته باشد؛ پیرایشی که نتیجه آن، مطابق سازی عمل با معنای صحیح حدیث و نیز جلوگیری از نامعتبر و جعلی خواندن بی‌رویه احادیث می‌باشد. با این بیان می‌توان نمونه‌هایی از روایات اهل بیت﴿ع﴾ را که با معیار و میزان، به نقد فهم احادیث نبوی﴿ص﴾ پرداخته‌اند، چنین بازگو نمود:

الف) ابن ابی عمیر، از عبد المؤمن انصاری نقل می کند که به امام صادق﴿ع﴾ عرض کردم: گروهی از رسول خدا﴿ص﴾ روایت می‌کنند که فرمود: «اختلاف امّتم، رحمت است». حضرت فرمود: آری، درست می‌گویند! عرض کردم: بنابراین اگر اختلافشان رحمت است، پس

یکی دیگر از اقدامات ارزشمند اهل بیت علیهم‌السلام در حفظ و نشر میراث حدیثی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیراستن این احادیث از غبار کج فهمی، و ارائه فهم دقیق و مقبول از متن این احادیث است.

اجتماعشان باید موجب عذاب باشد؟! امام علیه‌السلام فرمود: این گونه که تو فکر می‌کنی و دیگران برداشت می‌کنند، نیست. مقصود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در واقع این سخن خداوند است که می‌فرماید: ﴿فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيهِمْ لَعَلَّهُمْ يحْذَرُونَ﴾؛[26] «چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کند (و طایفه‌ای در مدینه بماند)، تا در دین (و معارف و احکام اسلام) آگاهی یابند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنها را بیم دهند؟! شاید (از مخالفت فرمان پروردگار) بترسند، و خودداری کنند».

«فَأَمَرَهُمْ أَنْ ينْفِرُوا إِلَى رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ يخْتَلِفُوا إِلَيهِ فَيتَعَلَّمُوا ثُمَّ يرْجِعُوا إِلَى قَوْمِهِمْ فَيعَلِّمُوهُمْ إِنَّمَا أَرَادَ اخْتِلَافَهُمْ مِنَ الْبُلْدَانِ لَا اخْتِلَافاً فِي دِينِ اللهِ إِنَّمَا الدِّينُ وَاحِدٌ»؛[27] پس خداوند به آنان دستور داده که به سوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کوچ کنند و به خدمتش رفت و آمد نمایند و (احکام را) فرا بگیرند سپس به سوی قوم خود بازگردند و (آنچه را که یاد گرفته‌اند) به قوم خود آموزش دهند. بنابراین مقصود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و آمد در سرزمین‌هاست، نه اختلاف در دین خدا. بی‌تردید دین، یکی است».

در این روایت، امام صادق علیه‌السلام با استناد به آیه «نفر»، فهم پرسش‌گر را از حدیث نبوی **«اختلاف امّتی رحمة»**، اصلاح و برداشت مقبولی را از محتوای حدیث برای او ظاهر نموده است.

ب) معاویة بن وهب به امام صادق علیه‌السلام عرض نمود: یابن رسول الله! به نظر شما درباره روایتی که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پروردگارش را دید[28]، (پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) بر چه صورتی او را دید؟ امام صادق علیه‌السلام در پاسخ فرمود:

«... يا مُعَاوِيةُ إِنَّ مُحَمَّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله لَمْ يرَ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِمُشَاهَدَةِ الْعِيانِ، وَ إِنَّ الرُّؤْيةَ عَلَى وَجْهَينِ رُؤْيةُ الْقَلْبِ وَ رُؤْيةُ الْبَصَرِ فَمَنْ عَنَى بِرُؤْيةِ الْقَلْبِ فَهُوَ مُصِيبٌ وَ مَنْ عَنَى بِرُؤْيةِ الْبَصَرِ فَقَدْ كفَرَ بِاللهِ وَ بِآياتِهِ لِقَوْلِ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله مَنْ شَبَّهَ اللهَ بِخَلْقِهِ فَقَدْ كفَرَ...»؛[29] ای معاویه! همانا محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله پروردگار تبارک و تعالی را با چشم مشاهده نکرد؛ زیرا رؤیت بر دو نوع است: رؤیت قلب و رؤیت چشم. پس اگر کسی معنای «رؤیت قلب» را اراده کند، او مصیب به حقیقت است اما اگر کسی آن را به «رؤیت چشم» تفسیر کند، پس به خداوند و آیات او کفر ورزیده است؛ زیرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «کسی که خدا را به مخلوقش تشبیه کند، کافر شده است».

در این روایت، امام صادق(ع) با استناد به سنت پیامبر(ص) معنای نادرست از حدیث نبوی(ص) را که در ذهن پرسش‌گر رسوخ کرده، ردّ نموده و معنای صحیحی را جایگزین آن می‌نماید. مضمون حدیثی که مورد استناد امام صادق(ع) قرار گرفته، در برخی منابع اهل سنت نیز ذکر شده است.[۳۰]

ج) از علی بن مغیره نقل شده که گفت: محضر مبارک حضرت ابی عبد الله(ع) عرض کردم: «مردم در شهر بوده و مرگ در بینشان واقع می‌شود؛ مثل این که مرض وبا در بین ایشان شایع می‌گردد و آنها را از پای درمی‌آورد. آیا می‌توانند از آن شهر گریخته و جای دیگر بروند؟» حضرت فرمود: «آری.» عرضه داشتم: «به ما رسیده که رسول خدا(ص) گروهی را به خاطر این کار، ملامت و سرزنش کردند؟» حضرت فرمود: «**أُولَئِک کانُوا رَتَبَةً بِإِزَاءِ الْعَدُوِّ فَأَمَرَهُمْ رَسُولُ اللهِ(ص) أَنْ یثْبُتُوا فِی مَوْضِعِهِمْ وَ لا یتَحَوَّلُوا مِنْهُ إِلَی غَیرِهِ فَلَمَّا وَقَعَ فِیهِمُ الْمَوْتُ تَحَوَّلُوا مِنْ ذَلِک الْمَکانِ إِلَی غَیرِهِ فَکانَ تَحْوِیلُهُمْ مِنْ ذَلِک الْمَکانِ إِلَی غَیرِهِ کالْفِرَارِ مِنَ الزَّحْفِ**؛[۳۱] آنها گروهی بودند در مقابل دشمن که رسول خدا(ص) مأمورشان کرده بود در جای خود مانده و به جای دیگری نروند. وقتی مرگ و هلاکت در بینشان واقع شد، از آن مکان به جای دیگری گریختند و این گریز به مثابه این بود که از صحنه نبرد (جهاد) گریخته بودند، از این رو مورد نهی و ملامت قرار گرفتند.»

در این روایت امام صادق(ع) با ذکر سبب صدور حدیث، برداشت نادرست پرسش‌گر را از سخن پیامبر(ص) اصلاح نموده است.

د) ابوبکر هنگامی که با مطالبهٔ فدک از سوی فاطمه زهرا(س) روبه‌رو شد، روایتی را از پیامبر(ص) نقل نمود که: «**إنا معاشر الأنبیاء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا أرضا ولا عقارا ولا دارا ، ولکنا نورث الایمان والحکمة والعلم والسنة**؛[۳۲] ما پیامبران هیچ طلا و نقره و زمین و مال و خانه ای را به ارث نمی گذاریم بلکه میراث ما تنها ایمان، حکمت، علم و سنّت است». حضرت فاطمه زهرا(س) در پاسخ چنین فرمود:

« سبحان الله! هرگز پدرم رسول خدا(ص) از کتاب خدا و احکام آن نه منصرف بود و نه مخالف، بلکه تنها بر اساس احکام و سوره‌های آن رفتار می‌کرد. آیا شما باهم توطئه کرده و برای این حیله، بهانه و علّتی می‌تراشید؟ همان گونه که در زمان حیات آن رسول گرامی نیز به او سخنان ناروا نسبت می‌دادید! این قرآن است که با صدایی بلند و رسا و صریح و عادلانه می‌فرماید: [زکریا گفت: خدایا! از سرِ احسان به من پسری عطا فرما که پس از من] متولّی امور و وارث من و آل یعقوب باشد»[۳۳] «و سلیمان از داود ارث برد»،[۳۴] و خداوند در قرآن تا حدّی توزیع و توریث و قسط و قانون فرایض طبقات

وارث را بیان فرموده است، که موردی برای تردید و اشتباه باقی نمانده است...».[۳۵]

از آنجا که مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله «**إنا معاشر الأنبياء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا أرضا ولا عقارا ولا دارا ، ولكنا نورث الايمان والحكمة والعلم والسنة**» در حدیثی از امام صادق علیه السلام به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله این گونه بیان شده که فرمود: «**إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَ ذَاكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يورِثُوا دِرْهَماً وَ لا دِينَاراً وَ إِنَّمَا أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظّاً وَافِراً**؛[۳۶] همانا علما، وارثان پیغمبران‌اند؛ زیرا پیغمبران دینار و درهمی به ارث ندادند ولی علم را به ارث دادند. هر که از آن اخذ کند، بهره فراوانی گرفته است» می‌توان گفت که حضرت زهرا علیها السلام فهم خلیفه از معنای حدیث را مورد نقّادی عالمانه خود قرار داده است؛ یعنی با معیار آیات مربوط به ارث (مانند سوره نمل/۱۶، مریم/۶ و دیگر آیات)، نادرستی برداشت خلیفه اوّل از معنای حدیث نبوی را به او گوشزد نموده است.

۳. ردّ حدیث منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله

اهل بیت علیهم السلام هنگامی که با افترا و انتساب دروغین حدیث به رسول خدا صلی الله علیه و آله مواجه می‌شدند، بدون مجامله و با بیانی صریح از جعلی بودن حدیث منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله پرده برمی‌داشتند و گاه در این میان، به انگیزه های شوم چنین جریانی می‌پرداختند. برای نمونه در روایتی از انس بن مالک چنین به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شده که ایشان بر چشمان مفسدان «عرينة»[۳۷] میل داغ کشید.[۳۸] امام سجّاد علیه السلام به شدّت این نسبت ناروا را انکار نمود و فرمود: «**لا والله ما سمل رسول الله صلی الله علیه و آله عينا ولا زاد اهل اللقاح على قطع ايديهم و ارجلهم**؛[۳۹] به خدا سوگند! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به هیچ چشمی میل نکشید و درباره مفسدان عرینه بیش از آنچه قرآن فرمان داده بود،[۴۰] عمل نکرد و تنها دست و پایشان را برید».

در این روایت، امام سجّاد علیه السلام با استناد به قرآن کریم با صراحت، حدیث نسبت داده شده به پیامبر صلی الله علیه و آله را ردّ می کند.

مؤیّد روایت نقل شده از امام سجّاد علیه السلام، سخنی از علاّمه طباطبایی (ره) است که درباره نحوه مجازات مفسدان عرینه از دیدگاه اهل‌بیت علیهم السلام می‌فرماید:

«در روایاتی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده، اسمی از چشم در آوردن برده نشده است».[۴۱]

به نظر می آید حدیثی که انس بن مالک آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده است، دارای انگیزه ای سیاسی و در راستای تثبیت پایه های حکّام بنی امیه و توجیه انواع شکنجه های جسمی و روحی مخالفانشان بوده است. شاهد این مطلب، سخنی از امام باقر علیه السلام در این زمینه است که می فرماید:

«إِنَّ أَوَّلَ مَا اسْتَحَلَّ الأُمَرَاءُ الْعَذَابَ لِكِذْبَةٍ كَذَبَهَا أَنَسُ بْنُ مَالِک عَلَی رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ سَمَلَ يَدَ رَجُلٍ إِلَی الْحَائِطِ وَ مِنْ ثَمَّ اسْتَحَلَ الأُمَرَاءُ الْعَذَابَ؛[۴۲] نخستین چیزی که حاکمان آن را حلال شمردند، شکنجه بود. به خاطر دروغی که انس بن مالک به رسول خدا صلی الله علیه و آله بست (آن افترا این بود:) پیامبر صلی الله علیه و آله دست مردی را با میخ به دیوار کوفت...».

شاید بتوان روایتی را که سیوطی از ابوهریره این گونه نقل می‌کند: «فأتی بهم النبی صلی الله علیه و آله فقطع أیدیهم و أرجلهم و سمل أعینهم قال أبو هريرة فيهم نزلت هذه الآية ﴿إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ﴾ قال فترک النبی صلی الله علیه و آله الأعين بعد؛[۴۳] پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را نزد خود آورد و دستان و پاهایشان را قطع نمود و بر چشمانشان داغ نهاد. ابوهریره می‌گوید: آیه ﴿إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يحارِبُونَ اللهَ...﴾ درباره آنان نازل شد و پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله (داغ نهادن) بر چشمان را ترک نمود»، مؤیّد دیگری برای جعلی بودن حدیث ساختگی انس بن مالک برشمرد؛ زیرا طبق روایت ابوهریره، آیه شریفه، عمل داغ نهادن بر چشمان اخلال گران به امنیّت عمومی را ردّ نموده و مورد تأیید قرار نداده است. و این از نظر نتیجه، همسو با روایت امام سجّاد علیه السلام است؛ زیرا ایشان در ردّ روایت انس بن مالک استناد به همین آیه نمود.

پی‌نوشت‌ها

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۲۱۰.
۲. همان.
۳. شعراء/۱۹۲_۱۹۴.
۴. فصلت/۴۲.
۵. صافات/۸.
۶. روضة المتقين فی شرح من لا يحضره الفقيه، محمد تقی مجلسی، ج۶، ص۳۴.
۷. کافی، کلینی، ج۱، ص ۶۹؛ قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر حمیری، ج۱، ص۴۴؛ المحاسن، برقی، ج۱، ص۲۲۱.
۸. امام جعفر بن محمّد علیه السلام ملقب به «صادق» متولّد ۸۳ و متوفای ۱۴۸ق. در مدینه است. بخشی از حیات طیّبه آن حضرت، مقارن با حکومت عمر بن عبد العزیز از حاکمان بنی امیه بود. او که به سال ۹۹ هجری به خلافت رسید، رسماً فرمان پایان منع تدوین احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را صادر کرد و در نامه‌ای به مردم مدینه از آنان دعوت نمود تا به ثبت و کتابت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بپردازند. (سنن دارمی، ج۱، ص۱۳۷) از این رو می‌توان گزینش و انتشار چنین روایاتی از پیامبر صلی الله علیه و آله را نوعی زمان شناسی و نیاز سنجی امام صادق علیه السلام در آن دوران ارزیابی کرد.
۹. ر.ک: مسند احمد بن حنبل، ج۴، ص۱۵۴؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج۳، ص۸۵؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج۱۷، ص۲۹۸.
۱۰. أحزاب / ۷ ﴿وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْک وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسی وَ عِيسَی ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً﴾؛ «یاد آر هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و (همچنین) از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، و ما از همه آنان پیمان محکمی گرفتیم».
۱۱. الاحتجاج، طبرسی، ج۲، ص۴۴۸.
۱۲. المیزان فی تفسیر القرآن، محمد حسین طباطبایی، ترجمه: سید محمد باقر موسوی همدانی، ج۱۶، ص۴۱۵.
۱۳. کتاب التفسیر، عیاشی، ج۲، ص۳۹؛ الدر المنثور، سیوطی، ج۵، ص۱۸۳و ۱۸۴.

۱۴. آل عمران/۸۱.
۱۵. انبیاء/۹۲.
۱۶. شوری/۱۳.
۱۷. نجم/۳ و ۴.
۱۸. بحر الفوائد، ج۴، ص۶۵.
۱۹. الاحتجاج، ج۲، ص۴۴۷.
۲۰. ر.ک: مسند احمد بن حنبل، ج۱، ص۸۰؛ سنن ابن ماجة، ج ۱، ص ۳۶؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۲.
۲۱. فضائل الصحابة، أحمد بن حنبل، ص۲۰؛ مسند احمد بن حنبل، ج۳، ص۳؛ سنن ابن ماجة، ج۱، ص۴۴؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۱ ؛ المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۶۷؛ السنن الکبری، نسائی، ج۵، ص۸۱؛ صحیح ابن حبان، ج۱۵، ص۴۱۳ و خصائص أمیرالمؤمنین علیه السلام، نسائی، ص۱۲۳.
۲۲. شرح مسلم نووی، ج ۱۶، ص ۴۱.
۲۳. فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، مناوی، ج۳، ص۵۵۰.
۲۴ . برای تفصیل بیشتر، ر.ک: الصوارم المهرقة فی نقد الصواعق المحرقة، قاضی نور الله شوشتری، ص۳۴۰.
۲۵. بحارالانوار،ج۲، ۱۶۱؛ نهج البلاغه، قصار ۹۸، ص۴۸۵.
۲۶. توبه/۱۲۲.
۲۷. معانی الاخبار، شیخ صدوق، ص ۱۵۷.
۲۸. این ادعا که پیامبر صلی الله علیه و آله در این دنیا پروردگار را با چشم رؤیت نموده، در برخی منابع اهل سنت این گونه بیان شده است: «عن عکرمة، عن ابن عباس، عن النبی صلی الله علیه و آله قال : «رأیت ربی عزوجل» کتاب السنة، عمرو بن أبی عاصم، ص ۱۸۸؛ همچنین ر.ک: شرح مسلم نووی، ج۳، ص۵؛ المصنف، ابن أبی شیبة کوفی، ج ۷، ص۴۴۵؛ السنن الکبری، نسائی، ج ۶، ص ۴۷۲.
۲۹. بحار الانوار، ج۴، ص۵۴.
۳۰. کنز العمال، متقی هندی، ج۱ ، ص ۹۹: «من شبه الله بشئ أو ظن إن الله یشبهه شئ فهو من المشرکین [أبو نعیم عن جویبر عن الضحاک عن ابن عباس]»
۳۱. علل الشرائع، شیخ صدوق، ج۲، ص۵۲۱.
۳۲. السقیفة و فدک، جوهری، ص۱۰۳.
۳۳. نمل/۱۶.
۳۴. مریم/۶.
۳۵. الاحتجاج، ج۱ ، ص۱۰۴.
۳۶. کافی، ج ۱، ص۳۲؛ من لایحضره الفقیه، ج۴، ص۳۸۷ و امالی، شیخ صدوق، ص۶۰.
۳۷. در روایتی از امام صادق علیه السلام وارد شده که عده‌ای از قبیله «بنی ضبّه» در حالی که همه بیمار بودند، به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، حضرت به ایشان دستور داد: «چند روزی نزد من بمانید تا بیماریتان بر طرف شده ، آن گاه شما را به جنگ خواهم فرستاد»، آنان گفتند: «ما را از مدینه خارج ساز»، رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را (در بیابان مدینه) نزد شتران صدقه فرستاد تا شیر آنها را بخورند... هنگامی که همه بهبودی یافتند و نیرومند شدند، سه نفر از چوپان‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله را به قتل رساندند، رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را برای دستگیری و سرکوبی آنان روانه کرد، حضرت علی علیه السلام آنان را در یک وادی پیدا کرد که به حال سرگردانی افتاده بودند، چون آن بیابان نزدیکی‌های یمن بود و آنان نمی‌توانستند از آن وادی خارج شوند، پس علی علیه السلام اسیرشان کرده به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، و آیه شریفه: ﴿إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یسْعَوْنَ فِی الأَرْضِ فَساداً أَنْ یقَتَّلُوا أَوْ یصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَیدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ ینْفَوْا مِنَ الأَرْضِ ذلِک لَهُمْ خِزْی فِی الدُّنْیا وَ لَهُمْ فِی الآخِرَةِ عَذابٌ عَظِیم﴾ (مائده/۳۳) در این مورد نازل شد. رک: الکافی، ج۷، ص۲۴۵.
۳۸. صحیح مسلم ، ج ۵ ، ص ۱۰۳؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۹، ص ۷۰؛ تحفة الأحوذی، مبارکفوری، ج ۱، ص ۲۰۶؛ سنن ترمذی، ج۱، ص۴۹؛ سنن نسائی، ج۷، ص۱۰۰؛ المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۳۶۷.
۳۹. کتاب المسند، امام شافعی، ص ۳۱۵ و السنن الکبری، بیهقی، ج ۹، ص ۶۹و۷۰.
۴۰. مائده/۳۳.
۴۱. المیزان، ج۵، ص۵۴۱.
۴۲ . علل الشرایع ج۲، ص۷۲۲و۷۲۳؛ بحارالانوار، ج۷۶، ص۲۰۳.
۴۳. الدرالمنثور، ج۲، ص۲۷۸.

محمد یونس عارفی

سیره اخلاقی پیامبر با همسران (۲)

مقدمه

پیشتر بخشی از سیره اخلاقی پیامبراکرمﷺ با همسرانش، مورد بررسی اجمالی قرار گرفت. در این قسمت به بخش دیگری از سیره عملی پیامبر اکرمﷺ پرداخته می‌شود.

پرورش روحیه توکل به خدا

یکی از روش‌های رفتاری رسول گرامی اسلامی در خانواده ـ به ویژه همسرانش ـ پرورش روحیه اعتماد و تکیه بر خداوند در آنهاست.

توکل، از ماده «وکالت» می‌باشد و در لغت به معنای «اعتماد به غیر و اینکه او را از جانب خود نایب قرار دهی.»[1]

در بیان دیگر آمده است: «حقیقت توکل، عبارت است از: اظهار نمودن عجز و ناتوانی...».[2]

می‌توان گفت که توکل در لغت به معنای اعتماد و اطمینان به غیر، اظهار نمودن عجز و ناتوانی در انجام کار و نایب قرار دادن دیگری در به جا آوردن عمل است.

توکل در اصطلاح دانشمندان اخلاق نیز شبیه به همین معانی تفسیر شده؛ چنان که آمده است: «حقیقت توکلی که در شرع اسلامی آمده، همان اعتماد قلبی در تمام امور بر خدا و صرف نظر کردن از غیر خداست. این معنا، منافاتی با تحصیل اسباب ندارد، مشروط به اینکه اسباب را در سرنوشت خود اصل اساسی نشمرد...».[۳]

پرورش روحیه اعتماد به خدا، یکی ازمهم‌ترین وظایف مربیان و اولیا نسبت به متربیان است. رسول گرامی اسلام که بزرگ‌ترین مربّی ومعلم بشر می‌باشد، قبل از همه به این امر اهمّیت می‌داد. آن حضرت همواره می کوشید روحیه اعتماد و تکیه به خداوند را در دل‌های مردم غرس کند.

پیامبراکرمﷺ قبل از سایر مردم سعی می کرد این روحیه را در میان خانواده خود پرورش دهد. پیامبر می‌کوشید این باور را در دل فرزندان و همسران خود تقویت نماید که: در جهان هستی به جز خداوند، مؤثر واقعی ومستقل وجود ندارد. همه سبب‌ها، کارایی و تأثیرگذاری خود را از خداوند دریافت کرده‌اند. ازاین رو در حل مشکلات و گرفتاری‌ها باید تنها به خداوند پناه ببرند. تنها اوست که بر همه چیز تواناست و همه گره‌ها تنها به‌دست او باز می‌شود.

چنان که از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده است: «انّه كان اذا أصاب أهله خصاصةٌ قال: قوموا الى الصلوة ويقول: و بهذا أمرني ربّي وقال الله: ﴿وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها...﴾»؛[۴] اخلاق آن حضرت چنین بود که وقتی خانواده ایشان به مشکلی(مانند فقر و گرسنگی) برمی‌خوردند، به آنها می‌فرمود: نماز بخوانید. آن گاه می‌فرمود: خداوند مرا به این امر دستور داده. خداوند می‌فرماید:«خانواده خود را به نماز فرمان ده و بر انجام آن شکیبا باش. از تو روزی نمی‌خواهیم، بلکه به تو روزی می‌دهیم و سرانجام نیک برای اهل تقواست».[۵]

پیامبر با این روش، خانواده خود را به این حقیقت آگاه می‌کرد که باید در هرشرایطی، به خداوند پناه برده و از او یاری بجویند. این رفتار پیامبر گرامی اسلام نقش سازنده‌ای در پرورش روحیه توکل و اعتماد به خداوند در میان خانواده ـ به ویژه همسران آن حضرت ـ داشت. این رفتار رسول خدا این حقیقت را به همسران او می‌آموخت که در جهان هستی «سبب واقعی» خداوند است. تمام اسباب ظاهری، آفریده او بوده و آثار خود را از او گرفته‌اند، بنابراین در حل مشکلات زندگی و بر طرف ساختن فقر و گرسنگی باید به او پناه ببرند.

در روایت دیگری آمده است که پیامبر به یکی از همسران خود که مواد غذایی را برای روزهای آینده ذخیره می‌کرد، فرمود:

«**ألم أنهک ان تحبسی شیئاً لغدٍ فانّ الله یأتی برزق کل غدٍ**؛ آیا من، شما را از ذخیره‌سازی غذا برای فردا نهی نکردم؛ چرا که خدا روزی هر روز را به بندگانش می‌رساند».[۶]

این رفتار پیامبر اکرمﷺ به انسان‌ها درس می‌دهد که در تأمین نیازهای خود به خداوند توکل نموده و باور داشته باشند که خداوند روزی آنها را می‌رساند. از این رو نباید به حرص و زیاده خواهی روی آورده و زراندوزی نمایند و یا مواد غذیی را بیش از نیاز روزمرّه‌شان ذخیره سازی نمایند، این روش، در سلامت روحی و آرامش روانی انسان نقش سازنده و مفیدی خواهد داشت. البته باید توجّه داشت که پیامبر اکرمﷺ ضمن این که مردم، به ویژه اهل بیت خود را به توکل و اعتماد به خداوند توصیه می‌کرد، به استفاده از اسبابی که خداوند در اختیار بشر قرار داده نیز توصیه می‌کرد و می‌فرمود:«با توکّل، زانوی اشتر ببند».

امر به معروف و نهی از منکر

یکی از روش‌های عملی پیامبر اکرم در ارتباط با همسران، دعوت آنان به معروف و بازداشتن آنان از بدی‌ها بود.

واژه معروف و منکر در لغت چنین معنی شده است:«معروف،اسم است برای هر رفتاری که به واسطه عقل یا شرع نیکو شمرده شده است. و منکر آن است که به واسطه عقل یا شرع زشت دانسته شده است.»[۷]

در اصطلاح فقها، واژه «معروف» به معنای چیزی است که عقل و فطرت پاک آن را به نیکی بشناسد. و واژه «منکر» آن است که عقل و فطرت پاک آن را به نیکی نشناسد، بلکه آن را کار بد بداند. به عبارت ساده معروف، یعنی «خوب» و منکر، یعنی «بد».[۸]

به طور خلاصه می‌توان گفت که«معروف» آن چیزهایی است که عقل وفطرت انسان، خوب بودن آن را درک و تأیید کند و یا شرع مقدس آن را خوب و نیکو می‌داند هر چند عقل انسان از درک آن عاجز باشد. و «منکر» آن چیزهایی است که عقل و فطرت آدمی، قبح و زشتی آن را درک و تأیید نماید و یا این که شرع مقدّس آن را «بد» معرفی کند اگر چه ممکن است عقل و فطرت انسان نسبت به آن ساکت باشد.[۹]

امر به معروف و نهی از منکر در اسلام اهمیت فراوانی داشته و هیچ عملی از نظر ارزش معنوی وآثار مثبتی که در پی دارد، به پای امر به معروف و نهی ازمنکر نمی‌رسد. امر به معروف و نهی از منکر، یکی از مهم‌ترین برنامه‌های تربیتی و اخلاقی اسلام بوده و از فرایض بزرگ اسلام به حساب می‌آید.

بر اساس آموزه‌های‌دینی، نقطه شروع امربه معروف و نهی‌ازمنکر باید از درون منزل و از نزدیک‌ترین افراد به انسان باشد. بدون شک همسران، یکی از نزدیک‌ترین افراد به انسان

هستند؛ چرا که آنها شریک زندگی بوده و باید سالیانی را در کنار همدیگر سپری نمایند. از این رو لازم است انسان ابتدا همسر و فرزندان خود را به نیکی دعوت نموده و از بدی‌ها بازدارد.

رسول گرامی اسلام، در عین حال که رسالت‌شان جهانی بود، ولی دعوت خود را از نزدیکان خود آغاز کرد، در ادامه نهضت نیز به رفتار نزدیکان، به ویژه همسرانش نظارت داشته و در صورت لزوم به آنان تذکر می‌داد. چنان که از امام باقر(ع) نقل شده است که فرمود:

مردی یهودی بر پیامبر وارد شد در حالی که عایشه نیز خدمت آن حضرت نشسته بود. آن مرد خطاب به پیامبر گفت: السام علیکم؛ یعنی مرگ بر شما باد. پیامبر نیز به او جواب داد: برتوباد. مرد یهودی دیگری وارد شد و همان جمله را تکرار کرد. پیامبر نیز همان جواب قبلی را به او داد. یهودی سومی آمد و همان جمله را تکرار کرد، و پیامبر اکرم با خون سردی همان جواب قبلی را اعاده کرد.

عایشه ناراحت شد و خطاب به مردان یهودی گفت: مرگ، غضب و لعنت خداوند بر شما باد، ای برادران قرده و خنازیر. پیامبر خطاب به همسرش فرمود: «ای عایشه! اگر فحش تجسم یابد، به صورت زشت ممثّل خواهد بود. و بدان که مدارا و رفق بر هرچیزی گذاشته شود، باعث زینت او می‌گردد درحالی که اگر از چیزی برداشته شود، سبب سرشکستگی آن خواهد شد.»

عایشه عرض کرد: ای رسول خدا! آیا سخنان آنها را نشنیدی که گفتند «مرگ برشما؟!» پیامبر فرمود: بلی شنیدم. آنگاه فرمود:آیا جواب مرا به آنان نشنیدی که گفتم:«برشما باد؟» سپس پیامبر اکرم یکی از آداب مهم اسلامی را در ارتباط با سلام و جواب آن، به عایشه آموخت و فرمود:

«**فاذا سلّم علیکم مسلمٌ فقولوا: السلام علیکم واذا سلّم علیکم کافر فقولوا: علیک**؛ هرگاه فرد مسلمانی به شما سلام کرد، در جواب بگویید: «**السلام علیکم**؛ درود برشما» و هرگاه کافری به شما سلام کرد، در جواب بگویید: «**علیک**؛ برتو باد».[۱۰]

رسول گرامی اسلام از این طریق، همسرش را به معروف دعوت نموده و از فحش دادن که از مصادیق مهم منکر است، برحذر داشت.

در نقل دیگری ازعایشه آمده است: زن مستمندی هدیه‌ای به من داد و من آن را از باب ترحم بر او نپذیرفتم. پس از آن که ماجرا را به رسول خدا بازگو کردم، حضرت فرمود:

«**الا قبلتها منها وکافیتها منها فلاتری انّک حقّرتها یا عایشة تواضعی فانّ الله یحبّ المتواضعین ویبغض المستکبرین**؛ چرا هدیه او را قبول نکردی ودر مقابل به او هدیه‌ای ندادی تا خیال نکند او را تحقیرکرده‌ای؟ ای عایشه! فروتن باش؛ زیرا خداوند فروتنان را دوست دارد و بر متکبّران خشمگین است».[۱۱]

بنابراین یکی از روش‌های عملی پیامبر در ارتباط با همسرانش، این بود که در فرصت‌های مناسب اشتباهات‌شان را تذکّر می‌داد و آداب اسلامی را به آنان گوش زد می‌کرد.

آموزش معارف دینی

یکی از وظایف سرپرست خانواده، آن است که «معارف دین» را به خانواده‌اش بیاموزد. اگر خود سرپرست از عهده آموزش برنمی‌آید، باید زمینه فراگیری آنها را با بردن به مساجد و مجالس مذهبی فراهم نماید. رسول گرامی اسلام که الگوی کامل و مربّی دلسوز همه انسان‌هاست، بیش از همه به این دستور عمل می‌نمود؛ چنان که نقل شده است: «**وحین افترض الصلوة علی رسول الله أتاه جبرئیل فتضّوء و رسول الله ینظر الیه...**؛ هنگامی که نماز به پیامبر واجب شد، جبرئیل فرود آمد و در حضور پیامبر وضو گرفت. پیامبر اکرمﷺ نیز به او نگاه می‌کرد تا ببیند چگونه وضو می‌گیرد. سپس رسول خدا مانند جبرئیل وضو گرفت. جبرئیل نماز خواند و پیامبر اکرم نیز همراه جبرئیل نماز خواند. پس از آن که جبرئیل رفت، پیامبر به منزل خدیجه آمده ونحوه وضو گرفتن و نمازخواندن را به او آموخت. پس از آن خود در حضور خدیجه به طور عملی، آن گونه که از جبرئیل فراگرفته بود، نماز خواند تا خدیجه نحوه نماز خواندن را به خوبی بیاموزد. سپس خدیجه نیز وضو گرفته و نماز خواند...»[۱۲]

توجّه به امنیت روحی و روانی همسر

یکی از عوامل مهم برای تربیت خانوادگی و رشد و کمال انسانی، امنیت و آرامش است. همه افراد خانواده ـ به ویژه زن و شوهر ـ به امنیت روحی و آرامش نیاز دارند. آنها باید از آرامش روحی لازم بهره‌مند باشند تا به یک زندگی مطلوب و سازگار دست پیدا کنند.

یکی از چیزهایی که به امنیت و آرامش روحی آسیب می‌زند، «بدگمانی» است. بدگمانی باعث می‌شود امنیت روحی از اعضای خانواده رخت بربندد، فضای روحانی و مقدس خانواده آلوده گردد و احساس آرامش که انتظاری است که از کنار یکدیگر بودن حاصل می‌شود، به احساس اضطراب تغییر یابد. برای حفاظت از این امنیت باید از تمام توان استفاده کرد تا بدگمانی پیش نیاید و اگر پیش آمد، به سرعت از بین برود.[۱۳]

پیامبراکرمﷺ که به این نیاز همسران خود توجه داشته و به آن اهمیت می‌داد، زمانی که به دستور خداوند مأمور شد چهل روز از همسرش خدیجه فاصله بگیرد، برای تامین امنیت خاطر همسرش، عمار بن یاسر را به سوی خدیجه فرستاده و فرمود: [از طرف من] به خدیجه بگو: «**یاخدیجة لاتظنی انّ انقطاعی عنک[هجرة] ولاقلّی ولکنّ ربّی عزّوجلّ أمرنی بذلک لتنفد امره[لینفد امره] فلا تظنّی یاخدیجة الا خیراً فانّ الله عز وجل لیباهی بک کرام ملائکته کل یوم**

مراراً...؛ ای خدیجه! گمان مبر که دوری من از تو با هدف دورشدن از تو یا از روی خشم وغضب به تو بوده است؛ بلکه به دستور خداوند چنین بوده است تا فرمانش برپا شود. در این دوری جز خیر را گمان مبر. خداوند[به سبب این گذشت تو] هر روز بارها نزد بزرگوارترین فرشتگان خود به تو مباهات می‌کند. شب هنگام درِ خانه را ببند و به فراشت برو. بدان که من در خانه فاطمه بنت اسد هستم».

خدیجه در این مدت بارها به خاطر دوری از پیامبر، دچار حزن و اندوه می‌شد...[۱۴]

این رفتار پیامبر اکرمﷺ برای تأمین امنیت خاطر همسر گرامی اش خدیجه و جلوگیری از خطور گمان‌های بد در ذهن خدیجه نسبت به رفتار رسول اکرمﷺ بود.

بدگمانی در خانواده، به ویژه زن و شوهر به همدیگر، باعث سلب امنیت روحی شده و پیامدهای زیان باری را به دنبال دارد. خانواده‌ای که بدگمانی در میان افراد آن رواج دارد، دل های‌شان پریشان و خالی از محبّت است. چنین خانواده‌ای امنیت و عطوفت را در خارج از خانواده، جست وجو می‌کنند. چه بسا دختران و پسرانی که متنفّر از خانه و خانواده شده و به خارج از این کانون پناه برده‌اند و در دام بلاها و خطرهای جبران ناپذیری افتاده و بدبخت شده‌اند. و چه بسا زنان و مردانی که به دنبال پیدا کردن «محبّت» به کارهایی تن داده‌اند که جز گسست و فروپاشی ارکان خانواده، نتیجه‌ای در پی نداشته است.[۱۵]

شادابی و نشاط

یکی از نیازهای اساسی و طبیعی انسان، شادی و سرور است. می‌توان گفت که آدمی مانند یک ماشین از آهن ساخته نشده که هرچه بخواهد از آن کار بکشد و احساس خستگی نکند؛ بلکه انسان، روح و روانی دارد که مانند جسم او خسته می‌شود؛ همان گونه که جسم انسان نیاز به استراحت و خواب دارد، روح و روان او نیز نیاز به تفریح و شادی دارد.[۱۶]

تجربه نشان داده که اگر انسان به کار یکنواخت ادامه دهد، توانایی‌های او به تدریج به تحلیل رفته و بازدهی و کارآیی او کاهش می‌یابد؛ ولی با چند لحظه تفریح، شادی و سرگرمی سالم، نشاط و انرژی لازم را بازیافته و توانایی‌های او برای ادامه زندگی تجدید می‌شود. با توجه به همین ضرورت، شادی به عنوان یک نیاز اساسی انسان از دیدگاه اسلام پسندیده و جایز می‌باشد.

در فرهنگ دینی «شادکردن دیگران» از خصلت‌های نیک و پسندیده به حساب آمده و دارای پاداش معنوی است. در منابع دینی از این کار، به «ادخال سرور» در دل‌های دیگران یاد شده است. بدون شک شاد کردن اعضای خانواده، به ویژه همسر که شریک زندگی انسان است، بیش از شاد کردن دیگران پاداش معنوی

خواهد داشت. پیشوایان دینی، به ویژه پیامبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله به این امر توجّه داشته و همواره در محیط خانه برای رفع خستگی روحی و روانی همسران خود، برنامه‌های تفریحی و نشاط انگیزی داشتند. چنان که در این رابطه آمده است:

«کان النبی افکه النّاس مع نسائه؛ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله شادترین و خوشروترین مردم با همسرانش بود».[۱۷]

در بیان دیگری آمده است:

«وکان رسول الله یمزحهنّ؛ پیامبر با همسران خود، شوخی و مزاح می‌کرد».[۱۸]

پیامبراکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله فضای تازه و شادابی لازم را در محیط خانه به وجود می‌آورد تا نیازهای روحی و روانی همسرانش از این ناحیه تأمین گردد و خستگی‌های کار و انجام امور خانه و فرزندداری از وجود آنان برطرف شود.

پیامبراکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله در شبانه روز، لحظاتی را برای شوخی و مزاح با همسران خود اختصاص می‌داد و از این طریق روحیه تازه و شادابی لازم را برای آنان پدید می‌آورد. پیامبر با مزاح سالم، حالت یکنواختی را از زندگی همسران برمی‌داشت و تنوع که از نیازهای زندگی انسان‌ها می‌باشد را ایجاد می‌کرد.

پاسخ دادن بدی با نیکی

یکی از آموزه‌های مهم دینی در اسلام، پاسخ دادن بدی دیگران با نیکی است. مقابله بدی با نیکی، با فضیلت‌ترین اخلاق انسانی بوده که در نظام اخلاقی اسلام از جایگاه و اهمیّت بالایی برخوردار می‌باشد.

در منابع دینی از این رفتار به عنوان «مکارم اخلاق» یاد شده و ارزش زیادی در اسلام دارد. پاسخ بدی با نیکی، از هرکس ساخته نبوده و از ویژگی‌های انسان‌های بزرگ و تربیت یافته می‌باشد. از آنجا که رسول اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله کامل‌ترین انسان در روی زمین بود، بدی دیگران را با نیکی پاسخ می‌داد. روش رسول اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله با همه مردم، به ویژه همسرانش بر همین اصل استوار بود. این روش اخلاقی، یک اصل قرآنی بوده و خداوند چنین دستور داده است: ﴿ادْفَعْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ﴾؛[۱۹] «بدی او را با نیکی دفع کن، ناگاه خواهی دید همان کسی که میان تو و او دشمنی است، گویی گرم و صمیمی است».

رسول گرامی اسلام همیشه براساس همین دستور قرآن عمل کرده و آن را مبنای رفتار خود با دیگران قرار می‌داد. در ارتباط با همسران خود نیز همین روش را دنبال می‌کرد، بدی‌ها وکوتاهی‌های آنان را با نیکی و مهربانی پاسخ می‌داد؛ چنان که از عایشه نقل شده است: «کان من احسن النّاس خلقاً ... ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن یعفو و یصفح؛ پیامبر نسبت به خانواده‌اش از با اخلاق‌ترین افراد بود. ایشان نه تنها جواب بدی را با بدی پاسخ نمی‌داد بلکه

آنها را مورد بخشش و دلجویی قرار می‌داد».[20]

در نقل دیگری آمده است: بین پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و عایشه ناراحتی‌ای پیش آمد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله از پدر همسر خود، ابوبکر خواست تا بین او و دخترش (عایشه) داوری کند. پس از رسمیت یافتن جلسه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عایشه می‌گوید: اول شما صحبت می‌کنید، یا من؟ عایشه در جواب می‌گوید: شما صحبت کنید؛ به شرط این که جز حرف حق، چیز دیگری نگویید.

این اسائه ادب از سوی عایشه نسبت به پیامبر، برای ابوبکر سخت تمام شد و به عایشه سیلی‌ای زد که از دهان او خون جاری شد. عایشه به پیامبر پناه برد. پیامبر نیز ابوبکر را به خاطر این عمل مورد نکوهش قرار داده و فرمود: «**لم ندعک لهذا ولا أراد منک هذا**؛ ما شما را برای حل و فصل قضیه خواسته بودیم نه برای کتک زدن».[21]

این روش اخلاقی پیامبر گرامی می‌تواند الگوی مناسبی برای همه همسران باشد؛ با وجودی که عایشه به پیامبر اسائه ادب کرده بود، ولی حضرت از او در مقابل خشم پدرش دفاع کرده و به ابوبکر اعتراض نمود.

به یاد داشتن نیکی‌های همسر

از سیره عملی پیامبراکرم صلی الله علیه و آله با همسرانش، یاد کردن نیکی‌های آنان بود. رسول گرامی اسلام پیوسته به مناسبت‌های گوناگون از برخی همسران خود ـ به ویژه خدیجه ـ به نیکی یاد کرده و از زحمت‌ها و از خود گذشتگی‌های ایشان، سپاس‌گزاری می‌کرد. در جریان ازدواج امیرمؤمنان علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام برخی از همسران پیامبر اسلام نزد ایشان رفتند تا برای مراسم عروسی آن دو بزرگوار از حضرت اجازه بگیرند. ام سلمه می‌گوید:

ما در آغاز نام خدیجه را برده و عرض کردیم: پدران و مادران ما، فدای شما باد ای رسول خدا! ما برای گفتن موضوعی نزد شما آمدیم که اگر خدیجه زنده بود، بی شک از شنیدن آن خوش حال می‌شد. وقتی پیامبر نام خدیجه را شنید، به گریه افتاد و سپس فرمود:

«**خدیجة! وأین مثل خدیجة؟ صدّقتنی حین کذّبنی الناس و ازرتنی علی دین الله و اعانتنی علیه بمالها انّ الله أمرنی ان أبشّر خدیجة ببیت فی الجنّة من قصر الزمرّد ولاصخب فیه ولا نصب**؛ خدیجه! دیگر کجا زنی مثل خدیجه پیدا می‌شود؟ زمانی که همه مردم مرا تکذیب کردند، او مرا تصدیق می‌کرد، او پشتیبان من در تبلیغ دین خداوند بود. برای تبلیغ دین خدا با بذل و بخشش اموال بسیارش مرا یاری کرد. خداوند درباره او به من فرمان داد تا این خبرخوش را به خدیجه بدهم که خداوند در بهشت برای او قصری از زمرد مهیا کرده است که در آنجا سر و صدای آزار دهنده و سختی رنج آوری وجود ندارد».[22]

با بررسی کوتاه در تاریخ زندگی پیامبراکرم صلی الله علیه و آله

می‌توان به وضوح این حقیقت را دریافت که رسول خدا پیوسته از خدیجه با تکریم و احترام یاد می‌کرد. به عنوان نمونه به یک روایت بسنده می‌شود.

عایشه می‌گوید: «**کان رسول الله اذا ذکر خدیجة لم یسأم من ثناء علیها واستغفار لها فذکر ذات یوم فحملتنی الغیرة فقلت: لقد عوّضک الله من کبیرة السّن قالت: فرأیت رسول الله غضب غضباً شدیداً**...؛ هرگاه از خدیجه یاد می‌شد، رسول خدا بی درنگ به تعریف و تمجید از او و استغفار برای او می‌پرداخت. روزی پیامبر از خدیجه یاد کرد، غیرت و حسادت بر من چیره شد و به ایشان عرض کردم: خداوند به جای آن پیرزن [زن جوانی] به تو داده است. ناگهان دیدم حضرت به شدّت خشمگین شد. من نگران شدم و عرض کردم: «خداوندا! اگر این بار خشم پیامبر فرو بخوابد، دیگر تا پایان عمرم از خدیجه به بدی یاد نخواهم کرد». وقتی پیامبر این برخورد مرا دید، فرمود:

«چرا درباره او این گونه سخن می‌گویی؟ خدیجه کسی بود که وقتی همه مردم به من کفر ورزیدند، او به من ایمان آورد، و روزی که همه تنهایم گذاشتند، او در کنارم بود، و زمانی مرا تصدیق کرد که همه مرا تکذیب می‌کردند».[۲۳]

پی‌نوشت‌ها

۱. مفردات الفاظ القرآن الکریم، راغب اصفهانی، ص۵۶۹.

۲. تاج العروس من جواهرالقاموس، محمدمرتضی زبیدی، ج۸، ص۱۵۹، بیروت، مکتبة الحیاة [بی تا].

۳.کتاب الاخلاق، عبدالله شبّر، ، ص۲۷۵، قم، منشورات مکتبة بصیرتی، ۱۳۹۵ق.

۴. طه/ ۱۳۲.

۵. سنن النبی، علامه طباطبایی، ص۶۱.

۶. کشف الغمه، ج۱، ص۱۸.

۷. مفردات الفاظ القرآن کریم.

۸ . امر به معروف و نهی از منکر، حسین نوری، ترجمه: محمد اشتهاردی، ص۸۳، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی،چ۳، ۱۳۷۱ش.

۹. آموزه‌های تربیتی نامه امام علی(ع) به امام حسن(ع)، (پایان نامه)، محمدیونس عارفی، ص۱۷۹.

۱۰. بحارالانوار، محمدباقرمجلسی، ج۱۶، ص۲۵۸.

۱۱. میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ترجمه: رضا شیخی، ج۱۴، ص۶۶۵.

۱۲. نساء حول الرسول، محمدحلبی، ص۳، بیروت، دارالمعرفه، چ۵، ۱۴۲۹ق.

۱۳.همسران سازگار، علی حسین زاده، ص۸۱، قم، مؤسسه امام خمینی، چ۶، ۱۳۸۸ش، .

۱۴. بحارالانوار، ج۱۶، ص۷۸.

۱۵. همسران سازگار، ص۸۱.

۱۶. مستدرک الوسایل، محدث نوری، ج۹، ص۲۸.

۱۷. احیاء العلوم، محمد غزالی، ج۳، ص۲۷۴.

۱۸. بحارالانوار، ج۱۶، ص۹۸.

۱۹. فصلت/ ۳۴.

۲۰. سیدنا محمد رسول الله الاسوة الحسنة، اسعدمحمدسعید صاغرجی، ج۲، ص۳۸۱.

۲۱. همان، ج۱، ص۳۸۱.

۲۲. بحارالانوار، ج۴۳، ص۱۳۱.

۲۳. رک: همان، ج۱۶، ص۸ و ۱۲؛ نهج الحق، علامه حلی، ص۳۶۹.

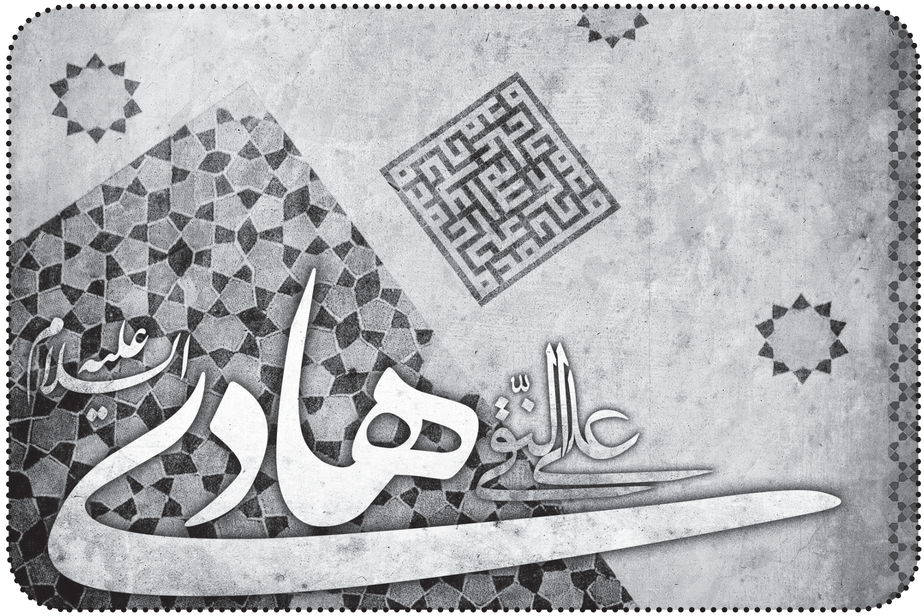

زندگی سیاسی امام هادی علیه‌السلام

سید محمد امام جزائری

امام دهم از امامان دوازده‌گانه شیعه امامیه، علی بن محمد علیهماالسلام، ملقّب به نقی و هادی است. آن حضرت همانند پدر خود در سنین کودکی (هشت سالگی) به امامت رسید. ایشان در دوران ۳۳ ساله امامتش با شش خلیفه عباسی معاصر بود. از میان این شش خلیفه، تنها منتصر بود که بعد از ظلم و ستم بی‌اندازه پدرش متوکل، رفتاری همانند عمر بن عبدالعزیز (از خلفای اموی) را از خود به نمایش گذارد، ولی خلافتش فقط شش ماه تداوم یافت و خلیفه بعدی (مستعین) ستم بر مردم، خصوصاً بر علویان را از سر گرفت.

در دوران امام هادی علیه‌السلام فشار زیادی بر علویان وارد گردید و همین امر قیام‌های متعددی را علیه خلفای عباسی برانگیخت؛ امام برای رعایت تقیّه، هیچ یک از آن قیام‌ها را تأیید نکرد. از میان خلفای ششگانه معاصر امام هادی علیه‌السلام، متوکل در دشمنی با اهل بیت مشهورتر بود. وی حدود پانزده سال حکومت کرد و بیش از سایر خلفا، معاصر امام دهم بود، در این مقاله شیوه‌های برخورد امام هادی علیه‌السلام با متوکل آمده است.

شیوه‌های مقابله امام با دشمنان

۱. بهره‌گیری از تقیّه

مواجهه فکری و عملی امام چهارم تا امام یازدهم، بر اساس «تقیّه» بوده است و هر چه فشار خلفای ستمگر بر علویان و شیعیان بیشتر می‌شد، تقیّه نیز ضرورت بیشتری پیدا می‌کرد. یکی از دوران‌های سخت شیعیان، دوران امام هادی علیه‌السلام بود. خلفای این دوره غالباً فرماندار شهرها را از دشمنان علویان برمی‌گزیدند و از جمله این افراد، عمر بن فرج رخجی بود که به فرمانداری مکه و مدینه برگزیده شد. در چنین شرایطی امام، شیعیان را به تقیّه دعوت می‌کرد. از امام حسن عسکری علیه‌السلام نقل شده که می‌فرماید:

شخصی نزد امام هادی علیه‌السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! امروز به عده‌ای از عوام این شهر گرفتار شدم، آنان مرا گرفتند و گفتند: آیا به امامت ابوبکر بن ابی قحافه اعتقاد نداری؟ من ترسیدم و خواستم بگویم: نه، از باب تقیّه گفتم: آری. یکی از آنان دست خود را بر دهانم گذاشت و گفت: تو دروغ می‌گویی، به آنچه من می‌گویم، پاسخ بده. گفتم: بگو. گفت: آیا باور داری که پس از رسول خدا، امام به حق و عادل، ابوبکر بن ابی قحافه است و علی در امامت حقّی نداشته است؟ من گفتم: بله، ولی یکی از چهار پایان خود را در نظر گرفتم. گفت: من قانع نمی‌شوم، مگر آنکه بگویی: سوگند به خدایی که هیچ معبود به حقّی جز او نیست، ابوبکر بن ابی قحافه، امام است. گفتم: سوگند به خدایی که هیچ معبود به حقّی جز او نیست که چنین و چنان صفات دارد، ابوبکر بن ابی قحافه، امام است و از آن سخن، امامِ پیروانش را که امامت او را باور دارند، در نظر گرفتم. آنان پذیرفتند و پاداش نیک به من دادند و رها شدم، اینک حال من نزد خدا چگونه است؟

امام هادی علیه‌السلام فرمود: بهترین حال است. خدا به خاطر رفتار نیک تقیّه، همراهی با ما در «اعلی علیین» را برای تو واجب کرد.[۱]

اگر چه امام هادی علیه‌السلام در حال تقیّه بود، ولی مانند سایر امامان با حاکمان جور زمان خود به طور غیر مستقیم مبارزه می‌کرد، بی‌آنکه حساسیّت دستگاه عباسی را متوجه خود کند.

۲. نهی از یاری حکومت عباسی

امام در فرصت‌های مناسب، با نامشروع معرفی کردن حکومت عباسیان، مسلمانان را از هر گونه همکاری با آنان ـ مگر در موارد ضرورت ـ برحذر می‌داشت و با این کار چهره این حاکمان ظالم و فاسد را برای مردم بیشتر آشکار می‌کرد. گاهی امامان، خصوصاً از زمان امام هفتم به بعد، به برخی از شیعیان اجازه می‌دادند که وارد مناصب حکومتی شوند و این زمانی بود که آنها از کفایت لازم برخوردار بودند و می‌توانستند در مناسبت‌های مختلف به شیعیان کمک کنند. در این زمینه نقل شده است:

یکی از دوران‌های سخت شیعیان، دوران امام هادی(ع) بود. خلفای این دوره غالباً فرماندار شهرها را از دشمنان علویان برمی‌گزیدند و از جمله این افراد، عمر بن فرج رخجی بود که به فرمانداری مکه و مدینه برگزیده شد. در چنین شرایطی امام، شیعیان را به «تقیّه» دعوت می‌کرد.

محمد بن علی بن عیسی ـ از کارکنان دولت عباسی ـ نامه‌ای به امام هادی(ع) نوشت و پرسید: نظر شما درباره کارکردن برای بنی عباس و پول گرفتن از آنان در مقابل کار چیست؟ امام در پاسخ فرمود: آن مقدار از همکاری که به جبر و زور صورت گرفته، اشکال ندارد و خداوند عذرپذیر است، ولی در غیر این موارد، ناروا و ناپسند است و در شرایط ناگزیری، اندکش بهتر از افزودنش است.

او دوباره برای روشن‌تر شدن مطلب، به امام می‌نویسد که انگیزه‌اش از همکاری با آنان فقط یافتن راهی برای ضربه‌زدن به آنها و تشفّی خاطر است. امام پاسخ می‌دهد: در چنین صورتی همکاری با آنها نه تنها حرام نیست، بلکه پاداش نیز دارد.[۲]

۳. هدایت شبکه وکالت

به دلیل شرایط سخت این دوره، ارتباط مستقیم امام با شیعیان ممکن نبود؛ لذا شبکه «وکالت» می‌توانست بهترین راه ارتباطی حضرت با پیروان خویش باشد. یکی از اهداف این شبکه، آگاه‌سازی سیاسی مردم از سوی وکلای امام هادی(ع) بود. وکلای حضرت به تدریج تجربیات ارزنده‌ای را در سازماندهی شیعیان در واحدهای جداگانه به دست آوردند.[۳]

گزارش‌های تاریخی متعدد نشان می‌دهد که وکلای شیعیان را بر مبنای نواحی گوناگون به چهار گروه تقسیم کرده بودند: نخستین ناحیه، مدائن و عراق (کوفه) را شامل می‌شد. ناحیه دوم، شامل بصره و اهواز بود. ناحیه سوم، قم و همدان بود و ناحیه چهارم، حجاز، یمن و مصر را در بر می‌گرفت.[۴]

تبعید امام هادی(ع) به سامرا

پیشتر به سخت‌گیری‌های متوکل در برابر علویان اشاره شد و در اینجا لازم است ابتدا درباره برخورد وی با امام هادی(ع) مطالبی ذکر کنیم و سپس به اقدامات امام بپردازیم.

اولین برخورد متوکل با امام هادی(ع)، خارج کردن حضرت از مدینه و آوردن ایشان به سامرا (محل خلافت متوکل) است. متوکل با تقلید از روش مأمون که امام رضا(ع) را به محل خلافت خود؛ یعنی خراسان کشاند، امام هادی(ع) را به سامرا آورد تا بدین وسیله رفت و آمدهای امام را کنترل کند. یحیی بن هرثمه[۵] که مأمور انتقال دادن امام به سامرا بود، می‌گوید:

مردم با شنیدن این خبر، ناله زدند و در این کار چنان زیاده‌روی کردند که تا آن زمان، مدینه چنین وضعی به خود ندیده بود.

آنها بر جان امام هادی علیه السلام می‌ترسیدند. برای آنها قسم خوردم که من هیچ دستوری برای رفتار خشونت آمیز با امام هادی علیه السلام را ندارم و هیچ خطری امنیت آن حضرت را تهدید نمی‌کند.[۶]

این قضیه بیش از هر چیز، اوج محبوبیت امام دهم را نشان می‌دهد. متوکل به رغم تمام جسارت‌هایش به شیعیان، در ظاهر امام هادی علیه السلام را محترمانه به سامرا آورد و علت این امر، محبوبیت زیاد امام در میان مردم و ترس متوکل از تحریک احساسات آنان بود. امام اگر چه به سامرا سفر کرد، اما بعدها فرمود: «مرا با جبر و اکراه به سامرا آوردند».[۷]

امام هادی علیه السلام پس از سفر اجباری به سامرا تا پایان عمر شریف خود؛ یعنی بیست سال در این شهر به سر برد. شیخ مفید با اشاره به اقامت اجباری امام هادی علیه السلام در سامرا می‌نویسد: آن حضرت به ظاهر مورد احترام خلیفه بود، ولی در باطن علیه آن حضرت دسیسه کرد که البته هیچ یک از این نقشه‌ها در عمل موفق نبود.[۸]

نمونه‌هایی از اقدامات متوکل

امام علیه السلام دوران اقامت اجباری‌اش در سامرا را به ظاهر آرام اما تحت نظارت کلی خلفای عباسی بود و متوکل گاهی بنابر غرض‌هایی، امام را احضار می‌کرد. رفتار امام با شکیبایی همراه بود و آن حضرت می‌کوشید که جان شیعیان و خودش حفظ گردد. نمونه‌هایی از اقدامات متوکل و رفتارهای امام علیه السلام را ذکر می‌کنیم.

۱. سؤال از تفسیر آیه

متوکل دریافته بود که از نظر امام علیه السلام آیه ﴿وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُولُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلاً﴾؛[۹] «و به خاطر بیاور روزی را که ظالم دست خویش را از شدّت حسرت به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا راهی برگزیده بودم». اشاره به برخی از خلفاست. از این رو، به فکر سوءاستفاده از این مسئله افتاد و خواست با مطرح کردن آن، حضرت را در مقابل «اهل حدیث» قرار دهد.[۱۰] به همین جهت زمانی که افراد زیادی در مجلس بودند، درباره مصادیق این آیه از امام هادی علیه السلام سؤال کرد. امام با هوشیاری و رعایت اصل تقیّه فرمود: منظور دو نفر هستند که خداوند از آنها به کنایه سخن گفته و با عدم تصریح به نامشان، برآنان منّت نهاده است. آیا خلیفه می‌خواهد آنچه را که خدا مخفی نگاه داشته، در اینجا برملا کند؟ متوکل گفت: نه.[۱۱] به این ترتیب امام، متوکل را در رسیدن به هدف، ناکام گذاشت.

۲. دعوت به نوشیدن شراب

متوکل گاهی دستور می‌داد که خانه امام را به دقت بازرسی کنند و مأموران هر بار با دست خالی برمی‌گشتند، اما متوکل باز هم نگران بود و احساس خطر می‌کرد. برای مثال، یک‌بار نزد متوکل از امام هادی‌علیه‌السلام سعایت کردند و به او گفتند که در منزل امام، اسلحه و نوشته و اشیای دیگری است که از شیعیان قم به او رسیده است و او عزم شورش برضد حکومت را دارد. متوکل گروهی را به منزل آن حضرت فرستاد و آنان شبانه به خانه او هجوم بردند، ولی چیزی به دست نیاوردند. امام را در اتاقی تنها دیدند که در به روی خود بسته است و جامه پشمین بر تن دارد و بر زمینی مفروش از شن و ماسه نشسته و به عبادت خدا و تلاوت قرآن مشغول است. امام را با همان حال نزد متوکل بردند و به او گفتند: در خانه‌اش چیزی نیافتیم و او را رو به قبله دیدیم که قرآن می‌خواند. متوکل با بی‌شرمی منحصر به فرد خود، جام شرابی را که در دست داشت، به آن حضرت تعارف کرد! امام سوگند یاد کرد و گفت: گوشت و خون ما با چنین چیزی آمیخته نشده است، مرا معاف بدار! او دست برنداشت و گفت: شعری بخوان. امام فرمود: کمتر شعر می‌خوانم.

اما متوکل اصرار ورزید و آن حضرت شعری را برای او خواند که ما ترجمه قسمتی از آن را ذکر می‌کنیم:

«بر بلندای کوه‌ها، شب را به سحر آورند؛ در حالی که مـردان چیره و نیرومندی از آنـان پاسداری می‌کردند، ولی قله‌ها نتوانستند آنان را (از خطر مرگ) برهانند.

آنان پس از مدت‌ها عزّتمندی، از جایگاه‌های امن به زیر کشیده شدند و در گودال‌ها (گورها) جایشان دادند. چه منزل و آرامگاه ناپسندی!...

چه خانه‌هایی ساختند تا آنان را از گزند روزگار حفظ کند، ولی سرانجام پس از مدتی، این خانه‌ها را ترک کردند و به خانه گور شتافتند!

چه اموال و ذخایری انبار کردند، ولی همه آنها را رها ساختند و رفتند و آنها را برای دشمنان خود واگذاشتند!

خانه‌ها و کاخ‌های آباد، به ویرانه‌ها تبدیل شدند و ساکنان آنها به سوی گورهای تاریک شتافتند!»

شعر امام چنان تأثیری گذاشت که متوکل به سختی گریه کرد؛ به طوری که ریش او خیس گردید و سایر حضار نیز گریستند. متوکل دستور داد بساط شراب را جمع کنند و چهارهزار درهم به امام تقدیم کرد و آن حضرت را با احترام به منزل بازگرداند![۱۲]

۳. رفتار تحقیرآمیز با امام

متوکل کینه عجیبی به علویان داشت و جنایات زیادی را بر آنان روا داشت و اگر ترس از شورش مردم نبود، چه بسا امام هادی‌علیه‌السلام را در ابتدای خلافتش به قتل می‌رساند، اما وقتی

که به قتل رساندن امام را صلاح ندید، هر از چند گاهی سعی می‌کرد امام را تحقیر کند و او را بیازارد. او روزی امام را مجبور کرد تا مانند رجال دربارش (وزیران، امیران، نیروهای نظامی و دیگر اطرافیان) لباس‌های فاخر بپوشد و خود را در بهترین شکل و قیافه بیاراید و مانند دیگران در رکاب متوکل ـ که سوار اسب حرکت می‌کرد ـ پیاده راه برود. تنها کسی که از پیاده رفتن در برابر خلیفه مستثنا بود، فتح بن خاقان، وزیر کینه‌توز وی، بود که او نیز مانند متوکل سواره می‌رفت. امام در این ماجرا، مظلوم واقع شد و در عین حال توان انتقام از متوکل را نداشت؛ چرا که او خلیفه بود و امام در سامرا غریبانه زندگی می‌کرد. حضرت در چنین شرایطی باید چه شیوه‌ای را در مواجهه با متوکل به کار می‌گرفت؟

ایشان رفتار پسندیده و عبرت‌آموزی را از خود برجای گذاشت و وقتی یاوری به جز خدا در مقابل متوکل جبّار ندید، شروع به خواندن «دعای مظلوم بر ظالم» کرد.[۱۳] امام هادی(ع) در این دعا از خدا که فریادرس مظلومان است، می‌خواهد که حق او را از سلطان جائر (متوکل) بگیرد و رشته پادشاهی آن متکبّر را پاره کند و او را هلاک و رسوا سازد. خدای متعال نیز دعای امام را اجابت کرد و متوکل در اوج قدرت و غفلت از یاد خدا و طبق گفته امام که دو روز قبل از مرگ وی، کشته شدن متوکل را پیش بینی کرده بود، پس از اینکه متوکل دستور قتل امام را به سعید بن حاجب داد، مورد حمله شبانه ترکان قرار گرفت و در خانه‌اش به قتل رسید.[۱۴]

آری، از خداوند قادر که تمام قدرت‌ها به دست او است، جز این انتظار نمی‌رود که دعای عبدصالحش را به اجابت برساند. امام بدین طریق به مظلومانی که دستشان از تمام اسباب دنیوی کوتاه است، فهماند که به نیروی ماورای بشری پناهنده شوند و شکوائیه خود را از ظالم به خدا عرضه کنند؛ چرا که فقط او قادر حقیقی است و در یک لحظه می‌تواند قدرت هر کس را بگیرد و قوی را ضعیف گرداند.

حساسیت امام به حفظ جان شیعیان

متوکل که کینه عجیبی از امام هادی(ع) و سایر علویان داشت، با اینکه امام را از مدینه به سامرا کشانده بود و ایشان را تحت نظر داشت و شهر سامرا مانند زندان برای امام بود، ولی پای خود را از این هم فراتر گذاشت و دستور داد آن حضرت را زندانی کنند. صقر بن ابی دلف می‌گوید:

هنگامی که امام هادی(ع) را به سامرا آوردند، رفتم تا از حال او جویا شوم. چون به خدمت امام رسیدم، حضرت را در حالی دیدم که روی حصیر نشسته و در برابرش قبری حفر شده است. سلام کردم. فرمود: بنشین! نشستم. پرسید: برای چه آمده‌ای؟ عرض کردم: آمده‌ام از حال شما خبری بگیرم. در این هنگام به قبر

نظر کردم و گریستم. فرمود: گریان مباش که در این گرفتاری، آسیبی به من نمی‌رسد. من خدا را سپاس گفتم، آن گاه از معنای حدیثی پرسیدم، امام جواب گفت و سپس فرمود: مرا واگذار و بیرون رو که بر تو ایمن نیستم و بیم آن است که آزاری به تو برسانند.[۱۵]

این ماجرا، اهمیت حضرت به شیعیان را نشان می‌دهد و امام در موارد مختلفی به پیروان گوشزد می‌کرد که مراجعات فراوان نکنند و دیدار خود را با امام به حداقل برسانند.

امید بخشی به شیعیان

امام در برابر با مشکلات عظیمی که از خلافت سلاطین بر شیعیان وارد می‌شد، از آنان پشتیبانی می‌کرد. آن حضرت با بهره‌گیری از آگاهی و دانش امامت خویش، شیعیان را با آگاه کردن از آینده، به برچیده شدن بساط ظلم امیدوار می‌کرد.[۱۶] در این زمینه نقل شده است: مردی از اهالی مداین که گویا از ظلم متوکل به تنگ آمده بود، از امام درباره مدّت حکومت متوکل پرسید. حضرت در پاسخ وی این آیات را نوشت:

«گفت هفت سال با جدیت زراعت می‌کنید و آنچه را درو کردید (جز کمی می‌خورید)، بقیه را در خوشه‌های خود بگذارید (و ذخیره کنید) پس از آن، هفت سال سخت (و خشکی و قحطی) می‌آید که آنچه را ذخیره کرده‌اید، می‌خورید، جز کمی که (برای بذر) ذخیره خواهید کرد. سپس سالی فرا می‌رسد که باران فراوان نصیب مردم می‌شود و در آن سال مردم عصیر (میوه‌ها و دانه‌های روغنی) می‌گیرند».[۱۷]

همان‌گونه که امام هادی علیه‌السلام فرموده بود، متوکل در نخستین روزهای پانزدهمین سال حکومتش به قتل رسید[۱۸] و شیعیان فرصت اندکی پیدا کردند.

پی‌نوشت‌ها ....

۱. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۴۰۵ و ۴۰۶.

۲. وسائل الشیعه، ج۱۲، ص۱۳۷.

۳. سیره پیشوایان، ص۵۷۳ و ۵۷۴.

۴. تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، جاسم حسین، ترجمه: آیة اللهی، ص ۱۳۷.

۵. یحیی بن هرثمه با مشاهده کراماتی از امام هادی علیه‌السلام سرانجام تحت تأثیر شخصیت عظیم ایشان، شیعه گردید. (بحارالانوار، ج۵۰، ص۱۴۴).

۶. تذکرة الخواص، سبط بن جوزی، ص ۳۵۹.

۷. بحارالانوار، ج۵۰، ص۱۲۹.

۸. الارشاد، شیخ مفید، ج۲، ص۳۱۱.

۹. فرقان/ ۲۷.

۱۰. متوکل برخلاف مأمون، معتزله را سرکوب کرد و اهل حدیث را ارج و قرب نهاد.

۱۱. بحارالانوار، ج۵۰ ، ص ۲۱۴.

۱۲. مروج الذهب، ج۴، ص۱۱.

۱۳. متن دعای مظلوم، در کتاب «مهج الدعوات»، سید بن طاووس، وجود دارد.

۱۴. کشف الغمّة، ج۳، ص۱۸۴.

۱۵. بحارالانوار، ج۵۰، ص۱۹۴و ۱۹۵.

۱۶. ر.ک: مجله مبلغان، (مرداد ۱۳۸۴)، ص۳۵، مقاله «مبارزات سیاسی امام هادی علیه‌السلام». ابوالفضل هادی منش.

۱۷. یوسف/ ۴۹ ـ ۴۷.

۱۸. بحارالانوار، ج۵۰، ص۱۸۶.

جایگاه علمی و معنوی
حضرت فاطمه معصومه علیها السلام

فاطمه سرخیل

مقدمه

با ظهور و گسترش دین اسلام، رشد و بالندگی زنان در پرتو «قوانین الهی» آغاز گردید . خداوند، ارزش وجودی زنان را بیان کرد و پیامبر اسلام با آزاد ساختن زنان از قید و بندهای جاهلی و سوق دادن آنان به سوی ارزش ها و کمالات انسانی، شخصیت واقعی آنان را به جامعه بشری معرفی کرد. زنان بزرگوار خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام که در دامن ولایت و امامت بزرگ شده‌اند، همگی به ارزش‌های والای انسانی آراسته بوده و به عنوان نمونه‌های برجسته اخلاقی برگزیده شده‌اند.

بررسی زندگانی و سیره این بانوان، بیانگر این مطلب مهم است که «تقوا» و «عمل صالح» مهم ترین شروط برای رسیدن به مقامات عالی است و در این راه، میان زن و مرد فرقی نیست. بهترین راه برای رسیدن به «کمال»، الگو پذیری از کسانی است که به مقام «قرب الهی» نایل آمده و از طریق اصلاح خود، به هدف نهایی رسیده باشند.

حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام یکی از بانوان با فضیلت و والامقام خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است که به مقامات بالای علمی و معنوی رسید و الگویی کامل برای تمام زنان است.

در این پژوهش با سؤال اصلی «مهم ترین ویژگی های علمی و معنوی حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام کدام‌اند؟» به بررسی دوران زندگانی آن حضرت پرداخته ، جایگاه علمی و معنوی این بانوی گران قدر را بررسی می‌کنیم.

از ولادت تا عروج

آن حضرت در اول ذی قعده سال ۱۷۳ ق. در مدینه منوّره به دنیا آمد.[۱] پدر بزرگوار ایشان، امام موسی بن جعفر علیه‌السلام و مادرگرامی شان، نجمه خاتون است.[۲]

نجمه علیهاالسلام از بانوان با فضیلتی است که در نزد اهل بیت علیهم‌السلام از جایگاه والایی برخوردار بود و پس از سپری شدن ۲۵ سال از تولد یگانه فرزندش حضرت رضا علیه‌السلام ، خداوند این دختر والاگهر را به وی ارزانی داشت.

در میان مورخان درباره تعداد فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام و این که چند نفر از ایشان «فاطمه» نام داشته‌اند؛ اختلافاتی هست. شیخ مفید، تعداد فرزندان آن حضرت را ۳۷ نفر ذکر کرده است که دو نفر از دختران ایشان، فاطمه کبرا و فاطمه صغرا نام داشتند.[۳] سبط ابن جوزی ـ دانشمند معروف اهل سنت در قرن هفتم ـ به هنگام شمردن اولاد امام کاظم علیه‌السلام از چهار دختر آن حضرت به نام های فاطمه کبرا ، فاطمه وسطا ،فاطمه صغرا و فاطمه اُخرا، یاد کرده است.[۴] حضرت معصومه علیهاالسلام همان «فاطمه کبرا» است که در قم مدفون است.[۵] بنابر اتفاق نظر شیعه، این بانوی بزرگوار بعد از امام رضا علیه‌السلام از دیگر فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام فاضل‌تر و دارای مقامی شامخ‌تر است و کسی هم سنگ او نیست.[۶]

دوران حیات حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام با خلافت عباسی هم زمان بود. بنی عباس که با ادعای وابستگی نسبی به خاندان نبوت روی کار آمده بودند، بعد از تثبیت پایه های حکومت خویش، بیش از همه بر فرزندان و نوادگان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و شیعیان ستم روا داشتند و نسبت به آنها از هیچ خشونتی دریغ نورزیدند؛[۷] به گونه‌ای که امام کاظم علیه‌السلام سال ها رنج تبعید و زندان را تحمل کرد و دوران کودکی حضرت معصومه علیهاالسلام با نگرانی از وضعیت پدر و سال‌ها دوری از ایشان سپری شد. در سال ۱۸۳ق. حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در زندان هارون الرشید به شهادت رسید.[۸] پس از این اتفاق، کلیه دختران آن حضرت ـ از جمله حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام ـ بنا به وصیت پدر، تحت سرپرستی امام رضا علیه‌السلام قرار گرفتند. امام هفتم علیه‌السلام در این وصیتنامه می فرماید:

«هیچ یک از دخترانم را نباید برادران مادری، سلاطین و یا عموهایشان شوهر دهند،

مگر با نظر و مشورت حضرت رضا(ع)، اگر بدون اجازه او به چنین کاری اقدام کنند، با خدا و رسول خدا مخالفت ورزیده اند و در سلطنت خدا منازعه کرده‌اند؛ زیرا او به مصالح قومش در امر ازدواج آگاه تر است. پس هر کسی را او بخواهد، تزویج می کند و هر کسی را او نخواهد، تزویج نمی‌کند».[9]

پس از شهادت امام موسی کاظم(ع) مقام امامت و جانشینی آن حضرت، به امام رضا(ع) رسید. پس از مرگ هارون الرشید و درگیری امین و مأمون بر سر قدرت، آرامشی نسبی برای امام رضا(ع) فراهم شد تا فرصت یابد به رسالتی که در نشر مبانی صحیح اسلامی میان امت بر عهده داشت، قیام و اقدام کند.[10] آن حضرت در سایه شرایط مناسبی که فراهم شده بود، به طور علنی امامت خویش را بیان می‌کرد و حکومت را غاصب می‌دانست.

با کشته شدن امین و به قدرت رسیدن مأمون، مشکلات فراوانی در برابر این خلیفه جدید قرار داشت. مأمون به سبب از دست دادن محبوبیتش در میان خاندان عباسی و همچنین گرایش مردم به علویان و شورش هایی که در حمایت از علویان برپا می شد، به دنبال راه حلی بود تا مشروعیت حکومت خویش را اثبات کند. برای این منظور، وی با زیرکی مسئله «ولایتعهدی امام رضا(ع)» را مطرح کرد و آن حضرت را مجبور ساخت تا مدینه را به جانب خراسان ترک کند.

مأمون، امام(ع) را مختار کرده بود تا در سفر به خراسان، هرکدام از افراد خانواده اش را می‌خواهد، همراه خویش بیاورد؛ اما آن حضرت به سبب نارضایتی از ترک مدینه، هیچ یک را با خود همراه نکرد. ایشان قبل از حرکت، خاندان خود را گرد آورد و از آنان خواست برای او گریه کنند و فرمود: «من دیگر به میان خانواده‌ام برنخواهم گشت».

آن گاه وارد مسجد رسول خدا شد تا با پیامبر(ص) وداع کند. آن حضرت چندین بار وداع کرد و باز به سوی قبر جدّش بازگشت و با صدای بلند گریست.[11]

با رفتن امام رضا(ع) از مدینه، باردیگر غم و اندوه بر خاندان ایشان حاکم گشت و نگرانی‌هایشان افزون شد. دختران امام کاظم(ع) نیز هریک بنا به توانایی و تکلیف خویش، مسئولیت های مهمی را ایفا کردند و به تشریح دیدگاه امامت و ولایت و روشن ساختن اذهان زنان پرداختند. نکته جالب این که دختران امام هر یک عالمانی بودند و به نقل روایات مستند و احادیث معتبر در مورد فضایل امام علی(ع)، عاشورا و ...، در جهت استمرار ولایت و معرفی امام زمان خویش می کوشیدند.[12]

در این میان، حضرت فاطمه معصومه(س) با تأسی به عمه بزرگوارش حضرت زینب(س) در مقابل تهدید و فشارهای حکومت علیه خاندان عصمت(ع)، علاوه بر فعالیت‌های

علمی و روایی و بیان احادیث دربارهٔ غدیر خم، ولایت و امامت، در حرکتی سیاسی ـ اجتماعی همراه برادران خویش به عرصه مبارزه وارد شد و «هجرت» را به عنوان عامل اعتراض به وضعیت موجود برمی‌گزینند.[۱۳]

حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام پس از یک سال تحمل فراق برادرش (امام رضا علیه‌السلام) در سال ۲۰۱ ق.[۱۴] مدینه را برای دیدار برادر، ترک کرد و در رأس یک قافله، متشکل از علویان و برادران، رهسپار ایران گردید.[۱۵]

آن حضرت از راه جبل عازم خراسان شد و در شهر ساوه بیمار گردید. درباره علت این بیماری، اظهار نظرهای متفاوتی بیان شده است. بعضی گفته اند که هارون بن موسی بن جعفر علیه‌السلام در کاروانی همراه ۲۳ نفر از بستگانش ـ که یکی از آنها خواهرش حضرت معصومه علیهاالسلام بود ـ وارد ساوه شدند. دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام به هارون که در حال غذا خوردن بود، حمله کردند و او را به شهادت رساندند و افراد دیگر کاروان را مجروح و پراکنده ساختند و در غذای حضرت معصومه علیهاالسلام نیز زهر ریختند.[۱۶] اما در منابع شیعه و در تاریخ های قدیم شهر قم ـ از جمله در تاریخ قم، نوشته حسن بن محمد قمی ـ فقط به بیماری ایشان اشاره شده و سبب این بیماری، ذکر نشده است. همچنین به جنگ یا شهادت همراهان این بانوی گرامی، هیچ اشاره‌ای نگردیده است.

نکته ای که تمام این روایات بر آن اتفاق دارند، بیمار شدن حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام در شهر ساوه و آمدنشان به قم است. از آنجایی که در این زمان اهالی قم به دوستی با اهل بیت مشهور بودند، آن حضرت خواستار رفتن به قم می‌شود. استقامت اهالی این شهر در حمایت از ائمه علیهم‌السلام به حدی بود که امام صادق علیه‌السلام درباره فضیلت قم فرموده بود:

«آگاه باشید که برای خدا حرمی هست و آن، مکه است و برای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حرمی می‌باشد و آن، مدینه است و برای امیرمؤمنان علیه‌السلام حرمی وجود دارد و آن، کوفه است. آگاه باشید که حرم من و فرزندانم بعد از من، قم می‌باشد».[۱۷]

درباره نحوه انتقال آن حضرت، چند نظر وجود دارد؛ از جمله گفته شده: «زمانی که حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام در شهر ساوه بیمار شد، از مقدار مسافت تا رسیدن به شهر قم پرسید، بیان شد: ده فرسخ است. آن گاه به خادم خود فرمود که او را به قم انتقال دهد. خادم، او را به قم آورد و در سرای موسی بن خزرج بن سعد اشعری فرود آمد و نزول کرد».[۱۸]

حسن بن محمد قمی، این روایت را نپذیرفته و می نویسد: «چون خبر به آل سعد رسید، همه اتفاق کردند که قصد «ستّی فاطمه» کنند و از او درخواست نمایند که به قم آید. از میانه ایشان موسی بن خزرج تنها هم در آن شب بیرون آمد و چون به شرف ملازمت «ستّی فاطمه» رسید،

امام صادق(ع) می‌فرماید:
«آگاه باشید که برای خدا حرمی هست و آن، مکه است و برای پیامبر خدا(ص) حرمی می‌باشد و آن، مدینه است و برای امیرمؤمنان(ع) حرمی وجود دارد و آن، کوفه است. آگاه باشید که حرم من و فرزندانم بعد از من، قم می‌باشد».

زمام ناقه او بگرفت و به جانب شهر بکشید و به سرای خود او را فرود آورد».[۱۹]

سرانجام آن حضرت پس از هفده روز اقامت در شهر قم، در دهم ربیع الثانی سال ۲۰۱ق. بر اثر بیماری، چشم از جهان فروبست. پیکر پاکش را پس از تشییعی با شکوه، به سردابی که در «باغ بابلان» برای آن بانو مهیا کرده بودند، بردند. در این هنگام خاندان موسی بن خزرج درباره اینکه چه کسی باید به سرداب رود و آن بانو را بر زمین بنهد و دفن کند، با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و سرانجام به توافق رسیدند که خادمی کهنسال به نام «قادر» مراسم خاکسپاری را انجام دهد؛ لذا کسی را به دنبال او فرستادند. اما ناگاه دو سواره که نقاب به صورت داشتند، از جانب صحرا پیدا شدند و به سرعت نزدیک آمدند و پس از خواندن نماز، یکی از آن دو وارد قبر شد و دیگری، جسد پاک و مطهر آن حضرت را برداشت و به دست او داد تا در دل خاک نهان سازد. آن دو نفر پس از پایان مراسم، بدون آنکه با کسی سخن بگویند، بر اسب های خود سوار و از محل دور شدند.[۲۰]

پس از دفن پیکر مطهر حضرت معصومه(س)، موسی بن خزرج نیز سایبانی از «بوریا» بر فراز قبر شریفش قرار داد، تا اینکه در سال‌های بعد، حضرت زینب دختر امام جواد(ع) اولین «گنبد» را بر فراز قبر شریف عمه بزرگوارش بنا کرد.[۲۱] به تدریج شمار زیادی از سادات در کنار مرقد ایشان مدفون گشتند، تا اینکه ابوالفضل عراقی ـ یکی از وزرای برجسته روزگار طغرل ـ بنای بزرگی روی قبر ایشان ساخت...[۲۲] و اکنون نیز بارگاه ملکوتی «کریمه اهل بیت» با شکوه‌تر از هر زمان دیگر، شاهد حضور زائران بی‌شماری از ایران و کشورهای جهان است.

جایگاه علمی حضرت

«علم و آگاهی» مقدمه عمل است و برای تزکیه و تهذیب نفس باید با علوم و معارف دینی آشنا شد. علم و آگاهی، روشنگر راه اطاعت و بندگی است، بینایی و بصیرت را برای انسان به

ارمغان می آورد و راه حق را از باطل جدا می کند. در بسیاری از آیات و احادیث به آموختن و فراگیری علوم دینی سفارش شده است و از آنجا که «تعلیم و تعلم» از اصول اساسی اسلام است، اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که کانون اصلی معارف الهی بودند، به تعلیم و تعلّم کودکانشان اهتمام می‌ورزیدند.

در خانواده امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز شرایط و زمینه برای تعلیم و تعلم فرزندان فراهم بود. فرزندان آن حضرت، هریک بنا به استعداد و ظرفیت‌های وجودی خویش، از این شرایط استفاده می کردند. حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در چنین محیطی و در میان خانواده‌ای عالم تحت آموزش پدر و مادر و برادر بزرگوارش با معارف اسلامی آشنا شد و به سرعت مراحل رشد علمی را پیمود و به مراحل بالای علوم دینی به گونه ای دست یافت که از ایشان به عنوان یکی از «بانوان عالم شیعه» یاد می شود. شرایط سخت و اختناق موجود در زمان زندگی آن حضرت، مانع از ثبت کامل فعالیت‌ها و فضایل خاندان اهل بیت: بود؛ با این همه، اطلاعاتی که از فعالیت علمی حضرت معصومه علیها السلام برجای مانده، بیانگر جایگاه والا و عظمت علمی آن حضرت است.

دوران کودکی

روزی جمعی از شیعیان به قصد دیدار امام موسی بن جعفر علیه السلام به مدینه منوره مشرف شدند و پرسش هایی‌داشتند که می‌خواستند از محضر امام کاظم علیه السلام بپرسند. امام علیه السلام در سفر بود، ایشان پرسش‌های خود را نوشته و به حضرت معصومه علیها السلام تحویل دادند. روز بعد که می خواستند از مدینه به سوی وطن خود برگردند، برای دریافت پاسخ به منزل امام علیه السلام شرفیاب شدند. امام کاظم علیه السلام مراجعت نفرموده بود و آنها امکان توقف نداشتند، از این رو حضرت معصومه علیها السلام پاسخ آن پرسش ها را نوشت و به آنها تسلیم کرد.

آنها با خوشحالی فراوان از مدینه خارج شدند. در مسیر، با امام کاظم علیه السلام روبه‌رو شدند و داستان خود را برای آن حضرت شرح دادند. هنگامی که امام علیه السلام پرسش های آنان و پاسخ های دخترش (حضرت معصومه علیها السلام) را ملاحظه کرد، سه بار فرمود: «فداها ابوها؛ پدرش فدایش باد!».[۲۳]

باتوجه به اینکه‌حضرت معصومه علیها السلام به هنگام دستگیری پدر، کودکی بیش نبود، این واقعه از جایگاه رفیع و دانش بسیار آن حضرت در آن سنین حکایت می‌کند و نشان از هوش و درایت فراوان ایشان دارد.

محدثه بودن آن حضرت

فشارهای سیاسی و ظلم و جور عباسیان در دوران زندگانی حضرت معصومه علیها السلام سبب شده بود که نقل احادیث بسیار دشوار گردد؛ با این حال، نام آن حضرت در سلسله راویان چند حدیث باقی مانده است که بیانگر «محدثه»

بودن آن حضرت است. همه این احادیث بر محور «امامت و ولایت» استوار است و همگی به عنوان اسنادی برای اثبات حق خاندان پیامبرﷺ و تأکید بر وصایت حضرت امیرمؤمنانؑ به کار می روند. از باب تبرک، برخی از روایاتی را که حضرت معصومهؑ نقل کرده، ذکر می‌کنیم:

۱. حدیث غدیر و منزلت

حضرت معصومهؑ و خواهرانش (زینب و ام‌کلثوم) فرمودند: حدیث کرد برای ما، فاطمه دختر امام صادقؑ و او گفته است که فاطمه دختر امام باقرؑ، از فاطمه دختر علی بن الحسین، از فاطمه و سکینه دختران امام حسینؑ و آنها از ام‌کلثوم دختر فاطمهؑ نقل کردند که فاطمه دختر رسول اللهﷺ فرمود:

«آیا فراموش کرده‌اید سخن رسول خداﷺ را در روز غدیر خم که فرمود: من مولای هر که هستم، علی هم مولای او است. و فرمود: [ای علی!] تو برای من، همانند هارون برای موسیؑ هستی؟».[۲۴]

۲. حدیث معراج

فاطمه دختر حضرت رضاؑ نقل کرد از فاطمه و زینب و ام‌کلثوم، دختران موسی بن جعفرؑ، و آنها از فاطمه دختر امام جعفر صادقؑ، از فاطمه دختر محمد بن علیؑ، از فاطمه دختر علی بن الحسینؑ، از فاطمه و سکینه، دختران حسین بن علیؑ، و آنها از امّ کلثوم دختر علیؑ، و او از فاطمه دختر رسول‌اللهﷺ که از پیامبر شنیدم که فرمود:

«وقتی مرا به آسمان بردند و داخل بهشت شدم، در آنجا قصری از درّ و یاقوت و بر در آن پرده‌ای آویخته بود. سرم را بلند کردم، دیدم بر در نوشته است: «خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد، رسول خداست و علی، ولی و صاحب اختیار مردم است».

بر پرده نیز نوشته شده بود: «مبارک باد بر کسانی که همانند شیعیان علی هستند!».

داخل شدم و در آنجا قصری از عقیق سرخ میان تهی دیدم که دری از نقره داشت که به زبرجد سبز زینت شده و بر آن در نیز پرده‌ای آویخته بود. سرم را بلند کردم، دیدم بر در نوشته شده بود: «محمد، فرستادهٔ خدا و علی، وصیّ مصطفی است».

بر پرده نیز نوشته شده بود: «شیعیان علی را به پاک سرشتی (فرزندان) بشارت ده!».

داخل شدم ، قصری از زبرجد سبز میان خالی دیدم که بهتر از آن ندیده بودم. این قصر دری از یاقوت سرخ داشت که با مروارید زینت شده بود و بر آن در پرده‌ای آویخته شده بود. سرم را بلند کردم، دیدم بر پرده نوشته شده بود: «شیعیان علی، رستگاران‌اند» .

گفتم: حبیبم، جبرئیل! این قصر از آنِ کیست؟ گفت: از آنِ پسر عمو و جانشین تو، علی بن ابی طالب است و همه مردم در روز قیامت،

برهنه پای و بی‌لباس محشور می‌گردند، جز شیعیان علی، و همه مردم را به اسم مادرانشان صدا می‌زنند، مگر شیعیان علی را که به اسم پدرانشان صدا زده می‌شوند.

گفتم: حبیبم، جبرئیل! چرا چنین خواهد بود؟ گفت: چون اینها علی را دوست می دارند و لذا پاک سرشت هستند».[۲۵]

۳. ثواب دوستی آل محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله

فاطمه دختر حسین رضوی، از فاطمه دختر محمد رضوی، از فاطمه دختر ابراهیم رضوی، از فاطمه دختر حسن رضوی، از فاطمه دختر محمد موسوی، از فاطمه دختر عبدالله علوی، از فاطمه دختر حسن حسینی، از فاطمه دختر ابو هاشم حسینی، از فاطمه دختر محمد بن احمد بن موسی مبرقع، از فاطمه دختر احمد بن موسی مبرقع، از فاطمه دختر موسی مبرقع، از فاطمه بنت امام ابی الحسن الرضا، از فاطمه دختر موسی بن جعفر، از فاطمه دختر جعفر بن محمد صادق، از فاطمه دختر محمد بن علی باقر، از فاطمه دختر علی بن الحسین سجّاد زین العابدین، از فاطمه دختر ابا عبدالله الحسین، از زینب دختر امیرمؤمنان، از فاطمه دختر رسول اللهعلیهاالسلام روایت شده که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«اَلا مَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ شَهیداً؛ آگاه باشید! هرکس که بر محبت و دوستی آل محمد بمیرد، شهید از دنیا رفته است».[۲۶]

جایگاه معنوی

«سعادت و کمال حقیقی» جز با گذر از تنگناهای نفسانیات و رسیدن به قلّهٔ بلند معنویت، امکان پذیر نیست و حضرت فاطمه معصومهعلیهاالسلام این راه را با سربلندی طی کرد. القاب این بانوی گران قدر عبارت است از: معصومه، کریمه اهل بیت، طاهره، حمیده، بَرّه، رشیده، تقیه، رضیه و مرضیه.[۲۷] همه این القاب بر اثر سلوک و مقام والای معنوی، به ایشان نسبت داده شده است.

حضرت فاطمه معصومهعلیهاالسلام علاوه بر شرافت خانوادگی و ذاتی، در عرصه های ایمان و عمل نیز ممتاز و سرآمد بود. او از معنویت وصف ناپذیری بهره داشت و جان پاکش به دانش و بینش و ایمان و اخلاص چنان آراسته بود که مقام معنوی ایشان، چه در زمان حیات و چه پس از آن، در میان اهل بیت شناخته شده بود. با بررسی روایاتی که درباره حضرت رسیده، به خوبی می‌توان به جایگاه معنوی ایشان پی‌برد.

بشارت ولادت

اهل بیتعلیهم‌السلام به فضایل و مناقب حضرت فاطمه معصومهعلیهاالسلام حتی قبل از تولد او اشاره کرده‌اند. امام جعفر صادقعلیه‌السلام در ضمن حدیث مشهوری ـ پیش از آنکه امام کاظمعلیه‌السلام متولد شود ـ از دفن پیکر مطهر حضرت فاطمه معصومهعلیهاالسلام در قم خبر داده و در این باره فرموده بود:

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:
«اَلا مَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ شَهیداً؛ آگاه باشید! هرکس که بر محبت و دوستی آل محمد بمیرد، شهید از دنیا رفته است».

«آگاه باشید! حرم خدا، مکه است و ... همانا قم، کوفه کوچک است و سه در از درهای هشت گانه بهشت به سوی قم گشوده می شود. به زودی بانویی از تبار من در قم دفن می گردد و نام او فاطمه دختر موسی است و با شفاعت او همه شیعیان من داخل بهشت خواهند شد».[28]

این پیشگویی امام صادق علیه‌السلام درباره ارتحال حضرت معصومه علیهاالسلام در قم پیش از ولادت پدر بزرگوارش، بسیار حائز اهمیت است و از مقام بسیار شامخ آن حضرت حکایت می‌کند.

عبادت

بر اساس آیات قرآن کریم، هدف از آفرینش انسان «عبادت و بندگی خداوند» بیان شده است.[29] انسان های کامل و کسانی که این هدف را به درستی شناخته‌اند، در راه عبادت و تقرب به درگاه الهی می‌کوشند و بهترین لحظات زندگی را زمان عبادت و راز و نیاز به درگاه خداوند متعال می‌دانند.

درباره چگونگی عبادت های حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام اطلاع چندانی در دست نیست، اما عبادت و راز و نیازهای حضرت در مدت اقامت در قم، به گونه‌ای بود که عبادتگاه آن حضرت را «بیت النور» نامیدند و باقی ماندن این مکان از سال ۲۰۱ هجری تا امروز، گواه نورانیت و صفای ممتاز آن حضرت در ارتباط با خداست. این مکان اکنون در کنار مدرسه ستیه، در محله میدان میر، قرارگرفته است.

عصمت

یکی از مهم‌ترین مراتب معنوی که حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام به آن دست یافت، مقام «عصمت» بود، تا آنجا که یکی از القاب وی به این ویژگی اش اختصاص یافت. و عموم محققان و محدثان از وی به نام «معصومه» یاد کرده‌اند. اصل مقام «عصمت» به پیامبران، امامان و فرشتگان تعلق دارد و آنان از هرگناه و خطای عمدی و سهوی به دور هستند. بالاترین نوع عصمت به پیامبر، امامان و حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام تعلق دارد و در مراتب بعدی، سایر اولیای الهی قرار دارند. بزرگانی مانند: حضرت زینب، حضرت ابوالفضل و حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام در این مرتبه قرار می گیرند.

کریمه اهل بیت علیهم‌السلام نمونه کامل زهد، تقوا، عفاف، عبادت و نهایت ارادت و معرفت در حق امام زمان خویش بود و در معنویت به چنان جایگاهی رسید که امام رضا علیه‌السلام لقب

«معصومه» را به ایشان عطا کرد و پس از رحلت خواهرش فرمود:

«من زار المعصومة بقم کمن زارنی؛[۳۰] هر فردی معصومه علیها السلام را در قم زیارت کند، همانند کسی است که مرا زیارت کرده باشد».

این بانوی گرامی در زمان حیات، به «فاطمه کبرا» مشهور بود و سخن فوق پس از رحلت، اشاره به مقام عصمت آن حضرت دارد. صفات و مضامین عالی که در «زیارت نامه» ایشان وجود دارد، همگی از مقام والای معنوی حضرت خبر می‌دهد. همچنین یکی دیگر از قراینی که بیانگر مقام عصمت حضرت معصومه علیها السلام است، حضور دو فرد نقاب‌دار است که جنازه آن حضرت را به خاک سپردند. از آنجا که بنا بر باور شیعه، «معصوم» را باید «معصوم» دفن کند، بسیاری از بزرگان شیعه معتقد هستند که با توجه به مقام والای آن حضرت و معصومه بودن ایشان، به احتمال قوی آن دو نفر، از معصومین عصر و محارم حضرت (امام رضا و امام جواد علیهما السلام) بوده‌اند.

شفاعت

مسئله اعتقاد به شفاعت انبیا، ائمه و بزرگان دین، در میان شیعیان از جایگاه مهمی برخوردار است. براساس آیات و روایات، کسانی که به مراتب عالی انسانیت (قرب الهی) دست می‌یابند، در قیامت به مقام «شفاعت» می‌رسند و می‌توانند افراد را با شرایط خاصی شفاعت کنند. انبیا، ائمه معصوم، امامزادگان، علما و شهدا هر کدام در حد مقام و درجه معنوی خویش، حق شفاعت دارند. البته بالاترین جایگاه شفاعت، به پیامبر صلی الله علیه و آله تعلق دارد که در قرآن کریم از آن به «مقام محمود»[۳۱] تعبیر شده است.

حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از جمله کسانی است که به شفیع بودنش در روایات و آثار دینی تصریح شده است و مقام شفاعت، یکی دیگر از فضایلی است که آن حضرت به آن دست یافت؛ چنان که امام صادق علیه السلام درباره ایشان فرمود: «شیعیان من همگی به برکت شفاعت او داخل بهشت خواهند گردید».[۳۲] و این روایت، گستره عظیم شفاعت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام را نشان می دهد.

در کتب روایی نیز احادیث فراوانی وجود داردکه ثواب زیارت این بانو را «بهشت» قرار داده‌اند و بر اساس آن‌ها می‌توان گفت شفاعت این بانوی گران قدر برای زائران عارف خود، زمینه بهشتی شدن آنها را فراهم خواهد ساخت.[۳۳]

همچنین در زیارت مخصوص آن حضرت که از امام رضا علیه السلام صادر شده، می خوانیم: «یا فاطِمَةُ اشْفَعی لی فِی الْجَنَّة؛ ای فاطمه!برای من در مورد بهشت، شفاعت کن»که این نشان دهنده جایگاه و مقام معنوی بسیار والای این بانوی گرامی است.

در فراز دیگری از زیارت مخصوص آمده است که : «**فَاِنَّ لَکِ عِنْدَ اللهِ شَأْناً مِنَ الشَّأْنِ**؛ پس به درستی که در پیشگاه خداوند، دارای مقام و منزلتی بس ارجمند هستی».

جایگاه و شأنی که در این فراز به آن اشاره شده، مقامی معنوی و آسمانی است که جز آگاهان به اسرار غیب، آن را به درستی نمی‌شناسند!

فضیلت زیارت

یکی از مهم ترین امتیازها و فضیلت های معنوی حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، تأکید و تشویق سه امام معصوم علیهم السلام به زیارت ایشان است. وصف مستقیم ائمه درباره آن حضرت، از این جهت حائز اهمیت است که در میان امامزادگان و فرزندان ائمه فقط به زیارت این بانوی گرامی سفارش شده است. در احادیث معتبری پاداش زیارت آن حضرت، بهشت بیان شده که مهم ترین اجر و پاداش برای عملی نیک است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«**مَنْ زارَها وَجبت لَهُ الْجَنَة**؛[۳۴] کسی که او را زیارت کند، بهشت بر او واجب می گردد».

امام رضا علیه السلام هم بارها فرموده است:

«**مَنْ زارَها عارِفاً بِحَقِّها فَلَهُ الْجَنَّة**؛[۳۵] کسی که او را زیارت کند، در حالی که حق او را بشناسد، بهشت برای او است».

«**اِنَّ زیارتَها تَعْدِلُ الْجَنَّة**؛[۳۶] همانا زیارت او، برابر کسب بهشت است».

«**مَنْ زارَها فَلَهُ الْجَنَّة**؛[۳۷] کسی که او را زیارت کند، پاداش او بهشت است».

«**مَنْ زارَ الْمَعْصُومَة بِقُم کمَنْ زارَنی**؛[۳۸] کسی که [قبر خواهرم] معصومه را در قم زیارت کند، مانند آن است که مرا زیارت کرده است».

امام جواد علیه السلام نیز فرمود:

«**مَنْ زارَ قَبْرَ عَمَّتی بِقُم فَلَهُ الْجَنَّةُ**؛[۳۹] کسی که قبر عمه ام را در قم زیارت کند، بهشت برای او است».

زیارت مخصوص

پس از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، به جز حضرت معصومه علیها السلام درباره هیچ یک از بانوان اهل بیت از ناحیه امامان معصوم علیهم السلام زیارتی وارد نشده است. با آنکه بسیاری از بدن‌های امام زاده‌ها در مناطقی از ایران مدفون شده بود و مردم آن مناطق با حضرت رضا علیه السلام ارتباط داشتند، اما آن حضرت درباره هیچ یک از آنها زیارتی بیان نفرمود و این «فضیلت» فقط از آن حضرت فاطمه معصومه علیها السلام است که امام رضا علیه السلام درباره ایشان «زیارت‌نامه»‌ای پر محتوا را صادر کرد.[۴۰]

نثر بسیار متقن و لبریز از معارف الهی و نصّ استوار این «زیارت‌نامه» و مقایسه آن با زیارت نامه‌هایی که غیر معصوم علیه السلام بیان کرده است، نشان می دهد که امام معصوم این «زیارت‌نامه» را صادر کرده است.[۴۱]

کرامات

انسان در اثر عبادت و بندگی خداوند، می تواند به جایی برسد که واسطه فیض الهی و مظهر اراده حق تعالی گردد. امام صادق علیه‌السلام در این باره می فرماید:« بندگی خداوند، گوهری است که نهایت و باطن آن، فرمانروایی بر موجودات است».[۴۲]

حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام نیز در پرتو جایگاه والای معنوی و مقامی که در نزد خدای متعال دارد، از موهبت عظیم عنایات الهی و الطاف ویژه پروردگار برخوردار گردید و بعد از وفات نیز دارای «کرامات» شگفتی است. آن حضرت که راه بندگی و اطاعت از خداوند را خالصانه پیمود، هم در زندگی پر برکت خویش و هم بعد از آن، منشأ کرامات و عنایاتی بود که همچنان ادامه دارد.

این مطلب کاملاً تجربه شده است و قابل تردید نیست که توسل به خاندان عصمت و طهارت: راه گشای انسان در سختی ها و حلّال مشکلات در دشواری ها و سختی های زندگی است و توسل به حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام نیز از راه‌های نجات و از وسایل برآورده شدن حاجات، نیل به مقاصد و رفع بلیات و مشکلات است. از دیرباز آستان مقدس آن حضرت، منشأ هزاران کرامت بوده است. کرامات فراوان این بانوی گرامی، منحصر به جنبه مادی و ظواهر زندگی نمی‌شود، بلکه آنان که به دنبال پیمودن راه کمال و نیل به مقامات معنوی و یا زلال علم‌اند نیز برای رسیدن به اهداف و مقصد خویش، به آن حضرت متوسل می شوند. کرامت‌های فراوانی از این گونه «توسلات» در تاریخ باقی مانده که برای نمونه می توان از ملاصدرا ـ فیلسوف بزرگ عصر صفویه ـ نام برد که هرگاه در مطالب علمی با مشکلات پیچیده‌ای روبه‌رو می‌شده، از روستای کهک قم به زیارت حضرت می‌آمد و با توسل به کریمه اهل بیت علیهم‌السلام، مشکلات علمی‌اش را حل می‌کرد.[۴۳]

در طول تاریخ، عموم طبقات مردم، شاهد و ناظر بعضی از کرامات آن حضرت بوده و بر آنها گواهی داده‌اند. کرامت های بی شمار آن حضرت باعث شده که کتاب های بسیاری به عنایات آن حضرت بپردازند؛ به طوری که گردآوری همه آنها، نیازمند چندین جلد کتاب است.[۴۴]

کرامات و شفابخشی های حضرت معصومه علیهاالسلام فرقی با کرامات ائمه اطهار علیهم‌السلام ندارد و همه آنها نشانه بزرگی و عظمت روح این بانوی شایسته و پیوسته به منبع فیض و کرم بی پایان خدای فیاض و کریم است.

پی‌نوشت‌ها ....

۱ . مستدرک السفینة البحار، علی نمازی شاهرودی، ج۸، ص۲۶۱.

۲ . عیون الأخبار الرضا، شیخ صدوق، ج۱، ص۲۶؛ دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری، ص۱۷۵ و ۱۷۶.

۳ . الإرشاد، شیخ مفید، ج۲، ص۲۴۴.
۴ . تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی، ص ۳۱۵.
۵ . گنجینه آثار قم، میرزا عباس فیض قمی، ج۱، ص۳۸۵.
۶ . رسالة فی تواریخ النبی و آلال، محمد تقی تستری، ص۱۰۳.
۷ . تاریخ الیعقوبی، احمد بن وهب واضح یعقوبی، ج۲، ص۳۷۱.
۸ . الفخری فی الأداب السلطانیه و الدول الاسلامیه، ابن طقطقی، ص۱۹۶؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی، ص۲۶۳ و ۲۶۴.
۹. عیون الاخبار الرضا، ص۴۳؛ بحارالانوار، مجلسی، ج۴۸، ص۲۸۰؛ عوالم العلوم و المعارف و... ، عبدالله بحرانی اصفهانی، ج۲۲، ص۳۷۷.
۱۰. تحلیلی از زندگانی امام رضا علیه‌السلام، محمد جواد فضل الله،ص۷۹.
۱۱ . بحارالانوار، ج۴۹، ص۱۱۷.
۱۲ . زن، دین، سیاست، زهرا آیت اللهی، ص۱۲۸ـ ۱۶۵.
۱۳. هجرت کریمه (بررسی دوران امام رضا علیه‌السلام و علل هجرت حضرت معصومه علیهاالسلام)، فرزانه نیکوبرش، ص۹۲.
۱۴ . تاریخ قم، حسن بن محمد بن حسن قمی، تحقیق: سید جلال الدین تهرانی، ص۲۱۳.
۱۵ . الحیاة السیاسیة الإمام رضا علیه‌السلام، جعفر مرتضی عاملی، ص ۴۲۸.
۱۶ . همان.
۱۷ . بحارالانوار، ج۵۷، ص۲۱۶.
۱۸ . تاریخ قم، ص۲۱۳.
۱۹ . همان.
۲۰ . همان، ص۲۱۳ و ۲۱۴.
۲۱ . همان، ص۲۱۴.
۲۲ . نقض، عبدالجلیل قزوینی رازی، تصحیح: جلال الدین محدث ارموی، ص۲۱۹.
۲۳ . زندگی نامه کریمه اهل بیت علیهم‌السلام، علی اکبر مهدی پور، ص ۶۳ و ۶۴.
۲۴ . احقاق الحق و ازهاق الباطل، سید نور الله حسینی مرعشی تستری ،ج۶، ص ۲۸۲؛ الغدیر، علامه امینی، ج۱، ص۳۹۷.
۲۵ . فوائد الرضویة، شیخ عباس قمی، تحقیق: ناصر باقری بیدهندی، ج۱، ص۱۲۲؛ سفینة البحار، شیخ عباس قمی، ج۱، ص۷۲۹ (نجف، علمیه، ۱۳۵۲).
۲۶ . عوالم العلوم و المعارف و الأحوال، ج۲۱، ص۳۵۴.
۲۷. انوار المشعشعین، محمد بن علی بن حسین نائینی اردستانی، ج۱، ص ۴۹۴.
۲۸ . بحارالانوار، ج ۵۷، ص۲۱۶؛ مجالس المؤمنین، نورالله شوشتری، ج۱، ص۸۳.
۲۹ . ذاریات/ ۵۶.
۳۰ . ریاحین الشریعه، ذبیح الله محلاتی، ج ۵، ص ۳۵.
۳۱ . اسراء/ ۷۹.
۳۲ . بحارالانوار، ج۵۷، ص۲۱۶.
۳۳ . همان، ج ۴۸، ص ۳۱۷ و ج ۹۹، ص۲۶۷؛ عیون الأخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۲۹۹.
۳۴ . بحارالانوار، ج۴۸، ص۳۱۷ و ج۹۹، ص۲۶۷.
۳۵ . همان.
۳۶ . همان.
۳۷ . همان، ج۴۸، ص۳۱۶؛ عیون الاخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹۹؛ کامل الزیارات، ابوالقاسم جعفربن قولویه قمی، ص۳۳۸، ۱۳۷۵ش.
۳۸ . ریاحین الشریعه، ج۵، ص۳۵.
۳۹ . بحارالانوار، ج۴۸، ص۳۱۶ و ج۹۹، ص۲۶۶.
۴۰ . همان.
۴۱ . رواق عصمت، سید علی حسینی، ۱۳۸۵ش؛ پایگاه اطلاع رسانی حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام.
۴۲ . مصباح الشریعه، امام صادق علیه‌السلام، ص۷، ۱۴۰۰ق.
۴۳ . فوائد الرضویه، ج۲، ص۶۱۸.
۴۴ . ر.ک: بانوی ملکوت، علی کریمی جهرمی؛ حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام، محمد محمدی اشتهاردی؛ کرامات معصومیه، علی اکبر مهدی‌پور؛ فروغی از کوثر، الیاس محمد بیگی.

قیام نفس زکیه

غلامرضا گلی زواره

تنها مجروح روز عاشورا

حسن مثنّی متولد ۴۴ هجری، فرزند امام حسن مجتبی علیه‌السلام، از زعمای برجسته بنی‌هاشم و انسانی رزمنده و شجاع بود که مورخان او را مردی جلیل، دانشور، پرهیزگار و متصدی موقوفات امیرمؤمنان علیه‌السلام معرفی کرده‌اند. وی در مدینه، دختر عمویش (فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام) را به عقد ازدواج خویش درآورد و پس از آن به همراه کاروان حسینی از مدینه عازم مکّه و از آن‌جا به سرزمین نینوا رفت.

چون روز عاشورا نوبت رزم جوانان بنی‌هاشم فرا رسید، حسن مثنّی به میدان جنگ شتافت و با شقاوت پیشگان اموی دلاورانه جنگید و برای یاری عموی خود حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام، ضربات نیزه و شمشیر را تحمل کرد و موفق گردید هفده نفر از سپاه ستم را به هلاکت برساند. بدن پاکش هیجده زخم برداشت و به شدت مجروح گشت و از اسب بر زمین افتاد. روز یازدهم محرم وی را زنده یافتند؛ اسماء که دختر خاله‌اش بود، ترتیب حمل پیکر خونین او را به کوفه فراهم ساخت. در آنجا معالجه گردید و سلامتی خود را بازیافت.

حسن مثنی، اولین «سید حسنی» است که علیه بنی‌امیه قیام و عبدالرحمن‌بن‌اشعث با او بیعت کرد، اما فرزند اشعث به قتل رسید و حسن مثنی هم تحت تعقیب قرار گرفت و متواری گردید. سرانجام سلیمان‌بن‌عبدالملک او را مسموم کرد و در سال ۹۷ هجری و در ۵۳ سالگی به شهادت رسید و پیکرش در قبرستان بقیع دفن گردید.

وی از فاطمه دارای سه فرزند به نام‌های عبدالله‌محض، ابراهیم‌غمر و حسن‌مثلث (حسن‌بن‌حسن‌بن‌حسن) گردید که سادات حسنی، به خصوص طباطبایی‌ها از ذریّهٔ آنان هستند.

حسن مثنی از پدرش امام حسن مجتبی علیه‌السلام، همسرش فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام و عبدالله‌بن‌جعفربن‌ابی‌طالب روایت نقل می‌کند و عدّه‌ای نیز از ایشان حدیث نقل کرده‌اند.[۱]

چشمه فضیلت و شجاعت

عبدالله فرزند حسن مثنی متولد سال ۷۰ هجری، از تابعان است که به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شباهت داشت و چون نسبش از سوی پدر به امام مجتبی علیه‌السلام و از جانب مادرش فاطمه به امام حسین علیه‌السلام می‌رسد، به عبدالله محض(خالص) موسوم و معروف است.

مورخان و رجال‌شناسان متقدّم، او را از عابدان شریف، بزرگوار، سخنور، صاحب جلالت و منزلت و دارای صلابت معرفی کرده‌اند. عبدالله نزد مردم از چنان احترام و تکریمی برخوردار بود که هیچ کدام از علمای معاصرش از آن موهبت برخوردار نبودند. به او «شیخ بنی هاشم» می‌گفتند. بعد از پدرش متولّی جمع‌آوری صدقات امام علی علیه‌السلام بود. او از طریق پدر و مادر و امام جعفر صادق علیه‌السلام حدیث نقل کرده است و علمای شیعه و سنی از ایشان حدیث نقل کرده‌اند.[۲]

به گفته ابوالفرج اصفهانی، عبدالله‌بن‌حسن بزرگ هاشمیان و شخصیت محترم و وجیه این خاندان بود و از دانش و کرامت‌های اخلاقی، بهره‌های فراوانی داشت. سیمایی جذاب و سیرتی عالی را از نیکان خود به ارث برده بود. اگر سؤال می‌کردند: زیباترین افراد، فاضل‌ترین اعراب و سخنورترین زبان در کام، کدام مرد است؟ پاسخ می‌دادند: عبدالله‌بن‌حسن.

محمد دُهّان می‌گوید: عبدالله محض را دیدم که نیکو منظر، محتشم و جلیل بود و گویا از پای تا سر، غرق نور است. سوگند به خداوند! این مرد، سرور مردم است.

عیسی‌بن‌عبدالله گفته است: عبدالله در مدینه در خانه حضرت فاطمه‌زهرا علیهاالسلام دیده به جهان گشود؛ خانه‌ای که در جوار مسجد رسول‌الله قرار داشت.[۳]

محمد بن عبدالله

عبدالله مثنی، شش پسر داشت: محمد بن عبدالله، معروف به «نفس زکیه»، ابراهیم،

ابوالحسن مدرسی که ادیب و شاعر بود، یحیی که در منطقه دیلم قیام کرد، ابومحمد سلیمان که در رکاب صاحب «قیام فخ» به شهادت رسید، ابوعبدالله ادریس که به مراکش رفت و در آنجا توسط جاسوس هارون‌الرشید مسموم و به شهادت رسید و فرزندش ادریس دوم، بنیان‌گذار «حکومت ادارسه» در شمال آفریقاست.[۴]

عبدالله محض از ستم، فساد و خلافکاری‌های غاصب اموی رنج می‌برد؛ به همین دلیل در برابر حاکمان خودسر و ستم‌گستر این سلسله موضعی شجاعانه گرفت و رهبری سیاسی «سادات حسنی» را که قصد قیام علیه حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس داشتند، به عهده گرفت. چهار تن از فرزندانش علیه غاصبان وقت قیام کردند و بر قدرت پوشالی مدعیان خلافت لرزه افکندند. در قیام فرزندش محمد نفس زکیه، نقش سیاسی و اجتماعی او بیشتر آشکار می‌گردد.

پس از انقراض بنی‌امیه و روی کار آمدن بنی‌عباس، عبدالله با فعالیت‌های خود برای ستیز با غاصبان جدید، وارد عرصه‌های مبارزاتی گردید. سفاح ـ اولین خلیفه عباسی ـ با او بدرفتاری و خشونت نشان نمی‌داد، اما منصور عباسی به دلیل بیم و هراس از علویان، برای این علوی مبارز و مقاوم، تنگناهای زیادی به وجود آورد و برخی از فرزندان و افرادی از خاندانش را به شهادت رسانید.[۵]

اسوهٔ فضیلت

محمدبن‌عبدالله، مشهور به «نفس زکیه» متولد سال ۱۰۰ هجری است که از شدت زهد، عبادت و اهتمام به تزکیه نفس، با این لقب شناخته می‌شود. او را جامع فضل و فضیلت معرفی کرده‌اند؛[۶] چرا که از افراد پرهیزگار روزگار خویش به شمار می‌رفت. پدرش به دلیل کمالات علمی و دانشوری فرزندش، در تکریم او می کوشید و روایت عبدالله‌بن‌مسعود را که از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل گردیده بود و دربارهٔ قائم آل محمد (مهدی موعود) است، بر محمد تطبیق می‌داد[۷] که امر باطلی بود. آن روایت این است:

«اگر حتی یک روز از عمر جهان باقی بماند، خداوند چنان آن را طولانی می‌کند، تا اینکه مردی از خاندان من را بفرستد که همنام من است و نام پدرش همنام پدر من خواهد بود. او زمین را از مساوات و عدالت پر خواهد کرد پس از آن که از ستم پر شده باشد».[۸]

ام‌سلمه نیز از پیامبر خدا نقل کرده:

«مهدی از نسل حضرت فاطمه‌زهرا علیهاالسلام خواهد بود».[۹]

به گفته ابن‌طقطقی، نفس زکیه در شرف، دیانت، دانش، دلیری، فصاحت، مهتری و کرامت، از سروران و بزرگان بنی هاشم به شمار می‌آمد. در آغاز کار عده‌ای شایع کرده بودند که او همان «مهدی موعود» است و پدرش عبدالله محض هم این مطلب را در ذهن گروهی جای داده بود.[۱۰]

عده‌ای از معاصرین، محمد نفس زکیه را «صریح قریش» نامیدند؛ زیرا در تمام سلسله پدران و مادرانش، کنیزی دیده نمی‌شود. با همین ویژگی های خانوادگی و خصال اخلاقی، محمد نفس زکیه احساس کرد حق شرعی «خلافت» از آن او است، نه از آن ابوالعباس سفاح و ابوجعفرمنصورعباسی، و حتی اعتقاد داشت این دو می‌خواهند حق خلافت را بربایند. یک روز محمد نفس زکیه برفراز خیبر برای مردم گفته بود: تردیدی نکنید که من همان «مهدی موعود» هستم. وقتی این خبر به منصور عباسی رسید، گفت: او دروغ می‌گوید، مهدی فرزند من محمد مهدی است. بر سر زبان‌ها هم افتاده بود که محمدبن‌عبدالله همان مهدی موعود است و همگی با علاقه به سویش روی آوردند. بزرگان بنی هاشم به این موضوع رضایت دادند و او را برای خلافت نامزد کردند و بر خود مقدم داشتند. اینها همه دست به دست هم داد و میل او را در طلب خلافت افزون ساخت.[۱۱]

روایتی هم بر سر زبان‌ها افتاده بود که می‌گفت: مردی به فرمانروایی می‌رسد، همنام پیامبر اکرمﷺ است، نام مادرش سه حرفی است و حرف آخرش دال است. این روایت با محمد نفس زکیه انطباق داشت؛ زیرا نام خودش محمد و نام مادرش هند دختر ابوعبیدة بن عبدالله زهیر بن اسود بن مطلب بود. محمد نفس زکیه از این روایت که مردم نقل می‌کردند، تأثیر پذیرفته بود؛ به طوری که از سنین نوجوانی «رهبری» را به خود اختصاص می‌داد. از همین دوران او را «مهدی امت» می‌خواندند و او نیز به مردم نامه می‌نوشت و آنان را به سوی خود فرامی‌خواند. چون منصور خواست دل‌های مردم را از او بازگرداند، پسر خود را محمد نامید و به وی لقب مهدی داد.[۱۲]

بعد از مرگ ولیدبن‌یزید، وقتی امویان انسجام خود را از دست دادند و قیام عبدالله ـ نوادهٔ جعفربن‌ابی‌طالب ـ همراه عده‌ای علوی در خراسان تا حدی موفقیت‌آمیز بود، عبدالله محض در یکی از مراسم حج، خویشان و پیروان خود را دعوت کرد تا با پسرش بیعت کنند. این بیعت ابتدا در حرم مکه و سپس در ابواء، منزلی بین مکه و مدینه، صورت گرفت. در میان کسانی که سوگند بیعت یاد کردند، سه برادر عباسی: ابراهیم امام، ابوالعباس سفاح و منصور عباسی، همراه دیگر اعضای این خاندان دیده می‌شدند.

به روایت ابوالفرج اصفهانی، عیسی علوی از قول پدرش عبدالله علوی نقل می‌کند: گروهی از بنی هاشم در ابواء اجتماع کردند. صالح‌بن‌علی‌عباسی این انجمن سیاسی را چنین افتتاح کرد: ای بنی هاشم! شما می‌دانید که اکنون جمهور امّت اسلام به سویتان چشم دوخته و منتظر کردار و اقدامتان است.

گردن‌هایشان به سوی شما کشیده و گوششان به فرمان شما گشوده است. امروز که تقدیر الهی شما را در این مکان فراهم آورده، خوب است با یک تن از میان خودتان بیعت کنید و تعهد دهید که از فرمانش سر برنتابید. دست اتحاد به یکدیگر بدهید و پیمان استوار سازید تا خداوند شما را بر دشمنان چیره کند.

به دنبال صالح‌بن‌علی، عبدالله محض ـ نوادهٔ امام حسن مجتبی(ع) ـ از جای برخاست و گفت: بر شما آشکار است که پسرم محمد، هدایت‌کنندهٔ این امت است پس بیایید با او بیعت کنید.

منصور عباسی گفت: مردم از میان همه ما به این انسان بخشنده؛ یعنی محمدبن‌عبدالله دل‌بستگی و ارادت دارند و به ندایش سریع‌تر جواب می‌دهند و حلقه طاعتش را مخلصانه‌تر بر گوش می‌آویزند.

این گفته‌ها چند نفر را که تا آن وقت خاموش نشسته بودند، به حرف درآورد و سرانجام همه حاضران با محمد نفس زکیه بیعت کردند.

عیسی‌بن عبدالله علوی می‌گوید:

عبدالله‌بن‌حسن به پدرم پیغام داد که برای امری مهم با او و همکارانش دیدار کند. به حضرت امام صادق(ع) هم این پیام فرستاده شده بود.

پدرم مرا موظف ساخت که صادق آل محمد را از آنچه در انجمن علویان می‌گذرد، مطلع سازم. آن حضرت، محمد فرزند عبدالله‌بن‌امام زین‌العابدین، معروف به ارقط ـ چون لکه‌هایی در صورتش بود ـ را که از اصحابش به شمار می‌آمد، فراخواند تا همراه من بیاید و ماجرا را به عرض ایشان برساند. من و محمد ارقط به محل اخذ بیعت برای محمدبن‌عبدالله رفتیم. محمد نفس زکیه را دیدیم که بر فرش کوچکی مشغول خواندن نماز بود و پدرش عبدالله هم در کناری نشسته بود.[۱۳]

تیر توطئه به هدف نشست

تلاش‌های سادات علوی در اواخر حکومت اموی و مقارن دعوت سرّی بنی عباس، برای انتقال خلافت به طالبی‌ها ، اگر چه جدّی و تاحدودی گسترده بود، اما به رغم محبوبیت نفس زکیه و پدرش، هیچ یک با قدرت کافی عمل نکردند و عباسیان فرصت یافتند تا ابتکار عمل را در دست گیرند و آنان ناظران تحول بزرگ و سقوط امویان بودند. در حقیقت همهٔ عناصر سیاسی ـ اجتماعی برای وقوع انقلابی فراگیر و موفقیت آمیز وجود داشت و تنها مسئله ضربه اساسی و مقاومتی استوار بود که بنی حسن در لحظه حساس و خطیری، عرصه را خالی کردند.

به علاوه، درباره اینکه چه کسانی باید زمام امور مسلمین را به دست گیرند؟ در جامعه اسلامی انسجام کاملی وجود نداشت. گروهی اعتقاد داشتند که: پس از حضرت علی(ع) تنها

پسرانش از نسل حضرت فاطمه‌زهرا علیها السلام حق امامت و زعامت را دارند و چون امام حسین علیه السلام بنا به وصیت امام حسن علیه السلام و نصّ فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه و آله به جانشینی او رسیده است، تمام حقوق امامت به آن حضرت و اولادش انتقال یافته و در انحصار آنان است. این بزرگواران بدون تردید، برترین شخصیت و یگانه روزگار خویش و مصون از هر گونه خطا و لغزش بودند و آیه تطهیر و حدیث ثقلین بر آنان صدق می‌کند و در هیچ عصری نمی‌توان کسی را یافت که در فضیلت و معرفت و کمالات اخلاقی و معنوی، بر آن عزیزان برتری داشته باشد. و این از اعتقادات مسلم شیعه اثنی‌عشری است و هر کس در هر درجه‌ای از تقوا و زهد و دانش قرار داشته باشد، لازم است پیرو امام عصر خویش باشد و از دستورها و فرامین او اطاعت کند و امام را برای گسترش فضیلت و محو جهالت و ستم یاری نماید.

گروه دومی می‌گفتند: هر یک از اعقاب حضرت فاطمه‌زهرا علیها السلام و امام علی علیه السلام، اعمّ از نسل امام حسن علیه السلام و یا امام حسین علیه السلام، شایسته رهبری جامعه اسلامی‌اند. این عده در پی یافتن روایاتی بودند که رهبر مورد نظر خود را با آن تطبیق دهند و ادعای خود را به احادیثی مستند سازند. پیروان زیدبن‌علی و محمدنفس‌زکیه، در این گروه قرار داشتند.

سومین گروه از شیعیان در این دوره انتقالی «کیسانیه» بودند که اولاد علی علیه السلام از زنان دیگر جز حضرت فاطمه‌زهرا علیها السلام را نیز بحق می‌دانستند و لذا محمد حنفیه و بعد از او پسرش ابوهاشم را به رهبری برگزیدند.[۱۴]

عموم مردم که از جنایات و ستم‌های اموی به ستوه آمده بودند و دلی آکنده از عداوت، نفرت و انزجار از اشرافیت این طایفه داشتند و همواره در معرض تهدید و سرکوب از سوی کارگزاران اموی بودند، آمادگی داشتند شخصیتی محترم از طالبیان قدم به میدان بگذارد و زعامت جامعه را بپذیرد و آنان را از این مصائب و رنج رهایی بخشد، و ایشان هم برای هر گونه فداکاری در رکاب چنین فردی مهیا بودند.

مردم کوفه نیز آماده بودند که خود را با حرکت ضد اموی هماهنگ سازند. این چنین بود که از دعاوی عبدالله ـ نواده جعفربن‌ابی‌طالب ـ حمایت کردند. فعالیت‌های سیاسی و تبلیغی این شخص در کوفه، فارس و خراسان، وظیفه سازماندهی رهبری قیام موفقیت آمیزتری را برای آینده آسان‌تر ساخت.

بعد از این خیزش‌ها و نهضت‌ها، زمان مناسب برای قیام موفق فرا رسیده بود؛ ولی دیگر این حرکت به طرف‌داری از علویان نبود، بلکه برای عباسیان بود که برای مدتی در این زمینه توطئه می‌کردند و منتظر فرصت بودند.

علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس‌بن‌عبدالمطلب، اولین شخص از خاندان عباسیان بود که جاه‌طلبی

خود را نشان می‌داد؛ ولی زمینه خاصی بر مشروعیّت او و حمایت از وی وجود نداشت. علی‌بن‌عبدالله، در تحریک ابوهاشم (جانشین محمد حنفیه) که هیچ پسری نداشت و تنها در بازداشت حکومت امویان در دمشق به سر می‌برد، فرصت را مغتنم شمرد تا خلافت خود را به عباسیان واگذار کند. او پسر جوانش محمد را راهنمایی کرد تا اعتماد و نظر ابوهاشم را به دست آورد. ابوهاشم پذیرفت و در وصیتی محمد بن علی‌بن‌عبدالله را جانشین خود ساخت؛ از این رو، عباسیان زمینه را برای قرار گرفتن بر مسند خلافت به دست آوردند.[۱۵]

فعالیت تبلیغاتی عباسی‌ها در ایران و عراق، افکار سادات بنی‌حسن را تحت‌الشعاع قرار داده بود و از این رو، بعد از آنکه ابوالعباس سفّاح به خلافت رسید، چون از مقاصد و اهداف این خاندان خبر داشت و خودش با محمد نفس زکیه بیعت کرده بود، اعمال و رفتار این خاندان را تحت نظر گرفت، اما از راه مسالمت وارد گردید و با دل‌جویی و مهربانی از عبدالله‌بن‌حسن و فرزندش محمد، آنان را به آرامش دعوت کرد و بخشش چشم‌گیری به بزرگان سادات حسنی کرد. عبدالله محض به ظاهر آرام گردید، اما پنهانی پی‌گیر دعوت و خلافت فرزندش بود. در سال ۱۳۶ ق. که زمامداری سفاح با مرگش خاتمه یافت و منصور به خلافت رسید، عبدالله و فرزندش درصدد آشکار ساختن مقاصد خود بر آمدند.

منصور دوانیقی فردی سفاک، بی‌رحم، و در عین حال بخیل و طمع‌کار بود و از این رو، نه حاضر بود روش مسالمت آمیز برادر را دربارهٔ این خیزش بر عهده گیرد و نه آنکه به علویان حاتم‌بخشی می‌کرد. عبدالله‌بن‌حسن قبل از آنکه مورد تعرض منصور قرار گیرد، در مدینة النبی برای فرزندش محمد، از مردم بیعت می‌گرفت و عده‌ای هم بیعت کردند.[۱۶]

محمدبن‌عبدالله از بیعت با منصور سرباز زد و دعوی خلافت را آغاز کرد. این رفتار، خلیفه دوم عباسی را عصبانی ساخت و در ۱۴۰ق. تصمیم گرفت که از وی و برادرش ابراهیم به طور اجباری بیعت بگیرد.[۱۷] در همین سال هنگام حج‌گزاری منصور، یاران نفس زکیه خواستند وی را ناگهانی بکشند و عبدالله بن محمد بن عبدالله اشتر، این وظیفه را پذیرفت، ولی نفس زکیه گفت: این طرح روا نیست و نباید او غافل‌گیرانه کشته شود. در این میان، یکی از سرداران خلیفه، به نام خالدبن‌حسّان که از اهالی خراسان بود، به جمع این تروركنندگان پیوست. منصور از کار این سردار آگاه شد و کوشید وی را به بند بکشد، ولی موفق نشد. نفس زکیه، خالد را برای دعوت به سوی جنبش خود، به سوی خراسان روانه ساخت؛ لذا منصور با کشتن بسیاری از نیروهای آن سردار، از وی انتقام گرفت.[۱۸]

تهدید و تردید

دوران منصور در سخت‌گیری و فشار بر علویان، از تیره‌ترین اعصار بر علویان است. او امام صادقؑ را در مدینه تحت فشار قرار داد و پیوسته اسباب مزاحمت و آزار آن حضرت را فراهم می‌ساخت. بارها آن بزرگوار را به قصد قتل از مدینه به عراق احضار کرد و سرانجام بعد از آن همه زجر و تنگناهای گوناگون، حضرت را به وسیله زهر به شهادت رسانید. منصور تمام نیروهای خود را برای خاموش ساختن هر گونه حرکت و اعتراضی از سوی علویان و شیعیان آماده کرد.[19]

محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم، خلافت عباسیان را در ستم، بی‌عدالتی، فساد و خلافکاری، ادامه زمامداری خلفای بنی‌امیه می‌دانستند و از این جهت ضمن امتناع از بیعت با منصور، مقدمات را برای مبارزه با او فراهم می‌کردند. این تحرکات از نظر او دور نبود، اما چون با بسیاری از دشواری‌ها، آشفتگی‌ها و آشوب‌ها روبه‌رو بود، در این باره خاموشی گزید و بهتر دید کار این دو علوی مبارز را به زمانی مناسب موکول کند.

یادآور می‌گردد که در واپسین روزهای دوران ابوالعباس، برادر و جانشین او (منصور)، به قصد حج به حجاز سفر کرد. در مدینه بزرگان قوم برای سلام و خوشامدگویی به حضورش رسیدند و به جز محمد و ابراهیم (پسران عبدالله‌بن‌حسن) همه حضور داشتند. منصور از عبدالله محض درباره فرزندانش سؤال کرد. او در مورد جای آنان اظهار بی‌اطلاعی کرد و آنها با یکدیگر به درشتی سخن گفتند. همین امر، خشم منصور را برانگیخت و در پی این ماجرا، یکی از رازداران منصور قتل عبدالله را به وی پیشنهاد کرد، ولی حاکم وقت مدینه (زیادبن‌عبیدالله‌حارثی) از خشم و غضب منصور کاست و قول داد آنان را به بند بکشد. منصور به این تعهد اکتفا کرد و زیاد را در منصب فرمانروایی ابقا کرد و به سوی عراق عرب رفت. در راه عراق، خبر مرگ برادرش ابوالعباس به او رسید و چون منصب خلافت به او رسیده بود، پیکی به سوی حجاز روانه کرد تا از مردم مکه و مدینه برایش بیعت گیرند. طی نامه‌ای نیز حاکم مدینه را ترغیب کرد تا در یافتن محمد و ابراهیم با جدیّت بکوشد و از ایشان نیز بیعت بگیرد. آن گاه حوادثی زود هنگام، پیاپی خلیفه جدید را به خود مشغول کرد. پس از آنکه داعی فعال عباسیان، امیر خراسان (ابومسلم) را به دلیل نگرانی از طغیان وی، به طرز فجیعی به قتل رسانید و از خطر عموی خود (عبدالله بن‌علی) رهایی یافت و ناگزیر با جنبش‌های زنادقه و خوارج روبه‌رو شد و از این حوادث فارغ گردید و بر آنها چیرگی پیدا کرد، دوباره مسائل حجاز و «قیام علویان» او را به خود مشغول

کرد. گسترش دعوت نفس زکیه نیز خبری بود که بر نگرانی او می‌افزود.[20]

در بحبوحهٔ این وقایع، منصور بهتر دید از وضع نفس زکیه آگاهی یابد. به همین دلیل امیر حج (فضل بن صالح بن علی عباسی) را موظف ساخت بدون درگیری و آشوب، از کار نفس زکیه و برادرش اطلاعاتی به دست آورد.

فضل به مدینه آمد و اهالی مدینه به جز محمد و ابراهیم، به استقبالش آمدند. امیر حج رو به سوی عبدالله‌محض کرد و درباره پسرانش سؤال کرد. او پاسخ داد: عدم حضورشان، مغرضانه و به سبب بددلی نبوده است، بلکه آنان در بیابان‌های اطراف به شکار و تعقیب آن دل بسته‌اند و در اوقات دیگر هم، کمتر در مدینه حضور دارند. فضل، خاموش ماند و بعد از خاتمه مراسم حج، بدون درنگ به سوی عراق بازگشت.[21]

در سال ۱۴۰ق. که منصور به قصد حج به حجاز رفت، بنی هاشم را گرد آورد و به آنان هدایایی بخشید، سپس با هر کدام جداگانه خلوت کرد. درباره محمد نفس زکیه همه به وی گفتند: چون شما از روزگاران گذشته، او را طالب خلافت شناخته‌ای، از تو بر خویشتن بیم دارد. بار دیگر منصور، بنی عباس را که عبدالله‌بن‌حسن در میان آنان بود، به سر سفرهٔ خویش فراخواند. در آنجا خطاب به عبدالله گفت: گویا فرزندانت از جانب من بیمناک‌اند، دوست دارم با من خو گیرند و نزدم آیند تا به آنان نیکی کنم. عبدالله پاسخ داد: من نمی‌دانم در کدام سرزمین هستند و آنان از اختیار من بیرون‌اند.

عبدالله بار دوم با منصور دیدار کرد. این بار منصور قیافه‌ای غضب آلود به خود گرفت و گفت: ای ابومحمد! پسرت کجا مخفی گردیده است؟ عبدالله پاسخ داد: نمی‌دانم. منصور گفت: به هر ترتیبی که هست، باید او را نزد من آوری. عبدالله محض گفت: اگر فرزندم زیر پایم باشد، پاهایم را از روی او برنمی‌دارم. پس منصور در همان لحظه فرمان دستگیری و محبوس شدن عبدالله و خانواده‌اش را صادر کرد.[22]

عبدالله محض در سرای مروان، در مدینه زندانی شد و محمد نفس زکیه ناراحتی خود را از به بند افتادن پدر و خانواده‌اش و رنجی که در زندان می‌کشیدند، ابراز داشت، اما از آن سوی راه دعوت خود را ادامه داد و رویارویی با دولت عباسی را به طور جدّی پی گرفت.

منصور دریافت که ایجاد خوف و هراس در علویان و به حبس افکندن آنان، سودی ندارد؛ لذا برای یافتن محل اختفای نفس زکیه، راه حیله و فریب را پیش گرفت. برای اجرای نیرنگ خود از زبان افراد شیعه، خطاب به نفس زکیه، نامه‌ای بدین مضمون نگاشت که آنان ارادت و طاعت خود را در حق او یادآوری می‌کنند و از او تقاضا دارند در آشکار ساختن خیزش خود ،عجله کند. منصور آن مکتوب را همراه هدایا و اموالی

فراوان به دست مردی داد و وی را به سوی عبدالله‌بن‌حسن در زندان مدینه روانه ساخت. آن مرد، وی را از آن نامه مطلع ساخت. عبدالله به این شخص اعتماد کرد و گفت: فرزندم در کوه جُهَینِه مخفی است. و از او خواست به سوی علی‌بن‌حسن رود تا جای نفس زکیه را نشان دهد. خوشبختانه یکی از دبیران منصور که شیعه مذهب بود، از این ترفند آگاهی یافت و با نامه‌ای، عبدالله‌بن‌حسن را از پیک منصور با خبر ساخت و در پی آن، عبدالله به حامیان خود پیغام داد که علی‌بن‌حسن و نفس زکیه را از پیک منصور برحذر دارند. در نتیجه توطئه منصور شکست خورد و فرستاده‌اش نومیدانه بازگشت.[۲۳]

زیادبن‌عبدالله حارثی (والی مدینه) قول داده بود مخفیگاه نفس زکیه را شناسایی کند، ولی او که نمی‌خواست دست خود را به ریختن خون یکی از اولاد رسول اکرمﷺ آغشته کند، در کار کوتاهی و مسامحه می کرد؛ زیرا اگر منصور به وی دست می‌یافت، در دم کشته می‌شد. یک بار اتفاق افتاد که محمد به مدینه آمد؛ زیادبن‌عبدالله به استقبال او رفت و وی را امان داد. زیاد، او را به مردم مدینه نشان داد و اهالی با مشاهده نفس زکیه گفتند: او هادی و مهدی این امت است. آن‌گاه زیاد به محمد نفس زکیه گفت: تو آزادی به هر یک از نواحی که خواهی، بروی. محمد به عدن رفت و از آنجا به سند (هندوستان) و سپس به کوفه عازم گردید و سرانجام به مدینه بازگشت. منصور از این ماجرا و روی خوش نشان دادن حاکم مدینه در حق محمد نفس زکیه، آگاهی یافت و بر او خشم گرفت. پس به قاضی مدینه، (عبد العزیز بن عبدالمطلب بن عبدالله) فرمان داد او را دستگیر، اموالش را مصادره و هوادارانش را از کار برکنار کند. او هم این دستور را به اجرا درآورد. حکمران جدید مدینه، محمد بن خالدبن عبدالله قسری بود. او نیز موظف گردید هر چه سریع‌تر در جستجوی محمد نفس زکیه بکوشد، اما محمدبن‌خالد هم به ریختن خون علویان رغبتی نشان نمی‌داد و به همین دلیل از سوی خلیفه به اهمال و کندکاری متهم گردید. حکمران جدید به منصور نوشت که نفس زکیه قبل از آمدن او، مدینه را ترک گفته و بسیاری از شهرهای اسلامی را زیرپا نهاده است؛ لذا فرماندار جدید نیز برکنار گردید.

فریاد اعتراض

پس از مشورت منصور با یکی از اطرافیان مورد اعتماد، خلیفه عباسی، رباح‌بن‌عثمان‌بن‌حیان را به عنوان والی مدینه منصوب کرد. وی عموزاده مسلم‌بن‌عقبه است که واقعه اسفناک «حرّه» را در شهر مدینه به وجود آورد و در آنجا جنایات و خلاف‌های زیادی مرتکب گردید. رباح در اواخر ماه رمضان ۱۴۴ق. عازم مدینه گردید و به محض ورود به شهر، به زندان رفت و

عبدالله‌بن‌حسن را تهدید کرد: اگر پسرانت را پیش من نیاوری، جانت را تباه خواهم کرد. با وجود این لحن خشن، از عبدالله پاسخی دریافت نکرد. رباح بر فراز شهر مدینه رفت، خطبه‌ای تهدید آمیز خواند که در بخش‌هایی از آن آمده بود: من پسر عثمان‌بن‌حیان و عموزاده مسلم‌بن‌عقبه‌ام که مزارع شما را نابود ساخت و بسیاری از افراد شما را کشت. من نیز به قتل و سرکوبی شما دست خواهم زد.

مردم مدینه با شنیدن این سخنان از شدت خشم چون آتش برافروختند و فریاد برداشتند: ای پسر کسی که دو بار بر او تازیانه زده‌اند! باید از این یاوه‌ها دست برداری! در غیر این صورت اجازه نمی‌دهیم در مدینه بمانی.

در این میان به رباح خبر رسید که نفس زکیه در یکی از دره‌های رضوی (ارتفاعات جُهَینِه از توابع ینبوع) مخفی گردیده است. او به عمرو بن‌عثمان‌بن‌مالک جُهَنی که از بنی جُشَم بود، مأموریت داد که برای دستگیری محمد نفس زکیه به کمک سپاه کافی به آنجا برود. محمد از آمدن این قوا با خبر شد و از آنجا گریخت و همواره از جایی به جایی می‌رفت و خود را از چنگ نیروهای اعزامی حاکم مدینه رهایی می‌بخشید.

رباح هم دوباره به منبر رفت و محمد نفس زکیه و برادرش (ابراهیم) را مورد انواع دشنام‌ها و ناسزاها قرار داد، حتی به مادر این دو علوی فداکار که هند دختر ابی عبیده بود، حرف‌های زشتی گفت. این سخنان، مردم مدینه را در التهاب دیگری فروبرد، پس بر وی شوریدند و بر سرش فریاد کشیدند و سنگ‌هایی به طرفش پرتاب کردند. او از ترس شتابان گریخت و به خانه مروان پناه برد.[۲۴] رباح‌بن‌عثمان طی نامه‌ای به منصور عباسی، خشم و اعتراض اهالی مدینه را گزارش داد و تصمیم‌گیری دربارهٔ چگونگی برخورد با آنان را به خلیفه واگذاشت. منصور در پاسخ وی، نامه‌ای خطاب به اهالی مدینه نوشت و از حاکم مدینه خواست متنش را بر فراز منبر برایشان بخواند. در قسمتی از این مکتوب آمده بود:

«ای مردم مدینه! والی شما طی گزارشی فریبکاری، ناسازگاری و انحراف شما را از بیعت با حکومت وقت، به اطلاع من رسانیده است. سوگند به خداوند! اگر از این به بعد از این آشوب‌ها و شورش‌ها دست برندارید، امکان دارد امنیت شما مورد مخاطره قرار گیرد و از شدت هراس و ناامنی در تنگنا افتید و راه صحاری و دریاها برایتان مسدود گردد و مردانی سنگدل و قساوت پیشه بر شما مسلط گردند و در میان آنان سربازانی بیگانه (اهل خراسان) دیده شود. این افراد به شدت شما را مجازات خواهند کرد».

حفص بن عمر بن عبدالله بن عوف زهری و

ابوعبیدة بن عبدالرحمن بن ازهر، از هر طرفی به سوی او تاختند و گفتند: به خدا قسم، دروغ گفتی! نه ما را امری کردی که از آن، سرباز زده باشیم و نه ما را فراخواندی که مخالفت کرده باشیم. سپس به فرستاده منصور اخطار کردند: آیا پیام ما را به خلیفه می‌رسانی؟ گفت: جز برای همین نیامده‌ام. گفتند: پس به او بگو: اما اینکه گفتی مردم مدینه را به جای امان در بیم می‌افکنی، خداوند متعال این گونه به ما وعده داده است: ﴿وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾؛[۲۵] «آنان را پس از خوف و هراس، امن و آسودگی دهد تا مرا بپرستند و چیزی را شریک من نگیرند» و ما هستیم که خدای یکتا را می‌پرستیم و چیزی را شریک او قرار نمی‌دهیم، پس برای چه هراسی داشته باشیم.[۲۶]

نامه تهدید گونه منصور دوانیقی نتوانست آتش برافروخته مدینه را خاموش کند. بنابراین در حالتی از درماندگی به سال ۱۴۴ق. در موسم حج به حجاز سفر کرد. در این مسافرت مصلحت ندید که به مدینه وارد شود؛ زیرا احتمال داشت شعله‌های خشم مردم برایش دردسر جدیدی به وجود آورد. پس در بیرون شهر در جایی به نام ربذه (تبعیدگاه و محل دفن ابوذر غفاری) فرود آمد. حکمران مدینه در ملاقاتی که با وی داشت، سخن از نافرمانی و سرکشی مردم مدینه گفت.[۲۷]

ستارگان محبوس

منصور دستور داد رباح‌بن‌عثمان به مدینه برگردد و بنی حسن را که در زندان به سر می‌برند، بیاورد. او همراه زندانبان منصور که فردی بدطینت بود، به شهر پیامبر رفت و فرزندان حسن و دیباج (برادر مادری عبدالله محض) را به زنجیر بست و با سخت‌ترین حالات آنها را به سوی بیابان ربذه حرکت داد. هنگامی که آنان را می‌بردند، امام صادق علیه‌السلام ـ که از گوشه‌ای آنها را می‌دید، ولی زندانیان آن حضرت را نمی‌دیدند ـ از مشاهده این وضع آزرده خاطر گردید و آن‌قدر گریست که اشک بر محاسن شریفشان جاری گردید. سپس امام، دشمنان آنان را نفرین کرد و فرمود: سوگند به خداوند که پروردگار متعال، مکه و مدینه را پس از اینها حفظ نخواهد کرد.

عثمان بن منذر می‌گوید: وقتی سادات بنی حسن را از مدینه بیرون می‌بردند، ابن حصین برخاست و فریاد زد: اگر چند نفر با من همدست گردند، اسرای بنی حسن را از چنگ عمّال منصور نجات می‌دهم و نخواهم گذاشت آنان را به ربذه برسانند.

وقتی اسیران را به ربذه انتقال دادند و بر زمین نشانیده بودند، لحظاتی نگذشت که مردی از جانب منصور عباسی، محمد بن عبدالله بن عثمان (برادر مادری عبدالله محض) را احضار کرد و پس از اینکه به وی ناسزا گفت،

دستور داد لباس‌هایش را پاره کردند. آن گاه ۱۵۰ تازیانه بر او زدند یکی از آنها به صورتش خورد. محمد گفت: ای وای بر تو! چرا بر صورتم می‌زنی؟ منصور به جلّاد گفت که سی تازیانه بر سرش بزن. که یکی از این تازیانه‌ها بر چشمش خورد و آن را از حدقه بیرون آورد. پیکر محمد که قبل از آن نقره فام بود، همچون ذغال سیاه گردید و به شدت مجروح شد. آنگاه او را پهلوی برادرش عبدالله‌بن‌حسن نشانیدند. به شدت تشنه و خسته بود و کسی نبود که عطش او را فرو نشاند. عبدالله محض گفت: آیا کسی هست که نواده رسول الله را سیراب سازد؟ مردی خراسانی با کاسه‌ای سرشار از آب رسید و محمدبن‌عبدالله را از تشنگی نجات داد. در این هنگام عبدالله محض به خلیفه گفت: ای ابوجعفر! به خدا قسم، نیاکان ما در غزوه بدر با اسیران شما چنین رفتاری نکردند. خلیفه عباسی در پاسخ، پاره‌ای ناسزا و دشنام گفت و دستور داد عبدالله را با تازیانه مجازات کنند. آن گاه برای آنکه وی را آزار دهد، در هنگام حرکت زندانیان، دستور داد شتر حامل برادر مجروحش را جلو او قرار دهند تا با دیدن پشت خون‌آلود وی آزرده‌تر گردد. عبدالله وقتی جای آن تازیانه‌ها را بر پیکر برادرش دید، سخت جزع و فزع کرد. چون زخم‌های پشت او خشکیده و بر پیراهن چسبیده بود، خواستند پیراهن پاره پاره و خون آلودش را از تنش بیرون بیاورند، عبدالله گفت: صبر کنید. و بعد تقاضا کرد روغن آوردند و او آن زخم‌ها را چرب کرد تا پیراهن پاره شده به آسانی از تن برادرش جدا گردد.

سلیمان‌بن‌داود علوی می‌گوید:

اسرای آل حسن را از مدینه به عراق می‌بردند در حالی که دست‌ها و پاهای آنان با کُند و زنجیر بسته شده بود و بر گردن برخی، از جمله عبدالله‌بن‌حسن، حلقه و قلاده‌ای دیده می‌شد.[۲۸]

شترانی که بنی حسن را به کوفه انتقال می‌دادند، بدون کجاوه بودند. در آنجا آنان را نزدیک هاشمیه در زندان کاخ ابن هبیره، منزل دادند. زندان، سردابی در زیرزمین بود که تشخیص شب از روز در آن مشکل بود. زندانیان بر اثر وضع مشقت‌آور و انواع شکنجه‌ها در همان‌جا به شهادت می‌رسیدند. مسعودی می‌نویسد:

«اکنون که سال ۳۳۲ هجری است، آن محل زیارتگاه مردم کوفه است؛ زیرا افراد را به جایی نمی‌بردند که پیکرشان را دفن کنند، بلکه سقف زندان را بر سرشان خراب می‌کردند. در این زندان بسیاری از بنی حسن، از جمله حسن‌بن‌حسن‌مثنّی، معروف به «حسن مثلث» کشته شد».[۲۹]

هنگامی که منصور در میان جمعیتی برای سفر حج حرکت می‌کرد، دختر خردسال عبدالله‌بن‌حسن که پدرش در حبس به سر می‌برد و همراه علویان او را نزد منصور برده

بودند، برای اینکه بتواند قلب سخت او را نرم کند، به وی گفت: پیرمرد سالخورده‌ای را که واپسین لحظات زندگی را سپری می‌کند و در زندان میان زنجیر و بند گرفتار است، مورد ترحم قرار ده و به کودکان رحم کن. به دلیل خویشاوندی که بین ما و شماست، چه نیکوست که پدرم را ببخشی!

منصور در جواب آن طفل معصوم گفت: مرا به یاد پدرت انداختی. آن گاه فرمان داد پدرش عبدالله محض را در سیاهچال‌های زندان افکندند که در همان جا درگذشت.[۳۰]

پی‌نوشت‌ها

۱ .عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ابن عنبه، ص۹۳-۹۵؛ الارشاد، شیخ مفید، ج۲، ص۲۵-۲۶؛ اعیان الشیعه، سید محسن امین، ج۵، ص۴۴؛ سرّالسلسلة العلویة، ابی نصر بخاری، ص۱۴؛ لهوف، سید بن طاووس، ص۶۳.

۲. الفصول الفخریه، ابن عنبه، ص۱۰۸؛ طبقات، ابن سعد، ج۵، ص۳۸۵؛ تاریخ بغداد، ج۹، ص۴۳۸.

۳. مقاتل الطالبیین، ص۲۷۵-۲۷۳؛ میراث شهاب، ش۳۵-۳۶، ص۷۵، «درنگی در یک تبارنامه».

۴. منتهی الآمال، محدث قمی، ج۲، ص۴۷۱-۴۶۹، هجرت، قم.

۵ . دائرة المعارف تشیع، ج۱۱، ص۸۲.

۶ . مروج الذهب، ج۲، ص۲۹۸؛ جامع الرواة، حاج محمد اردبیلی، ج۲، ص۱۴۱.

۷ . مقاتل الطالبیین، ص۲۳۳.

۸ . سنن ابی داود، ج۲، ص۱۳۴و۱۳۵.

۹ . همان، ص۱۳۴.

۱۰ . الفخری، ابن طقطقی، ص۱۴۸.

۱۱ . غایة الاختصار، تاج الدین شریف، ص۲۷.

۱۲ . مقاتل الطالبیین، ص۳۰۰و۳۰۱.

۱۳ . همان، ص۳۰۲-۳۰۴.

۱۴ . تشیع در مسیر تاریخ، سید حسین محمد جعفری، ترجمه: سید محمد تقی آیت اللهی، ص۳۱۴.

۱۵ . الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج۱۲، ص۲۱۳؛ تاریخ طبری، ج۲، ص۱۸۷و۱۸۸؛ رجال کشی، ص۵۶-۴۷.

۱۶ . مروج الذهب، ج۲،ص ۲۵۶،۲۵۷و ۲۹۸.

۱۷ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۳۶۹؛ تشییع در مسیر تاریخ، ص۳۲۰و۳۲۱.

۱۸ . مبارزات شیعیان در دوره نخست خلافت عباسیان، سمیرة مختار اللیثی، ترجمه: سید کاظم طباطبایی، ص۱۲۸.

۱۹ . امام صادق علیه‌السلام، علامه مظفر، ص۳۳.

۲۰ . مقاتل الطالبیین، ص۳۱۰-۳۰۸؛ تاریخ طبری، ج۱۱، ص۴۷۲۲؛ تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۳۴۹.

۲۱ . تاریخ طبری، ج۱۱، ص ۴۷۲۵-۴۷۲۰.

۲۲. همان، ص۴۷۴۷و۴۷۴۸؛ مقاتل الطالبیین، ص۳۰۹و۳۱۰.

۲۳. تاریخ طبری، ج۱۱، ص۴۷۵۷ و ۴۷۵۸؛ مقاتل الطالبیین، ص۳۱۲-۳۱۵.

۲۴. تاریخ طبری، ج۱۱، ص۴۷۶۳ و۴۷۶۴؛مقاتل الطالبیین، ص۳۲۳-۳۱۶.

۲۵ . نور/۵۵.

۲۶ . تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۳۶۸.

۲۷ . مبارزات شیعیان در دوره نخست خلافت عباسیان، ص۱۳۴.

۲۸ . مقاتل الطالبیین ، ص۳۳۳-۳۲۷.

۲۹ . مروج الذهب، ج۲، ص۳۰۳؛ تذکرة الخواص، سید ابن جوزی، ص۱۹۷-۱۹۹؛ النزع و التخاصم، مقریزی، ص۷۶.

۳۰. الامام صادق و المذاهب الاربعه، حیدر اسد، ج۱ ،ص۴۳.

ابومسلم معاذ بن مسلم کیست؟

سید حبیب الله حسینی

ولادت و نسب

«معاذ هرّاء» در زمان حکومت یزید بن عبدالملک (۱۰۱ق.)[۱] به دنیا آمد.[۲] شخصی از معاذ، زمان ولادتش را پرسید، جواب داد: در زمان خلافت یزید بن عبد الملک به دنیا آمدم.[۳] پس وی متولد حدود ۱۰۱ هجری است.

معاذ بن مسلم درکوفه به دنیا آمد و در همانجا نشو و نما یافت. وی در جوانی تاجر بود و از شهر هرات که یکی از شهر های مهم و پررونق خراسان در آن زمان بود، البسه و پوشاک می‌آورد و در کوفه می‌فروخت. بدین سبب ملقب به «هرّاء» شد.[۴]

پدر وی مسلم بن ابی ساره، ظاهراً در کوفه زندگی می‌کرد و خانواده وی به نام «آل ابی ساره» معروف بود.

معاذ هراء دو پسر داشت به نام های علی و حسین. به گفتۀ مدرس تبریزی[۵] پسری به نام یحیی نیز داشت. اولین کنیه معاذ، «ابومسلم» بود؛ خداوند پسری به وی داد که اسمش را علی گذاشتند و از آن به بعد، کنیه‌اش را «ابوعلی» نهاد.[۶] پسرش حسین یکی از محدثین ثقه و قابل اعتماد و از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهما السلام است و از پدرش روایت کرده است.

معاذ برادری به نام عمرو هم دارد که از محدثان مورد اعتماد است.[۷] عموی معاذ به نام حسن بن ابی ساره، پدر محمد بن حسن نحوی است و به گفتهٔ یاقوت حموی، وی اولین فرد از کوفیان بود که کتابی را در «علم نحو» تدوین کرد.[۸]

معاذ در چنین خاندانی تربیت یافت که همه از بزرگان علم، ادب و حدیث بودند.[۹]

دوران تحصیل

متأسفانه از جزئیات دوران تحصیل معاذ بن مسلم چیزی در تاریخ ثبت نشده، اما به یقین اولین استاد او، پدر و عمویش بود؛ چون بیان شد که خاندان ابی ساره، اهل علم و ادب و از بزرگان اصحاب امام صادق علیه‌السلام بودند.

تسلط بر مبانی فقهی و عقیدتی

معاذ بن مسلم یکی از متخصصان در فقه اسلامی بود. وی نه تنها در فقه شیعه تبحر داشت، بلکه با مبانی فقهی تمام مذاهب اسلامی آن روز، آشنایی کامل داشته و بر طبق آن فتوا می‌داد. شیخ طوسی به سند خود از حسین بن معاذ، از پدرش نقل کرده که گفت:

امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: شنیدم که روزها در مسجد جامع می‌نشینی و به مردم فتوا می‌دهی؟

عرض کردم: بلی، همین طور است. من هم تصمیم داشتم که پیش از رفتن از نزد شما از این مسئله سؤال کنم. روش کار من این است که در مسجد می‌نشینم، مردی می‌آید مسئله‌ای (شرعی یا عقیدتی و ...) می‌پرسد و سؤال کننده از سه صورت خارج نیست: ۱. یا از مخالفین شماست؛ ۲. یا از پیروان شما ۳. و یا کسی است که هویتش برای من مجهول است. اگر شناختم که از مخالفین شماست، بر اساس مذاهب و معتقدات خودشان جواب می‌دهم. اگر مردی از محبان و پیروان شما بود، بر اساس آنچه از شما رسیده، پاسخ می‌دهم. اگر ندانم که از چه مسلکی است، نظریات و آرای فقها (یا متکلمان) مذاهب را بیان می‌کنم. به طور مثال می گویم که از فلان شخص چنین رسیده و از فلان شخص چنان، و در ضمن آن، دیدگاه‌های شما را هم بیان می‌کنم.

حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهما‌السلام فرمود: کار خوبی می‌کنی و ادامه بده و روش و سیره من نیز چنین است.[۱۰]

از اینکه به طور مطلق گفته: «شخصی می‌آید و سؤالی می‌کند»، کشف می‌شود که از هر مسئلهٔ اعتقادی، اخلاقی و فقهی که سؤال می‌شده، وی جواب می‌داده که این امر، حیرت‌آور و نشانه وسعت علمی او است!

محدث مورد اعتماد

معاذ بن مسلم هراء کوفی، یکی از محدثان ثقه و قابل اعتماد امامی، از فقهای خوش نام شیعه و از اصحاب بزرگ امام صادق(ع) بلکه از جملهٔ خواص وصاحب اسرار ایشان بود. به گفتهٔ ذهبی و ابن ندیم «او بسیار متواضع بود».[11] وی یکی از راویان حدیثی از امام صادق(ع) است که در آن، حضرت بر امامت امام موسی کاظم(ع) تصریح کرده است و نیز راوی ده‌ها روایت دیگر در زمینه های مختلف است؛ از جمله:

۱. در شأن نزول آیهٔ ﴿**انما انت منذر و لکل قوم هاد**﴾،[12] معاذ بن مسلم، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل کرده که وقتی آیهٔ ﴿**إِنّما أَنْتَ مُنْذِرٌ...**﴾ نازل شد، رسول الله(ص) دستش را بر سینهٔ علی بن ابی طالب(ع) گذاشت و فرمود:

«من مُنذر و ترساننده‌ام و برای هرقومی هم راهنمایی است».

با دستش به بازوی علی(ع) اشاره کرد و فرمود:

«تو راهنمای این امت هستی یا علی! و به واسطهٔ تو بعد از من رهپویان راهنمایی می‌شوند».[13]

۲. در شان نزول آیهٔ ﴿**إِنّما وَلِیّکُمُ الله وَ رَسُولُهُ وَ الّذینَ آمَنُوا الّذینَ یُقیمُونَ الصّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ**﴾،[14] قاضی ابوالفرج معافی به سند خود از معاذ بن مسلم، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عامر نقل کرده:

روزی عبدالله بن سلام با جمعی به رسول خدا برخوردند، گفتند: ای رسول خدا! خانه‌های ما دور است و ما جز مسجد جای دیگری برای گفتگو نداریم و قبیلهٔ ما چون دیدند که ما خدا و رسول خدا را تصدیق و دین سابق خود را ترک کردیم، کینه و دشمنی خودشان را با ما اظهار کردند و قسم خوردند که با ما قطع رابطه کنند و این امر برای ما بسیار سخت است. آیه نازل شد که: «همانا دوست و سرپرست شما، خدا و رسول خدا و کسانی‌اند که ایمان آوردند و نماز را برپاداشتند و در حال رکوع زکات پرداختند». هنگامی که رسول خدا(ص) این آیه شریفه را بر آنان قرائت کرد، آنها گفتند: ما به آنچه خدا و رسول وی راضی و خشنود است، راضی و خشنودیم.

راوی می‌گوید: وقت نماز عصر شد. بلال اذان گفت و رسول خدا(ص) از خانه خارج و داخل مسجد شد. دید که اصحاب در حال نمازند، بعضی در سجده، برخی در رکوع، جمعی ایستاده و عده‌ای نشسته‌اند و مسکینی هم از مردم طلب کمک می‌کند. رسول خدا(ص) به آن مرد فقیر فرمود: آیا در این مسجد کسی چیزی به تو داده؟ گفت: بلی. گفت: چه چیزی؟جواب داد: انگشتر نقره. گفت: چه کسی؟ جواب داد: آن مردی که ایستاده. پرسید: در چه حال این انگشتری را به تو داد؟ جواب داد: در حال رکوع.

امام باقر(ع) می‌فرماید:

«کسی که قرآن را در حال نماز و ایستاده قرائت کند، خداوند متعال در برابر هر حرف آن، برای وی، صد پاداش در نامه اعمالش می‌نویسد. هر کسی در نمازش در حال نشسته قرآن بخواند، خداوند کریم در مقابل هر حرف آن، پنجاه حسنه می‌نویسد و هر کسی در غیر نماز قرآن تلاوت کند، خداوند جل جلاله در برابر هرحرف آن ده حسنه می‌نویسد».

راوی گوید: پس همه نگاه کردیم، دیدیم که وی امیرمؤمنان علی بن ابی طالب(ع) است.[15]

۳. معاذ بن مسلم دربارۀ فضیلت و «ثواب صدقه» گفت: در خدمت امام صادق(ع) بودم و سخن از «درد» به میان آمد. حضرت فرمود:

«بیماران خود را با دادن صدقه مداوا کنید، و چه می‌شود اگر هر یک از شما غذای یک روز خود را (در راه خدا) صدقه بدهد؟ همانا به فرشته مرگ فرمان می‌رسد که: روح فلان بنده را قبض کند و در این حال آن بنده صدقه‌ای (در راه خدا) می‌دهد، آن گاه به فرشته مرگ خطاب می‌شود که: آن فرمان را باز گردان[16] (و به آن عمل مکن و بنده ما را واگذار)».

۴. معاذ بن مسلم، از عبدالله بن سنان، از امام باقر(ع) نقل کرده که حضرت دربارۀ فضیلت خواندن «قرآن» فرمود:

«کسی که قرآن را در حال نماز و ایستاده قرائت کند، خداوند متعال در برابر هر حرف آن، برای وی، صد پاداش در نامه اعمالش می‌نویسد. هر کسی در نمازش در حال نشسته قرآن بخواند، خداوند کریم در مقابل هر حرف آن، پنجاه حسنه می‌نویسد و هر کسی در غیر نماز قرآن تلاوت کند، خداوند جل جلاله در برابر هرحرف آن ده حسنه می‌نویسد».[17]

۵. معاذ بن مسلم از امام صادق(ع) نقل کرده که حضرت فرمود:

«در برابر مشکلات، صبر و ناملایمات را تحمل کن. تو نمی‌توانی معصیت‌کاران را مجازات کنی؛ پس بهتر است خداوند را اطاعت کنی و صبر را پیشه خود سازی».[۱۸]

از دیدگاه علمای رجال

نجاشی در شرح حال محمد بن حسن بن ابی ساره گفته: معاذ بن مسلم پسر عموی محمد بن حسن است. این خاندان، کانون فضل و ادب بودند و این خاندان همه ثقه‌اند و هیچ گونه طعنی بر ایشان نیست.[۱۹]

شیخ در رجالش یک جا وی را از اصحاب امام باقر علیه السلام و در جای دیگر از اصحاب امام صادق علیه السلام به حساب آورده وگفته: «معاذ بن مسلم هراء انصاری نحوی کوفی».

برقی وی را از اصحاب امام صادق علیه السلام و از کسانی شمرده که امام باقر علیه السلام را درک کرده است. برقی می‌افزاید: شکی نیست که معاذ بن مسلم هراء با معاذ بن مسلم بن ابی ساره، یکی است و به شهادت نجاشی وی ثقه نیز هست. اگر اتحاد وی با معاذ بن کثیر ثابت شود، چنان که شیخ صدوق به این اتحاد تصریح کرد،[۲۰] به شهادت نجاشی، شهادت شیخ مفید نیز ضمیمه می‌شود.[۲۱] به هر حال، وی بلا اشکال از ثقات راویان است.

در بعضی از کتب، از «معاذ هراء» به عنوان «معاذ فراء» یاد شده و به عقیده بعضی، استبعادی ندارد که ملقب به هردو عنوان باشد.[۲۲]

به نظر می‌رسد که همان «هراء» درست باشد؛ چه اینکه به دنبال آن تعلیل شده وی را به سبب فروش لباس‌های هراتی، هراء می‌گفتند. قرینهٔ دیگر اینکه در بعضی منابع، وی را «بیّاع الاکسیة» (فروشنده لباس) هم گفته‌اند و چون در جاهایی که به عنوان فراء ذکر شده، بدون عنوان دیگر ذکر شده، معلوم می‌شود که لقب وی هراء بوده، نه فراء.

پس قویاً به نظر می رسد که معاذ فراء، همان معاذ بن مسلم هراء باشد و در نسخهٔ کافی و بعضی از کتب دیگرکه به عنوان معاذ بن مسلم فراء است، تحریف صورت گرفته باشد. همچنین معلوم می‌شود که معاذ بن مسلم هراء همان معاذ بیاع الأکسیه است. و معاذ بیاع الأکسیه متحد است با معاذ صاحب الأکسیه.[۲۳]

به اعتقاد سید علی بروجردی، معاذ بن مسلم نحوی ثقه است، و به معاذ بن مسلم هراء در بعضی متون حدیثی، معاذ بن کثیر کسائی کوفی اطلاق شده که شیخ مفید وی را از بزرگان و... اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده است و این دو فرد متحدند.[۲۴]

مشایخ و شاگردان

استادان معاذ در حدیث، عبارت‌اند از:

۱. امام صادق علیه السلام؛ ۲.عبدالله بن سلیمان؛ ۳. عبدالله بن سنان[۲۵]؛ ۴.عمار بن موسی ساباطی؛[۲۶] ۵.عطا بن سائب.[۲۷]

شاگردان معاذ در حدیث، عبارت‌اند از :

۱. معاویة بن وهب؛ ۲. عبدالله بن مغیره؛ ۳. حذیفة بن منصور؛ ۴. حسن بن علی؛ ۵. سلیمان بن سفیان؛ ۶. محمد بن حسن؛ ۷. حسین بن سیف؛ ۸. ابن محبوب؛ ۹. جابر بن سدیر؛ ۱۰. ابی عماره؛[۲۸] ۱۱. حسن بن حسین کوفی؛ ۱۲. عبدالرحمن محاربی.[۲۹]

آثار علمی

معاذ بن مسلم علاوه بر دهها روایت از معصومان علیهم‌السلام، کتاب های زیادی در علم نحو نوشته، اما هیچ کدام از جور زمان باقی نمانده است. به گفتۀ ابن خلکان، ابومسلم معاذ بن مسلم هراء نحوی از اساتید «کسائی» بود و کسائی، حکایات و داستان های زیادی از وی در«قرائات سبعه» در قرآن نقل کرده است. وی در علم نحو، تصنیفات زیادی دارد و از مصنفات ایشان چیزی برجای نمانده است. وی شیعه بود و اشعاری هم داشت که در زیبایی و بلاغت مثل اشعار نحویین بود.[۳۰]

نمونه شعر وی دربارۀ ولی عصر(عج):

و ما زلت فی طمع راجیاً
أؤمل کبشهم ان یحینا
و أرقب من هاشم قائماً
تقر به أعین المؤمنینا
أبوه رسول ملیک السماء
نذیر من النذر الأولینا [۳۱]

وفات

از بعضی منابع به دست می آید که معاذ بن مسلم در سال ۱۸۷؛[۳۲] بنابر قولی در سال ۱۹۰هجری در بغداد از دنیا رفت (و در همانجا مدفون است). وی در هنگام وفات، حدود ۸۶ یا ۸۹ سال داشت.[۳۳]

بنابراین قول کسانی که گفته‌اند: وی هنگام مرگ صد سال داشت یا به حدی عمرش طولانی بود که تمام اولاد و نوه‌هایش از دنیا رفتند و او زنده بود و دندان‌هایش را با طلا پوشانده بود[۳۴] و اینکه سهل بن غالب خزرجی دربارۀ وی گفته:

إن معاذ بن مسلم رجل
لیس یقینا لعمره أمد[۳۵]
إن معاذ بن مسلم رجل
قد ضَجّ من طول عمره جُدُدُ
یا نسر لقمانَ کم تعیش وکم
تَسحَبُ ذیل الحیاة یا لُبَد[۳۶]
قد أصبحت دارُ آدمٍ خَرِبت
وأنت فیها کأنک الوِتَدُ
تسألُ غِرنَها إذا حَجَلت
کیف یکونُ الصُّداعُ والرَمَدُ[۳۷]

گویا این مطالب دربارۀ وی درست نیست؛ زیرا پیش‌تر گفتیم که اکثر مورخان مانند: ابن اثیر[۳۸]، ابن خلکان،[۳۹] ذهبی[۴۰] و جمعی دیگر از قول خودش نوشته‌اند که در زمان خلافت یزید بن عبد الملک (۱۰۱هجری) متولد شدم، و او در

سال ۱۸۷ یا ۱۹۰ از دنیا رفته که حدود نود سال عمر کرده و این عمری تقریباً معمولی است.

بعضی گفته‌اند که سال ولادت معاذ در زمان خلافت عبد الملک بن مروان (۶۵- ۶۸ ق) هم ذکر شده و این قول به صحت، نزدیک‌تر و طویل العمر بودن او که زبانزد عامه بوده و از معمرینش شمرده‌اند، درست‌تر است؛[۴۱] ولی این دیدگاه نیز به دلایلی بعید است:

اولاً، این مطلب را فقط ابن خلکان با تردید ذکر کرده[۴۲] و در هیچ منبعی دیگر نیامده است.

ثانیاً، آن معاذ بن مسلم که ابیات فوق درباره اش گفته شده و در حدود ۱۵۰ یا ۱۲۰ سال عمر کرده که ضرب المثل شده: فلانی «**اَعمر من معاذ**» است، وی به قول جاحظ[۴۳] و تعدادی از ادبا و مورخان دیگر، معاذ بن مسلم بن رجاء، مولای قعقاع بن شَور و از معمرین و از کارگزاران بنی‌امیه و بنی عباس بوده است که در ۱۵۰ سالگی وفات یافته است.

ثالثاً، در کتب رجالی، پسری از وی ذکر شده است به اسم حسین بن معاذ که از پدرش روایاتی را نقل کرده ومحمد بن ابی عمیر(م۲۱۷ ق.) از وی روایت کرده[۴۴] و این منافی است با آن قول که گفته : همهٔ اولاد، حتی نوه هایش هم قبل از او از دنیا رفتند.

رابعاً، علمای رجال، وی را از اصحاب امام صادق علیه السلام (۸۳ – ۱۴۸ق.) دانسته و بعضی گفته‌اند که از امام باقر علیه السلام (۵۷ ـ ۱۱۴ق.) اندک روایاتی دارد. ولی نگارنده به این باور است که وی در زمان شهادت امام باقر علیه السلام نوجوانی در حدود ده تا سیزده ساله بوده که عادتاً نمی‌تواند بدون واسطه از آن حضرت روایت نقل کند. از همین رو، وی به واسطهٔ عبدالله بن سنان از امام باقر علیه السلام روایت نقل کرده. حال اگر وی متولد سال ۶۵ هجری باشد، وی را باید از اصحاب امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام شمرد؛ در حالی که در هیچ کتاب تاریخی از آشنایی وی با امام سجاد علیه السلام یاد نشده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۳۱۰؛ تاریخ طبری، ج۵، ص۳۲۴ ؛

۲. الکامل، ج۶ ص۱۸۹.

۳. مجالس المؤمنین، ج۱، ص۵۵۶.

الکامل، ج۵، ص ۵۸.

۴. تاریخ اسلام، ذهبی، ج۳، ص۴۱۲.

۵. ریحانة الادب، ج۲، ص ۳۱۵.

۶. وفیات الاعیان، ج۵، ص۲۱۸.

۷. معاذ بن مسلم گوید: برادرم عمرو را خدمت امام صادق علیه السلام معرفی کردم و گفتم: وی از شما سؤالی دارد. حضرت فرمود: بپرس. برادرم پرسید: آن چیست که خداوند جز آن را از بندگانش قبول نمی‌کند. و آن چیست که جاهل، در آن معذور نیست؟ حضرت جواب داد : گواهی بر اینکه جز خدای واحد، خدایی نیست و محمد فرستاده او است، نماز های پنج گانه، روزه ماه رمضان، غسل جنابت، حج بیت الله، اقرار به آنچه رسول الله آورده و اقتدا به ائمهٔ معصومین.
سپس عمرو از حضرت خواهش کرد که اسامی آنها را بگوید ، حضرت تا امام باقر شمرد. بعد عمرو پرسید: شما چه، فدایت شوم؟ حضرت جواب داد: [بله] این امر(امامت) تا آخر ماست؛ همان گونه که برای اول ما بود. (اهل البیت فی الکتاب والسنة، محمد محمدی ری‌شهری، ص ۲۴۱).

۸. معجم الادباء، ج۲،ص۳۸۴.

۹. دراسات فی علم الدرایه ، ص ۲۲۲ .

۱۰. اختیار معرفة الرجال، ج۲، ص۵۲۲؛ رجال ابن داود، ص۱۹۰؛ معجم الرجال الحدیث، ج۱۹، ص۲۰۷؛ مستدرکات علم رجال، ج ۷، ص۴۳۹.

۱۱. سیر أعلام النبلاء، ج۸، ص ۴۸۲؛ فهرست ابن ندیم، ص۷۱.

۱۲. رعد/۷.

۱۳. تفسیر طبری، ج۱۶، ص ۳۵۷؛ شواهد التنزیل ج ۱ ، ص۳۸۱؛ تفسیر ابن کثیر، ج۲، ص۵۲؛ تاریخ دمشق، ج۴۲، ص۳۵۹؛ لسان المیزان، ج۱، ص۲۸۵.

ابن حجر به دنبال نقل این حدیث از ابن جریر طبری می گوید: معاذ ناشناخته است وشاید این حدیث از مجعولات وی باشد! کسی نیست بپرسد که چه تضادی با قرآن و سنت در این روایت است که این گونه آرزو می کنی مجعول باشد؟.

۱۴. مائده/ ۵۵.

۱۵. الیقین، ص ۲۲۳.

۱۶. الدعوات، ص ۱۸۱.

۱۷. الکافی، ج۳،ص۳۱۶ .

۱۸. همان، ج ۲، ص۱۱۱.

۱۹. رجال نجاشی، ص۳۲۴.

۲۰. خصال، صدوق، ص۵۳۰؛ من لایحضره الفقیه، صدوق، ج۲، ص۱۷. وی می‌گوید: «معاذ بن کثیر، یقال له: معاذ بن مسلم الهراء».

۲۱. «وقد عد المفید فی الإرشاد، فصل النص علی إمامة موسی بن جعفر من ابیه الصادق: معاذ بن کثیر من شیوخ أصحاب أبی عبدالله وخاصته وبطانته، وثقاته الفقهاء الصالحین».

۲۲. ریحانة الادب، ج۲،ص۳۱۵.

۲۳. معجم الرجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۲۰۴ ؛ جامع الروات، ج۲، ص ۲۳۵.

۲۴. طرائف المقال، ج۱، ص۶۰۶ برای اطلاع بیشتر از اسمها و القاب مختلفی که درباره معاذ بن مسلم گفته شده، ر.ک: المفید من معجم رجال الحدیث، محمد جواهری، ص۶۰۹؛ الکنی و الالقاب، ج۳، ص۱۹ و ۲۹۰؛ إکلیل المنهج، ص۸۵؛ تعلیقة علی منهج المقال، وحید بهبهانی ، ص۳۳۵؛ الفائق فی رواة و أصحاب الصادق علیه‌السلام، ج۳، ص۶۱ .

۲۵. کافی، ج۲، ص ۶۱۱ .

۲۶. استبصار، ج۱، ص ۳۷۶.

۲۷. لسان المیزان، ج۱، ص ۲۸۵.

۲۸. معجم الرجال الحدیث، ج۱۹، ص۲۰۴ و۲۰۹.

۲۹. تاریخ اسلام، ج۳، ص۴۱۲.

۳۰. وفیات الاعیان، ج۵، ص۲۱۸؛ الاعلام، زرکلی، ج۷، ص۲۵۸.

۳۱. أعیان الشیعه، ج۱۰، ص۱۳۰.

۳۲. العبر، ج۱، ص ۵۵.

۳۳. الفائق فی رواة و اصحاب الصادق علیه‌السلام، ج۳، ص۲۶۱.

۳۴. فهرست ابن ندیم، ص۷۱.

۳۵. مجمع الامثال، ج۱، ص۲۱۸.

۳۶. نور القبس، ج۱، ص ۱۰۲.

۳۷. الحیوان، ج۱، ص۲۸.

۳۸. الکامل، ج ۳، ص ۱۰۹.

۳۹. وفیات الاعیان،ج۵، ص ۲۲۱.

۴۰. تاریخ اسلام، ج۱۲، ص ۴۰۱ .

۴۱. ریحانة الادب، ج۲، ص۳۱۵.

۴۲. وفیات الاعیان، ج۵، ص۲۱۷.

۴۳. الحیوان، ج۲،ص۶۷.

۴۴. رجال نجاشی، ص۳۲۶.

«عَمرَکی بن علیّ بُوفَکی نیشابوری»

«محدث بصیر»

ابوالحسن ربانی سبزواری

در روزگار مظلومیت و غربت مکتب اهل‌بیت پیامبر، برخی از محدثان با ابزار زبان و قلم و قدم خود، به یاری دین شتافتند و در راه اعتلا و ارتقای دین، از هیچ کوششی دریغ نکردند. یکی از صدها محدّث شیعی، «عمرکی بن علی» است.

زادگاه این محدّث، روستای «بُوفَک» بود و از این رو، ملقّب و منسوب به «بوفکی» شد و چون بوفک از روستاهای نیشابور است، به «نیشابوری» و در سند برخی روایات، به «خراسانی» شهره است. کنیه‌اش، ابومحمد است.[1]

قراین نشان می‌دهد که «عَمرکی» در خاندانی محبّ آل‌البیت علیهم‌السلام به دنیا آمده است.

او در اوایل سده سوم هجری، تولد یافت و دوره کودکی و نوجوانی را در دامن پدر و مادر و در زادگاهش سپری کرد.

وی با توجه به صبغه دینی و ولایی خاندان خود، تصمیم گرفت که به فراگیری روایات و آموزه‌های انسان ساز آل‌البیت علیهم‌السلام بپردازد. دامن همت به کمر زد و با تمام جدّیت به سراغ استادان حدیثی که در دیار او زندگی می‌کردند، شتافت و از دانش و فضل آنان بهره جست.

هجرت

زمانی که حضرت رضا(ع) در راه مرو، به نیشابور رسید، مردمان آن دیار، حدیث شریف«سلسلة‌الذهب» را از امام(ع) شنیدند و چشمان آنان با دیدن جمال دل‌آرا و نورانی حجت خدا روشن شد. از آن زمان گرایش به تشیع و اسلام ناب در آن خطه دانش پرور گسترده شد و محدثان بزرگی مانند فضل بن شاذان نیشابوری، از این دیار خوش درخشیدند. طبیعی می‌نمود که عمرکی نزد این استادان بماند و از دانش آنان بهره جوید، اما همت بلند عمرکی نتوانست به آن بسنده کند. او با خویش زمزمه می‌کرد که برای دریافت بیشتر آموزه‌های انسان ساز اسلامی، به سامرا هجرت کند؛ شهری که پیشوایان شیعه در آنجا در تبعید و تحت نظر حاکمان ستمگر بنی عباس، به سر می‌برند.

سرانجام کوشش او به ثمر نشست و او به سعادت باریافتن به محضر امام عسکری(ع) نایل آمد و در زمرهٔ اصحاب آن بزرگوار قرار گرفت. از این رو، شیخ طوسی او را از اصحاب امام عسکری(ع) به شمار آورده است.[2]

پیوند او با مولا و مقتدای خویش به جایی رسید که آن حضرت برخی از مأموریت‌های اقتصادی را بدو سپرد. برخی از گزارش‌ها حاکی از آن است که عمرکی از طرف حضرت مأمور شد به سمرقند در ماوراءالنهر برود و برای سر و سامان دادن به فعالیت‌های گوناگون و اداره بیت رفیع حضرت عسکری(ع) چند غلام بخرد. او که گویا در این زمینه کاردان بود، به سمرقند رفت و مأموریت خویش را انجام داد.[3]

این مأموریت‌ها احتمالاً تلاشی در جهت نشر فرهنگ اهل بیت(ع) و سامان دهی امور خراسان بوده است.

این محدث بصیر و ولایی که تا سال ۲۶۰ق. در محضر امام عسکری(ع) بود، بعد از شهادت آن حضرت راهی مدینه شد و به حضور امامزاده بزرگوار، علی‌بن‌جعفر (برادر امام کاظم(ع)) رسید که در آن عصر از بزرگ‌ترین محدثان شیعی به شمار می‌رفت و عمرکی در شمار شاگردان علی‌بن‌جعفر قرار گرفت. از این رو، سند روایات به یادگار مانده، به طور مستقیم از علی‌بن‌جعفر(ع) نقل شده است.[4]

وجاهت و اعتبار

عمرکی‌بن‌علی در سایه پیروی و اطاعت از امام واجب‌الطاعه، به چنان جایگاه رفیع و بلندی نایل شد که تمام محدث شناسان بزرگ شیعهٔ گذشته و معاصر، او را ستوده و به وجاهت و وثاقت و بزرگی او، اعتراف و اذعان نموده‌اند. افزون بر این، بزرگ‌ترین استادان حدیث، شاگردان او بوده‌اند.[5]

استادان

عمرکی بی‌تردید بر ارزش و جایگاه کسب دانش واقف بود و می‌دانست که نباید در این راه خستگی به خود راه دهد و به ویژه باید در پی دانشی باشد که با معارف آسمانی و الهی پیوند دارد. از این رو، افزون بر بهره‌مندی از امام عسکری(ع) و علی‌بن‌جعفر(ع)، از افراد ذیل نیز اخباری را بازگو کرده است:

۱. یحیی، از خادمان امام جواد(ع)؛ ۲. صفوان بن یحیی؛ ۳.احمدبن‌شیبه.

گرچه بیشتر اخبار او از علی‌بن‌جعفر(ع) نقل شده است.[۶]

شاگردان

نام و آوازه این راوی گران‌قدر پس از یادگیری معارف اسلامی و رسیدن به قله‌های فضل و کمال و دانش، به گوش علاقه‌مندان به اخبار اهل بیت(ع) رسید و گروهی از این شیفتگان، به حضور او راه یافتند و از سرچشمه زلال دانش او بهره‌ها اندوختند که به نام برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. محمد بن یحیی عطّار قمی؛ ۲. محمد بن احمد بن یحیی؛ ۳. محمد بن احمد علوی؛ ۴. محمدبن‌احمدکوکبی؛ ۵. محمد بن علی بن محبوب قمی؛ ۶. جعفر بن محمد؛ ۷. احمد بن ادریس قمی؛ ۸. عبدالله بن جعفر حمیر قمی.[۷]

گرایش حدیثی

روشن است که محدثان، بسان سایر اصحاب اندیشه و فرهنگ به تناسب تفاوتی که در استعدادها، سلیقه‌ها و تمایلات دارند، دارای نوعی گرایش ویژه هستند. گرایش حدیثی عمرکی‌بن‌علی، بیشتر بر دو محور است:

۱.گرایش فقهی که متمرکز بر نقل روایات فقهی است؛

۲. گرایش به بیان مناقب اهل بیت(ع) از این رو، وی روایاتی را بازگو می‌کند که در آنها به فضایل و مناقب آنان پرداخته شده است.

میراث مکتوب

این راوی ارزشمند شیعی، افزون بر اینکه سخنان اهل بیت(ع) را در مجلس درس به شاگردان خویش منتقل می‌کرد، به تألیف کتاب‌های حدیثی نیز می‌پرداخت. بنا بر گفته نجاشی، او دو کتاب حدیث پدید آورد و نام خود را در سلسلهٔ مؤلفان کتاب‌های روایی شیعه، جاوید ساخت: ۱.الملاحم؛ ۲.النوادر.[۸]

فرزندان

در زندگی‌نامه‌ها گفته نشده که آیا عمرکی صاحب فرزند یا فرزندانی بوده یا نه، ولی از کنیه‌اش «ابومحمد» می‌توان احتمال داد که فرزندی به نام محمد داشته است.

وفات

سال رحلت او، در پرده‌ای از ابهام قرار دارد؛ همچنان که محل وفات و دفن او روشن نیست.

گزیده‌ای از روایات

زیارت معصومانعلیهم‌السلام

عمرکی با واسطه از امام زین‌العابدینعلیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت رسول اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

هر آن‌کس که مرا یا یکی از فرزندان مرا زیارت کند، من در روز قیامت به زیارت او خواهم رفت و او را از ترس‌های قیامت نجات می‌دهم.[9]

نفرین فرشتگان بر قاتلین ائمهعلیهم‌السلام

باز با واسطه از صفوان جمال که در خدمت امام صادقعلیه‌السلام بود، نقل می‌کند: در راه مدینه که به سمت مکه حرکت می‌کردیم، به حضرتش گفتم: چرا من، شما را ناراحت و محزون می‌بینم؟ حضرت فرمود: اگر تو می‌شنیدی آنچه را من می‌شنوم، این پرسش را نمی‌کردی! عرض کردم: مگر چه می‌شنوی؟ فرمود:

تضرع و دعای فرشته‌ها به درگاه خدا، نفرین آنان بر قاتلان امیرمؤمنانعلیه‌السلام و حسین‌بن‌علیعلیه‌السلام و گریه جن و فرشتگان را می‌شنوم و شدت غم و اندوه آنان را می‌بینم. در این حال، خوردن و آشامیدن و خوابیدن چگونه بر انسان گوارا باشد؟[10]

جایگاه رفیع اهل بیتعلیهم‌السلام

او با واسطه علی‌بن‌جعفر از امام کاظمعلیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود:

خدای عزوجل ما را آفرید و آفرینش ما را نیکو ساخت و ما را صورتگری کرد و نیکو تصویر نمود، و ما را در آسمان و زمینش خزانه دار ساخت، و درخت برای ما سخن گفت، و به وسیلهٔ عبادت و پرستش ما، خدا عبادت و پرستش شده و اگر ما نبودیم، خدا پرستیده نمی‌شد.[11]

نماز خوف

از علی‌بن‌جعفر نقل می‌کند که از برادرم امام کاظمعلیه‌السلام پرسیدم: مردی با شیر درنده برخورد می‌کند و زمان نماز هم فرا می‌رسد و از ترس این جانور خطرناک، قادر بر حرکت و رفتن نیست. اگر بایستد، در حال رکوع و سجده از درنده می‌ترسد و حیوان درنده در جلو در غیر جهت قبله قرار دارد. و اگر متوجه قبله شود، بر او حمله می‌کند. در این شرایط چه کند؟ فرمود:

رو به شیر نماز بخواند ولی رکوع و سجود را با اشاره انجام دهد؛ اگر چه شیر در سمت قبله نباشد.[12]

خلاف عهد کردن

باز از علی‌بن‌جعفر نقل می‌کند که از برادرم امام کاظمعلیه‌السلام پرسیدم: مردی در کاری که معصیت و گناه نیست، با خداوند عهد می‌کند. حال اگر این شخص به عهد خویش وفا نکند، چه چیز بر ذمّه اوست؟ فرمود:

یا یک بنده آزاد کند، یا صدقه بدهد، یا اینکه دو ماه دنبال هم روزه بگیرد.[13]

حکم مرتد

عمرکی از علی‌بن‌جعفر نقل می‌کند که از برادرم حضرت موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام پرسیدم: اگر احیاناً مسلمانی از اسلام رو برگرداند و مرتد شود، حکم او چیست؟ فرمود:

باید کشته شود و توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود.

گفتم: اگر کسی مسیحی بود و سپس به آیین اسلام گرویده، دوباره مرتد و کافر گردد؟ فرمود:

حاکم شرع مسلمین، باید او را توبه دهد. اگر توبه کرد و دوباره اسلام را پذیرا شد که مشکلی ندارد، ولی اگر از بازگشت به دین اسلام امتناع کرد، باید کشته شود.[14]

حکم مردهٔ مسلمان در شرایط ویژه

باز از علی‌بن‌جعفر نقل می‌کند که از برادرم امام کاظم علیه‌السلام پرسیدم: بدن مردی را درنده یا پرندگان می‌خورند، استخوان‌های او باقی می‌ماند، چه باید کرد؟ فرمود:

باید استخوان‌های او غسل داده و کفن شود و بر او نماز خوانده و سپس دفن شود.[15]

پی‌نوشت‌ها..

۱. رجال نجاشی،ص۲۱۵، داوری، قم؛ خلاصة الرجال، ص۱۳۱، شماره۲۱؛ تهذیب الاخبار، ج۷، کتاب التجاره، باب الشرکه، ص۲۲۸، شماره۳؛ ریحانة الادب، ج۴، ص۲۰۶؛ لغت نامه دهخدا، واژه عمر؛ الکنی و الالقاب، ج۲، ص۸۸؛ راهنمای دانشوران، ج۱، ص۸۷و ج۲، ص۵۷؛ منتهی المقال فی احوال الرجال، ج۵، ص۱۵۳، شماره۲۲۲۷.

۲. رجال طوسی، ص۴۳۲، شماره ۷؛ تحفة الاحباب، ص۳۶۷، شماره ۴۸۶؛ قاموس الرجال، ج۸، ص۲۵۶، شماره۵۷۰۱؛ نقدالرجال، ص۲۷۴، چاپ الرسول المصطفی، قم؛ وسائل الشیعه، ج۲۰، ص۲۸۵، شماره ۸۸۳.

۳. بهجة الامال، ج۵، ص۳۶۰، بنیاد فرهنگ اسلامی؛ مجمع الرجال، ج۴، ص۲۷۴، اسماعیلیان، قم؛ نقدالرجال، ص۲۵۸؛ رجال ابن داود، ص۱۴۷، شماره ۱۱۵۲.

۴. الاستبصار، ج۴، ص۲۵۴، شماره۸؛ التهذیب، ج۸، ص۴۲۶؛ معجم رجال الحدیث، ج۱۳، ص۱۵۵، شماره ۹۰۷۳؛ جامع الرواة، ج۱، ص۶۴۵؛ هدیة الاحباب، ص۲۰۴، کتابخانه صدوق، تهران.

۵. رجال نجاشی، ص۲۱۵؛ تنقیح المقال، ج۲، ص۳۵۲؛ ریحانة الادب، ج۴، ص۲۰۶.

۶. الاختصاص، شیخ مفید، ص۲۰۶، کنگره جهانی شیخ مفید؛ معجم الرجال، ج۴، ص۲۷۵؛ کامل الزیارات، ص۱۱، باب۱، شماره ۵؛ جامع الرواة، ج۱، ص۶۴۵.

۷. جامع الرواة، ج۱، ص۶۴۵؛ معجم الرجال، ج۱۳، ص۱۵۵؛ الکافی، ج۳، ص۴۵۹؛ کامل الزیارات، باب۲۸، ص۹۲، شماره ۱۸؛ قاموس الرجال، ج۸، ص۲۵۷.

۸. رجال نجاشی، ص۲۱۵؛ الذریعه، ج۲۴، ص۳۳۶، شماره ۱۷۷۷.

۹. کامل الزیارات، ص۱۱، شماره ۱۸.

۱۰. همان، ص۹۲.

۱۱. «ان الله خلقنا فاحسن خلقنا و صوّرنا فاحسن صُوَرَنا و جعلنا خزّانه فی سمائه و ارضه، و لنا نطقت الشجرة و بعبادتنا عُبِدالله و لولانا ما عُبِدالله» (الکافی، ج۱، ص۱۹۳، شماره ۶).

۱۲. همان، ج۳، ص۴۵۹.

۱۳. «یُعتِق رقبة او یتصدّق بصدقةٍ او یصومُ شهرین متتابعین» (تهذیب الاخبار، ج ۸، ص۴۲۶).

۱۴ .الاستبصار، ج۴، ص۲۵۴، شماره۸.

۱۵. وسائل الشیعه، ج۲، ص۸۱۵، (چاپ۲۰ جلدی، مکتبة الاسلامیه)؛ مستمسک العروة الوثقی، ج۴، ص۱۱۳، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، قم.

شوق پرواز

مرتضی عبدالوهابی

آخرین روزهای سال ۱۳۸۲ بود. صبحانه را خورد و راهی حرم حضرت معصومه علیهاالسلام شد. خادم افتخاری حرم بود. در مسجد بالاسر، یکی از خادمان افتخاری که از دوستانش بود، به طرفش آمد و بعد از سلام و علیک گفت:

ـ حاج محمدباقر! قرار است یک کاروان از خادمان رسمی و افتخاری آستانه، به صورت خانوادگی عازم کربلا شوند.

ـ شما هم ثبت نام کردی؟

ـ نه! امروز خبرش را شنیدم.

نشانی محل ثبت نام را از خادم گرفت و به آن‌جا رفت. تا به حال به زیارت امام حسین علیه‌السلام نرفته بود، آرزو داشت همسرش را هم با خود ببرد؛ مسئول ثبت‌نام به احترامش بلند شد و گفت:

ـ خوش آمدید حاج آقا!

ـ شنیدم برای کربلا ثبت‌نام می‌کنید!

ـ شما از کجا خبردار شدید؟

ـ از یکی از خادمان افتخاری شنیدم. من هم دوست دارم به زیارت کربلا بروم. محبت کنید اسمم را در لیست بنویسید.

ـ الان می‌نویسم، شما نفر اول هستید.

ـ خانواده هم هست؛ شنیده‌ام کاروان خانوادگی است.

ـ چشم حاج‌آقا! اسم ایشان را هم می‌نویسم.

ظهر که به منزل رفت، این خبر خوش را به همسرش داد. اشک شوق در چشمان زن حلقه زد.

***

چند روز بعد که به حرم حضرت معصومه علیهاالسلام رفت؛ دوست خادمش با دیدن او گفت:

ـ حاج محمدباقر! برای کربلا اسم نوشتی؟

ـ بله! همان موقع که اطلاع دادید، رفتم و ثبت‌نام کردم.

ـ من بعد از شما رفتم؛ راستی دو روز دیگر حرکت می‌کنیم. به شما اطلاع نداده‌اند؟

ـ نه!

به دفتر مسئول ثبت‌نام رفت؛ کسی در اتاق نبود. به سمت میز رفت و لیست را نگاه کرد. اسم او و همسرش را از ابتدای فهرست خط زده بودند. وقتی مسئول ثبت‌نام آمد، به او گفت:

ـ چرا اسم من از لیست خط خورده؟!

مسئول ثبت‌نام به سراغ فهرست رفت و آن را با دقت نگاه کرد؛ قیافه‌اش در هم رفت و ناراحت شد. وقتی معاونش به اتاق آمد، از او پرسید:

ـ چرا اسم حاج‌آقا از لیست خط خورده؟!

ـ چون جزو اولویت اعزام نبودند!

ـ شما در حدی نیستی که اولویت‌ها را مشخص کنی!

جروبحث مسئول ثبت‌نام و معاونش بالا گرفت و در حال تبدیل شدن به دعوا بود؛ لذا آن‌ها را به آرامش دعوت کرد و گفت:

ـ من منصرف شدم! با هم دعوا نکنید.

***

از اتاق بیرون آمد، دلش شکسته بود. بغض، راه گلویش را بسته بود. از درب صحن عتیق وارد شد. دورتر از ضریح، کنار یکی از ستون‌ها ایستاد. ضریح مطهر حضرت معصومه علیها السلام را نگاه کرد و با گریه گفت:

السلام‌علیک یا بنت الحسن و الحسین! خانم! من خادم شما هستم. اگر قبول دارید، سلام مرا به جدّتان اباعبدالله‌الحسین برسانید. دلم می‌خواهد فردا به زیارت ایشان بروم.

مدت زیادی گریه کرد، بعد همان جا نشست. هنوز در حال گریه بود که نوری شدید مقابل چشمش ظاهر شد. بانوی محجبه‌ای را مشاهده کرد. بانو سلام کرد و گفت:

ـ برای چه گریه می‌کنی؟ من معصومه هستم!

ـ دلم می‌خواهد به زیارت آقا اباعبدالله‌الحسین بروم.

ـ اسم شما را نوشتم، فردا ساعت چهار بعد از ظهر حرکت است، می‌روید.

ـ بی بی جان! من تنها نیستم؛ همسرم هم هست. او از ذریه‌ی شماست؛ از اولاد موسی‌بن‌جعفر است.

ـ اشکال ندارد؛ اسم او را هم نوشتم. فردا ان‌شاءالله ساعت چهار حرکت است.

از بانوی کرامت تشکر کرد و اشک شوق از دیدگانش جاری شد. غروب آفتاب نزدیک بود. به منزل رفت. صدای اذان مغرب را که شنید، وضو گرفت و مشغول خواندن نماز مغرب شد. می‌خواست نماز عشا را بخواند که تلفن زنگ زد؛ گوشی را برداشت. جوانی او را به اسم و فامیل صدا کرد و گفت:

ـ حاج‌آقا! من دفتر مسافرتی دارم. فردا ساعت چهار بعد از ظهر، یک کاروان زیارتی به کربلامی‌برم. شما هم تشریف می‌آورید؟

با خوشحالی موافقت کرد. جوان آدرس دفتر مسافرتی را به او داد و گفت:

ـ همین امشب بیایید؛ گذرنامه‌تان را هم بیاورید تا اسم شما را در لیست بنویسم.

ـ خانواده هم دوست دارد به کربلا مشرّف شود اما گذرنامه ندارد.
ـ اشکال ندارد، شناسنامه‌اش را بیاورید.
نماز عشا را خواند؛ بعد از نماز به همسرش که در گوشه‌ی اتاق مشغول خیاطی بود، گفت:
ـ حاج خانم! می‌خواهیم برویم کربلا. آماده باشید!
زن با تعجب گفت:
ـ شما می‌خواهید ما را ببرید دست آمریکایی‌ها بدهید؟!
ـ می‌آیید یا نه؟!
ـ نه، می‌ترسم!
ـ اگر بگویم اسم شما را خود حضرت معصومه(علیها السلام) نوشته چی؟!
زن گریه‌اش گرفت؛ سرش را به علامت موافقت تکان داد و گفت:
ـ یعنی واقعاً فردا حرکت می‌کنیم؟!
ـ ان‌شاءالله!
زن چرخ خیاطی را کنار گذاشت و با ذوق و شوق مشغول آماده کردن وسایل و بستن ساک مسافرتی شد. مرد، گذرنامه‌اش را برداشت و از خانه خارج شد. یک ماشین دربست گرفت و خودش را به دفتر مسافرتی رساند. مدیر جوان شرکت، پشت میز در حال مرتب کردن گذرنامه‌های مسافران بود. خودش را معرفی کرد. به احترامش بلند شد و پرسید:
ـ حاج‌آقا! مدارک را آوردید؟
ـ بله!
جوان، مدارک را گرفت و گفت:
ـ فردا ساعت چهار بعد از ظهر این جا باشید.
عصر روز بعد، همراه همسرش به دفتر مسافرتی رفت. اتوبوس آماده‌ی حرکت بود. مسافران سوار شدند. ماشین حرکت کرد. وقتی به مهران رسیدند، از اتوبوس پیاده شدند و در گمرک ایران به صف ایستادند. مسئول گمرک گفت:
ـ همه، گذرنامه دستشان باشد.
پیش مسئول رفت و گفت:
ـ گذرنامه‌ی ما پیش مدیر کاروان است!
ـ حاج‌آقا! باید دست خودتان باشد.
پیش مدیر کاروان رفت و گذرنامه‌اش را گرفت. نگران همسرش بود؛ چون او گذرنامه نداشت. به صف برگشت. وقتی نوبت آن‌ها شد، گفت:
ـ این گذرنامه‌ی من است. این هم خانم من است!

ـ مسئول گمرک نگاهی به گذرنامه‌ی او انداخت و گفت:
ـ شما بفرمایید حاج‌آقا!
وارد خاک عراق شدند. خیلی خوشحال بود، باورش نمی‌شد مأمور گمرک ایران از همسرش گذرنامه نخواسته بود. مأموران گمرک عراق سختگیری نکردند. اتوبوس حرکت کرد و آن‌ها راهی کربلا شدند....

***

چهار روز در کربلا بودند. یک شب در بین جمع به مدیر کاروان گفت:
ـ ما را سامرا نمی‌برید؟
ـ حاج‌آقا! سامرا خطرناک است؛ بمب‌گذاری می‌کنند!
مقداری در مورد امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام صحبت کرد. تمام اعضای کاروان گریه کردند. مدیر کاروان گفت:
حاج‌آقا! کار خودت را کردی! صبح همه را می‌برم!
آن شب تا صبح خوابش نبرد. نماز صبح را خواند و با عجله به سمت اتاق مدیر کاروان رفت. وقتی مدیر در را باز کرد، به او گفت:
ـ برویم آقاجان؟
ـ حاج‌آقا! من پشیمان شدم!
به سراغ چند نفر از جوان‌های کاروان رفت. آن‌ها هم ترسیده بودند. به اتاق برگشت. از همسرش خواست همراهش برود؛ اما او هم ترسیده بود. از هتل بیرون آمد. به سمت حرم امام حسین علیه السلام رفت. وقتی به« تلّ زینبیه» رسید، ایستاد و نگاهی به ضریح مبارک آقا اباعبدالله انداخت و سه بار گفت:
«صلّی الله علیک یا اباعبدالله الحسین!»
با گریه شروع به صحبت کرد:
ـ آقاجان! من خادم حضرت معصومه علیها السلام هستم. خودتان که می‌دانید، می‌خواهم بروم زیارت امام هادی و امام عسکری. تا پدر حضرت مهدی را زیارت نکنم، از این جا نمی‌روم! یک راننده‌ی محب شما را می‌خواهم با ماشین مرا ببرد سامرا و برگرداند. آقاجان! خودتان ما را دعوت کردید، آمدیم.

***

از تلّ زینبیه پایین آمد. ساعت هفت صبح بود. کنار خیابان چشمش به راننده‌ی بلند قامت و خوش سیمایی افتاد. مرد عرب با دیدن او گفت:
ـ حاج‌آقا! کرایه کربلا تا سامرا، رفت و برگشت ۲۵۰۰ تومان!

ـ اشکال ندارد برویم!

سوار ماشین مرد عرب شد. یک ماشین تمیز و نو بود. ماشین حرکت کرد. حال خوشی پیدا کرده بود. در راه شروع به خواندن اشعاری به زبان عربی در مورد امام حسین علیه السلام کرد. در حال خواندن شعرها، گریه می‌کرد.

یا اهلَ یَثرِبَ لامُقامَ لَکُم بِها
قُتِلَ الحُسین فَأدمُعی مِدرارُ
اَلجسمُ مِنهُ بِکَربَلاءِ مُضرَّجٌ
وَالرَّأسُ مِنهُ عَلَی القَناةِ یُدارِ[1]

ای اهل مدینه! دیگر در مدینه اقامت نکنید؛ چرا که حسین علیه السلام شهید شده و به این سبب، سیلاب اشک از چشم من روان است. بدن شریفش در کربلا در میان خاک افتاده و سر مقدسش را بر سر نیزه‌ها در شهر ها می‌گردانند.

راننده‌ی عرب با شنیدن اشعار، گریه‌اش گرفت و گفت:

ـ حاج‌آقا ! شما چه کاره هستید؟

ـ روضه خوان امام حسین علیه السلام.

ـ خیلی خوشم آمد. صدام لعنتی پنج کاخ دارد؛ آمریکایی‌ها این کاخ‌ها را خراب کرده‌اند . آنها را به شما نشان می‌دهم.

مرد عرب کاخ‌های صدام را به او نشان داد. بعد به زیارت امام هادی و امام عسگری علیهما السلام رفتند... ساعت هفت بعد از ظهر به کربلا برگشتند. غروب آفتاب نزدیک بود. راننده او را جلوی درب باب قبله پیاده کرد. از راننده پرسید:

ـ برادر! اسمتان را به من نگفتید؟

ـ حمزه!

با راننده خداحافظی کرد و به سمت حرم امام حسین علیه السلام رفت؛ باید پیش از رفتن به هتل، از مولایش تشکر می‌کرد.[2]

پی‌نوشت‌ها ....

۱ . منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، ج۲،ص۱۰۲۳.

۲. مصاحبه نگارنده با حجت الاسلام آقای محمدباقر محمدلو، از خدام افتخاری آستانه مقدسه حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، در شهریور ۱۳۹۰.

ÚǴϸȚ ŨŃĵЄþ

زینب؛ قهرمان کربلا

احمد باقریان جهرمی (باقر)

قهرمان کربلا در شام غوغا می‌کند
ظالم بیدادگر را خوار و رسوا می‌کند
خطبه می‌خواند که باشد همچنان آتشفشان
انقلاب کربلا بنگر که احیا می‌کند
زینب بیدار دل، آن دختر پاک علی علیه‌السلام
خصم را دیوانه و مجنون چو زهرا می‌کند
ظلم و جور دشمنانِ مکتب اسلام ناب
از تریبون جفا و ظلم، افشا می‌کند
می‌نماید فاش او اسرار عاشورای عشق
خون‌دل‌ها را روان از چشم اعدا می‌کند
او به ما آموزش درس شهادت می‌دهد
چشم‌ها را رنگ خون مانند صهبا می‌کند
می‌کند افشا فداکاری یاران حسین علیه‌السلام
زنده از نو، راه و رسم میر بطحا می‌کند
می‌کند رسوا یزید کافر و ابن زیاد
خلق را از بهر نهضت‌ها، مهیا می‌کند
با قدی خم، شامگاه روز عاشورای عشق
نیمهٔ شب خوش نماز عشق بر پا می‌کند
می‌کند با حضرت محبوب او راز و نیاز
خون حق را در ره معشوق اهدا می‌کند
دختر شیر خدا، افشاگر ظلم و جفا
زنده و احیا، راه و رسم یکتا می‌کند
او سخن‌ها گوید از بازیگران دشت خون
زین فداکاری جهان را مات و شیدا می کند
می‌سراید شعر سرو واژگون بزم عشق
یاد اکبر، نوگل رعنای لیلا می‌کند
می‌زند فریادها از لاله‌های کربلا
این سخن را منعکس تا عرش اعلا می‌کند
با برادر عهد بسته، گوئی از روز أَلست
فاش اسرار حسینی تا ثریا می‌کند
عاشقا! گر تشنه لب باشی، علمدار رشید
او کویر غم برایت مثل دریا می‌کند
می‌نماید فاش سرّ انقلاب کربلا
علّت این نهضت خونین هویدا می‌کند
مبتلای درد و رنج و غم حسین بن علی علیه‌السلام
زندگی را از برایت نیک و زیبا می‌کند
«باقر» خونین جگر، فریادها زد یا حسین!
یاد تو آلام و دردم را مداوا می‌کند

نغمه‌های پیروزی

احمد باقریان

....

بار دیگر مثنوی‌ها گل نمود
باز یاد نغمهٔ بلبل نمود
ای عزیز دل، گل زهرا، حسین
عقل کل را ای حسین، نور دو عین
گر حسین بن علی، مثل گل است
زینب مظلومه، او را بلبل است
حبّذا در صبحگاه روز عشق
خواند زینب نغمهٔ پیروز عشق
از قیام پاکت ای خون خدا
کاخ ظلم و جور را کردی فنا
خواهرت بنگر که بی‌یار آمده
از غم هجران، گرفتار آمده
آه اندر کوفه و شام بلا
خطبه‌های جانفزا کرده ادا
همچو بلبل کرده بر پا شور و شین
در عزای زادهٔ زهرا، حسین
دوش اندر مجلس ابن زیاد
آبروی آن لعین داده به باد
خطبه‌ای کرده ادا در شهر شام
نیک او پاشیده بذر صد قیام
باز بلبل نغمه‌ای آغاز کرد
او به کاخ ظلم، کشف راز کرد
خوش سخن گفت از قیام کربلا
از حسین، آن شاهد راه خدا
داده از یاران حق، داد سخن
گشته خونین صحن گلزار و چمن
گر چه ظالم بود در دنیا، امیر
کرد زینب دشمن حق، سر به زیر
او سخن گفت از گلستان شفق
تا ابد پیروز باشد راه حق
عمر باطل در جهان پایان رسد
فصل حاکم گشتن قرآن رسد
گر چه دشمن، ظلم و کین بسیار کرد
خصم یزدان، ترک ننگ و عار کرد
لیک از الطاف ذات کردگار
آمده هنگامهٔ فتح نگار
مکتب حق تا ابد پاینده است
مهر و ماهش تا ابد تابنده است
گفت «باقر» یا حسین! دیوانه‌ام
گر تو شمعی، من چنان پروانه‌ام

****

زینب است!

احمد باقریان

....

آن که کاخ ظالمان را کرد ویران، زینب است
عالمی را خطبه‌هایش کرد حیران، زینب است
کرد رسوا با سخن‌هایش ببین ابن زیاد
آنکه دشمن را کرد زار و پریشان، زینب است
آنکه در کاخ سیاه ظلم و تاریک یزید
کاخ ظلم و جور و کین را کرد ویران، زینب است
آنکه طاغوت سیه‌کار دغل رسوا نمود

آنکه افشا کرد اسرار شهیدان، زینب است
دختر زهرای اطهر، دخت پاک مرتضی
آنکه دارد حشمت و جاه سلیمان، زینب است
بعد زهرا، دختر ختم رسولان در جهان
آنکه باشد رهنمای خیل نسوان زینب است
انقلاب کربلا را آبیاری کرده او
آنکه با خون دل و با اشک چشمان، زینب است
کرد احیا در جهان با خطبه‌ها، اسلام ناب
آنکه رسوا کرد ظلم و جور و طغیان، زینب است
گیر الهام از کلامش راه نیکوی فلاح
آنکه برانداخت راه و رسم عصیان، زینب است
راز «ثارالله» را او در جهان افشا نمود
«باقر» دلداده! خصم خیل شیطان، زینب است

***

اشک خواهر

کامبیز پاکروح

امشب از هر ناله‌ای خون می‌چکد
خون ز پیکرهای گلگون می چکد
امشب از هر آشیانه ناله‌ای است
ناله از سوز و گداز لاله‌ای است
امشب اندر دل شرر انداختند
حصر بشکستند و بر دل تاختند
امشب از هر ناله سوزی شد بلند
شعلهٔ عالم فروزی شد بلند
امشب این دل با افق دمساز نیست
شام طولانی و خواب ناز نیست
امشب از هر خانه ای خون می چکد
خون نه از خانه، ز گردون می‌چکد
چشم‌ها محو عروج لاله‌ها
دیده محو خاک تا بی‌انتها
ناله از زخم دل پروانه‌هاست
ناله از پرواز مرغ از خانه‌هاست
وای امشب هر دلی بارانی است
غصه‌ای بر کنج دل مهمانی است
وای مرغ سینه‌ها زخمی شده ست
چشمهٔ آیینه‌ها زخمی شده است
شیههٔ اسبان ضربت خورده بین
کودکان بی‌کس و افسرده بین
وای بر دل ضربه‌ی کاری زدند
ضربه بر مزد پرستاری زدند
وای من، اینجا چه خاک ماتم است
بار بر بار است و ماتم بر غم است
مادری بر نعش فرزندش به خاک
خون فرو می‌ریزد از دل دردناک
آن طرف‌تر خیمه ها در آتش است
جلوه‌ی پستی قومی سرکش است
این میان، انصاف و مردی مرده است
خیل نابخرد، مروت برده است
صبر تا کی، بردباری تا به کی
وای من، تیمارداری تا به کی
آه امشب بر دلم سوزی نماند
کس به تسکین دلم شعری نخواند
وارث یک زخم کاری گشته ام
تا سر کوی تو جاری گشته‌ام

غم مرا در انحصار خود گرفت
دیده و دل را شکار خود گرفت
غم فرود آمد و بر دل بار شد
بار بر بار آمد و انبار شد
***
غم که با این سینه هم بازار گشت
عشق آمد، خیمه زد دل، یار گشت
عشق در عشق آمد و بازار ما
رونقی بخشید و برکت کار ما
عشق مولامان، رواق منظر است
حصر نشناسد، ز حد بالاتر است
عشق او مرهم نه زخم دل‌ست
فخر یابد هر که عشقش شامل‌ست
هر که عشقش نیست بر سر، مردنیست
حاصل عمرش، به غیر از درد نیست
عشق؛ یعنی با حسین فاطمه
جان فدا، لب تشنه اندر علقمه
عشق؛ یعنی خویش را نشناختن
چون علی اکبر به میدان تاختن
عشق؛ یعنی شور هفتاد و دو مرد
جان فدا، با خیل نااهلان نبرد
شور هفتاد و دو سر نشناخته
کآتشی بر قلب دون انداخته
عشق مولا، نور وحدانیت است
رسم مردی، راه انسانیت است
عشق او رونق دهد بازار را
روح می‌بخشد دل بیمار را
عشق او بر هر دلی منزل گرفت
جای جایش لطف حق شامل گرفت
عشق او سرچشمهٔ آزادگی‌ست
راه پیروزی‌ست، شرط بندگی‌ست
عشق او؛ یعنی مسلمان زیستن
زندگی را شهد عشق آمیختن
عشق او؛ یعنی سراسر کربلا
جای جای این زمین و خاک ما
***
کربلا، منزلگه تعلیم خلق
خلق را پرهیز از تزویر و دلق
کربلا و عشق بهتر زیستن
نزد هفتاد و دو گوهر زیستن
کربلا و گوی سبقت داشتن
بیرق آزادگی افراشتن
کربلا و شهد وصلت تا بهشت
گوی سبقت تا پگاه سرنوشت
کربلا و خیمه‌های سوخته
کودکانی چشم بر ره دوخته
کربلا و غیرت مردانگی
معنی عشق و طریق زندگی
کربلامان مهد عشق‌آموزی است
خط سیر سرخ تا پیروزی است
کربلا ما مانده‌ایم و یک نگاه
یک نگاه خسته تا آن‌سوی راه
کربلا مائیم و یک وامانده دل
یک نگاه بی‌تبسم روی گِل

کربلا مائیم و یک زخم عجین
یک سر شوریده و یک دشت کین
کربلا مائیم و یک ماتم‌سرا
دست تنها و توکل بر خدا
کربلا مائیم و یک سوز و گداز
فرقت و تنهایی و راز و نیاز
***
پشتم از فرقت فرو افتاده است
غم مرا اینجا زمین بنهاده است
دیده از خون جگر تر می‌کنم
بی حسین امشب به دل سر می‌کنم
آسمان هم رنگ ماتم سینه اش
نیست گلچرخش، شکست آیینه‌اش
ماه هم قامت خمیده در تب است
هر دلی تنها نشستن مطلب است
بر هوا مرغی به طنازی نماند
کودکان را فرصت بازی نماند
اشک جاری در نگاه کودکان
ناله‌ها برخاسته تا آسمان
خیمه‌ها در شعله می‌سوزد هنوز
کودکی چشمش به در دوزد هنوز
دیده‌اش این سو و آن سو می‌رود
لاجرم از خیمه بیرون می‌دود
مام را می‌خواهد و می‌خواندش
شعله‌ای بر چرخ گردون ماندش
او پدر می‌خواهد و باور نداشت
ساربانش بی‌سر است و سر نداشت
***
زینب امشب بی‌برادر مانده است
کاروان رفته است و او جامانده است
زینب امشب بی برادر سر کند
خون بریزد، دیدگان را تر کند
زینب امشب بی کس و غمخوار ماند
باز پر پر گشت و او بی‌یار ماند
آه زینب، آسمان‌ها را گرفت
تندر بی‌باک صحرا را گرفت
آه او، بغض گلو را می‌شکافت
حصر دل در روبرو را می‌شکافت
ناله‌اش تا آسمان‌ها سر گرفت
دیدگانش هر کرانی پر گرفت
می‌شکافد ناله او سنگ هم
غم فزاید هر دل دلتنگ هم
کربلا امشب، حسین من کجاست؟
او کجا رفته‌ست، دست من جداست!
دست او دامان گردون چنگ زد
آسمان ها را ز آهش رنگ زد
تا بیابد آنچه را گم کرده او
آنچه وقف خیل مردم کرده او
تا بیابد چون خودی ماتم زده
دیگری افزون‌تر از خود غم زده
تا بیابد سینه‌ای منقوش‌تر
سینه‌ای سوزنده‌تر، پر جوش تر
زینبم، داغ برادر می‌کشم
سوز او بر سینه و سر می‌کشم

زیباترین قیام

احمد باقریان

دل من باز یاد اربعین کرد
از این غم قلب امت را حزین کرد
حسین بنگر قیامی بس متین کرد
قیامی خون‌فشان و آتشین کرد
نظر کن زادهٔ زهرای اطهر
نگر گلگون همه خاک زمین کرد
زمین کربلا را کرد خون‌فام
نبردی با تمام اهل کین کرد
ببین قربان به راه حضرت دوست
علیّ اکبرش آن مه جبین کرد
نگر اسلام ناب، احیا نموده
شکست خویش را دشمن یقین کرد
فداکاری به راه پاک محبوب
حسین بن علی ، صبح و پسین کرد
به روز پاک عاشورای خونین
جنایت‌ها ببین شمر لعین کرد
قیام کربلای خون‌فشانش
ببین ارشادها تا واپسین کرد
به دشت نینوا آن عاشق دوست
حسین، جان را فدای راه دین کرد
قیامی کربلا در روز عاشور
تماشا کن که آن مرد امین کرد
ببین قربان به راه پاک یزدان
علیّ اصغر آن نیکو جبین کرد
ز خون خویش دشمن کرد رسوا
جهان را همچنان خلد برین کرد
به اوج آسمان عشق آن روز
عزا بر پا نگر روح الامین کرد
تماشا کن قیام پور زهرا
خدا بر وی هزاران آفرین کرد
عزیزان را به راه دوست قربان
میان کارها زیباترین کرد
شهید راه یزدان با قیامش
که زنده راه ختم المرسلین کرد
حسین با انقلاب خویش هموار
ره حق از برای مسلمین کرد
نمود او مکتب اسلام، احیا
کسی دیگر نه کاری این چنین کرد
شنیدم خطبه‌های ناب زینب
دلم یاد امیرالمؤمنین کرد
به کاخ شوم جلاد سیه روز
به پا او خطبه‌ای پاک و وزین کرد
نظر کن خطبه سجاد در شام
شکست دشمن دین را قرین کرد
بنال ای «باقر» دیوانه از غم
غم او قلب عاشق را غمین کرد

***

با

حلقه‌های معرفت

آشنا شویم

حلقه‌های معرفت

معرفی:

برگزاری حلقه‌های معرفت، کار ارزنده‌ای از مدیریت فرهنگی است که به حول و قوه‌ی الهی از طرف آستانه‌ی مقدّس کریمه اهل بیت علیهم‌السلام از فروردین ۱۳۹۰ ش. با حمایت تولیت معظم آیت الله سید محمد سعیدی(دام عزه العالی) آغاز گردید. این حرکت در جهت ارتقای سطح کیفی اعتقادات و فرهنگ و زندگی اجتماعی زائران و مجاوران حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام شروع شد و تا کنون و در مدت ۷ ماه از آغاز جریان، خدمات فرهنگی فراوانی را با پاسخگویی به مشکلات و شبهات مردم، انجام داده است.

در این جریان فرهنگی، استادان سطوح عالی حوزه و دانشگاه در «**رواق معرفت**» حرم مطهر برای پاسخگویی به سؤالات و مشکلات دینی مردم حضور می‌یابند تا به پرسش‌های دینی علاقه‌مندان پاسخ گویند و به رفع مشکلات دینی و معرفتی ایشان کمک کنند.

انواع حلقه‌های معرفت

۱. حلقه‌های خصوصی: در این قسمت، پرسشگران به زبان‌های فارسی، ترکی، عربی، اردو و انگلیسی، به صورت خصوصی با استاد متخصّص- که به وسیله‌ی تابلوهایی تخصّص ایشان مشخص شده است- و در مدت زمان غیرمعیّن و به صورت آزاد، حضور یافته و مشکل و مسئله‌ی خود را در میان می‌گذارند و در صورت نگرفتن پاسخ مناسب، می‌توانند با استاد دیگری در مجموعه‌ی رواق معرفت صحبت کنند.

این جریان گفتگوی صمیمی و رو در رو، همه روزه در ساعت ۱۶-۱۸ عصر و در پاییز و زمستان بعد از نماز مغرب و عشا، برگزار می‌گردد. ان شاء الله.

۲. حلقه‌های تخصّصی: در این قسمت، اساتید بزرگی که سال‌ها در زمینه‌های مختلف مقاله‌ها، کتب و سمینارهای مختلفی را برگزار کرده‌اند، به صورت مناسبتی و با توجه به تخصّص آنها، در ایام مشخص در رواق معرفت حاضر شده و در یک جلسه یا بیشتر، پاسخگوی عده‌ی کثیری از زائران می‌باشند.

جلسات تخصّصی ابتدا با سخنرانی استاد به مدت یک ربع ساعت آغاز شده و سپس در مدت یک ساعت به پرسش‌های شرکت کنندگان در جلسه پاسخ می‌گوید.

در این زمینه در شش ماه اوّل سال ۱۳۹۰ ش. حلقه‌های معرفت فاطمی علیهاالسلام (ده جلسه)، حلقه‌های معرفت شهید مطهری (پنج جلسه)، حلقه‌های معرفت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله به مناسبت مبعث، (سه جلسه) حلقه‌های معرفت امام کاظم علیه‌السلام (سه جلسه) و حلقه‌های معرفت ویژه امام حسن مجتبی علیه‌السلام (پنج جلسه) با حضور استادان حوزه و دانشگاه برگزار شده است.

۳. حلقه‌های عمومی: در قسمت پاسخگویی عمومی، پاسخگویان که از اساتید خوب و قوی حوزه و دانشگاه هستند، به صورت رو در رو با

پرسشگران در موضوعات گوناگون جوابگو می‌باشند، بدین صورت که در یک جلسه‌ی عمومی تعدادی از حاضران پرسش‌های قابل استفاده برای عموم را می‌پرسند و استاد نیز پاسخ می‌گوید.

سایر فعالیت‌ها

حلقه‌های معرفت با عملکرد گسترده‌تر از پاسخگویی رودررو و برای آن دسته از عزیزانی که زمان کافی برای حضور و استفاده از این برنامه را در اختیار ندارند، اقدام به خدمات معرفتی دیگری کرده است که به چند مورد اشاره می‌شود:

۱. پخش لوح معرفت: شامل انواع نرم افزارهای دینی و اسلامی که از جمله‌ی آنها انواع نرم افزارهای قرآنی، توضیح المسائل مراجع، نرم افزارهای حدیثی، نرم افزارهای پرسش و پاسخ و نرم افزارهای تاریخ اهل بیت علیهم‌السلام و اخلاقی و تربیتی و چندین نمونه‌ی دیگر با قابلیت نصب روی گوشی‌های تلفن همراه است.

۲. تهیه و توزیع رم معرفت: در این خدمت فرهنگی، رم در مدل‌ها و حجم‌های مختلف آماده شده که در آن انواع نرم افزارهای دینی، عکس‌ها و مجموعه‌های دیگر اسلامی گنجانده شده و قابلیت نصب در انواع گوشی‌های تلفن همراه را داراست. علاقه‌مندان می‌توانند با پرداخت هزینه‌ی رم ـ بدون هر گونه هزینه‌ی اضافی ـ مجموعه‌هایی از نرم افزارهای اسلامی را به عنوان «ارمغان قم» با خود ببرند و فرهنگ اسلامی را در جهان منتشر کنند.

۳. ارسال امواج معرفت: این برنامه در رواق معرفت با ارسال انواع پیام‌ها و نرم افزارها و ... با استفاده از سیستم بلوتوث انجام می‌شود. این کار به زودی در حرم مطهر و رواق معرفت صورت خواهد پذیرفت. ان شاء الله.

٤. نشریه‌ی پرسش: این نشریه به چاپ و نشر پرسش و پاسخ‌های فراگیر و مهم می‌پردازد. و برای سطوح مختلف مخاطبان مفید است و همچنین متن بعضی جلسات حلقه‌های تخصصی و حلقه‌های عمومی و ... در این نشریه خواهد آمد. مراحل اداری این کار، کامل شده و به زودی این نشریه بسیار ارزشمند در اختیار مشتاقان معرفت قرار خواهد گرفت. ان شاء الله.

زائران و مجاوران بارگاه حضرت معصومه علیها‌السلام می‌توانند با توجه به فرصت و نوع سؤالات و شبهات خود پیرامون مسائل مختلف دینی، یکی از روش‌ها را انتخاب کرده و از آن بهره‌مند گردند.

امید است که خداوند جمیل و جلیل، این خدمت کوچک و خالصانه را از مدیران عالی آستانه‌ی مقدس حضرت فاطمه معصومه علیها‌السلام و دست‌اندرکاران و استادان و پرسش‌گران و همه‌ی خدمتگزاران به بهترین نحو بپذیرد.

التماس دعا

آدرس: حرم مطهر ـ رواق معرفت

دفتر حلقه‌ها: حرم ـ راهرو مسجد اعظم

تلفن: ۰۹۱۹۸۶۸۷۰۸۵ ـ ۷۱۷۵۵۲۲ ـ ۰۲۵۱

آدرس الکترونیکی:

revaghemarefat@masoumeh.com

پرسش و پاسخ در حلقه‌های معرفت

سیدسجاد طباطبایی

اشاره

جمعی از محققان شیفته خدمت به آستان مقدس حضرت معصومه علیهاالسلام خدمت خویش را در قالب پژوهش و نگارش و پاسخ مکتوب به سؤالات و شبهات علمی و دینی ارائه می‌دهند و به عنوان «خدام فرهنگی» از اندیشه و سیره اهل بیت علیهم‌السلام دفاع می‌کنند.

با تشکر از این عزیزان و نویسنده گرامی این مقاله، شما را بر سفره این نوشتار مهمان می‌کنیم.

سؤال اول: چرا نام امامان علیهم‌السلام در قرآن نیامده است؟

پیشینهٔ این پرسش به عصر ائمهٔ معصوم علیهم‌السلام می‌رسد و روایات بر جای مانده در منابع گوناگون، شاهد آن است.

یکی از اصحاب نزدیک امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: از ایشان درباره این آیه پرسیدم: ﴿أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ﴾؛[1] «از خدا و رسول و صاحبان امر، اطاعت کنید».

فرمود: درباره علی و حسن و حسین علیهم‌السلام نازل شده است. عرض کردم: مردم می‌گویند: چرا نام علی و خانواده‌اش در قرآن برده نشده است؟ فرمود: به آنها بگو: آیه نماز، بر پیامبر نازل شد و سه رکعتی و چهار رکعتی آن نام برده نشد تا اینکه پیامبر، خود برای مردم بیان نمود. و آیه زکات بر آن حضرت نازل شد و کیفیت آن بیان نگردید تا اینکه پیامبر، خود آن را برای مردم شرح داد...آیه ﴿أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ

أُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، نازل شد و درباره علی و حسن و حسین هم نازل شد، پس پیامبر درباره علی علیه‌السلام فرمود: «هر که من مولای اویم، علی مولای اوست».[2]

حال باید به پاسخ‌گویی به این پرسش بپردازیم که: چرا خداوند این تبیین را بر عهده پیامبر گذارده و از ذکر مستقیم نام ائمه علیهم‌السلام خودداری نموده است؟

دو پاسخ می‌توان ذکر نمود:

۱.جلوگیری از تحریف کتاب خدا

اگر نام اهل بیت علیهم‌السلام در قرآن به صراحت ذکر می‌شد، دشمنان اهل بیت، از هیچ تلاشی برای تحریف قرآن با حذف نام ایشان فروگذار نمی‌کردند. از سوی دیگر خداوند، وعده داده است تا کتاب خود را از «تحریف» حفظ کند،[3] که از جمله تدبیرهای الهی جهت حفظ کتاب خود، عدم تصریح به نام اهل بیت بوده تا دیگران نتوانند با اسقاط نام آنان، کتاب خداوند را تحریف کنند.

البته برای قبول نمودن این پاسخ، می‌بایست امکان چنین دستبردی را از ناحیه مدوّنان قرآن به اثبات رساند.

۲.آزمودن امت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

خداوند، نام ائمه علیهم‌السلام را به صورت صریح در قرآن نیاورده تا یکی از راه‌های آزمون این امت هموار شود و جوهرۀ ایمان آنان در فرمان‌برداری یا نافرمانی از پیامبر خدا، آشکار گردد. پیامبر خدا نیز بدون هیچ مدارا و کوتاهی، آن را به انجام رسانده است. شیخ کلینی در کتاب «اصول کافی»، فصلی را تحت عنوان «تفویض امور دین به پیامبر و ائمه» گشوده است.[4] پیام مشترک این روایات، این است که خداوند با واجب نمودن اطاعت امت از پیامبرش، امور دین را به ایشان سپرد تا دانسته شود که مردم چگونه از ایشان پیروی می‌کنند. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «خداوند امور خلق را به پیامبرش سپرد تا مشخص شود چگونه اطاعت می‌کنند». سپس ایشان این آیه را قرائت نمود: ﴿مَا آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[5]؛ «هر چه پیامبر به شما داد، بگیرید و هر چه شما را از آن بازداشت، از آن برحذر باشید».[6] در برخی از این احادیث می‌گوید: «خداوند چنین کرد تا اهل اطاعت از اهل معصیت شناخته شوند».[7]

بر همین اساس می‌توان گفت: هر چند نام ائمه به طور مستقیم در قرآن ذکر نگردیده، اما پیامبر به عنوان «مفسر وحی»، عهده‌دار تبیین و تفسیر «آیات ولایت» برای امت بوده‌است و حکمت این نوع بیان را باید در سنت آزمون خداوند از این امت جست و جو نمود.[8]

سؤال دوم: هدف خلقت از دیدگاه قرآن چیست؟

آفرینش این جهان بزرگ و آفرینش موجود عظیمی به نام انسان، نمی‌تواند بدون هدف و باطل باشد؛ قرآن کریم می‌فرماید:

﴿أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَينا لا تُرْجَعُونَ﴾؛[9] «آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و اینکه شما به سوی ما بازگردانیده نمی‌شوید؟»

خداوند در آیات مختلف به این پرسش که: «انسان برای چه آفریده شده و قرار است به کجا برسد؟» پاسخ داده است. در آیات قرآن، اهداف زیر به عنوان هدف «خلقت انسان» ذکر گردیده است:

الف) عبادت و بندگی

﴿وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾؛[10] «و من، جن و انس را نیافریدم مگر برای این که عبادتم کنند».

در نگاه ساده به این آیه و واژه و مفهوم «عبادت»، این سؤال پیش می‌آید: برای چی؟ مگر خدا به عبادت ما نیاز داشت که ما را آفرید تا عبادتش کنیم؟

اما اگر معنای «عبادت» را درست و بیشتر درک کنیم، این سؤال پاسخ داده می‌شود:

مخلوقی که هستی‌اش را از دیگری گرفته است، کامل نیست و به صورت فطری عشق بی‌حدی به مبدأ خود؛ یعنی همان «کمال مطلق» دارد. لذا باید اندیشه کند، خود را بشناسد، هدف را بشناسد و به سوی هدف حرکت کند.

هدف انسان هر چه که باشد، به سوی آن می‌رود. اگر این «هدف» ناقص و فانی باشد، انسان نیز به کمال نرسیده و به هلاکت می‌افتد، اما اگر هدف کامل و باقی باشد، این انسان همیشه به سوی کمال رفته و حیات و بقا می‌یابد.

حال چه هدفی به غیر از کمال مطلق «الله جلّ جلاله» کامل و باقی است؟ هر چه به غیر از خداوند متعال در نظر گرفته شود، خود مخلوق، محتاج و فانی است؛ لذا فرمود: انسان را آفریدم تا با عقل، اختیار، علم و راهنمایی توسط پیامبران و کتاب و نیز با تبعیت از انسان‌های کامل، به سوی من حرکت کند تا به کمال برسد. این یعنی عبادت. پس معلوم می‌شود که مخلوق به عبادت نیاز دارد و معبود که کامل مطلق و غنی مطلق بوده، بی‌نیازاست.

بنابراین، در این آیه «عبادت» را هدف از خلقت برشمرد؛ چرا که راه رسیدن به کمال و قُرب الهی، عبادت است.

ب) آزمایش و امتحان

﴿الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياة لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً﴾؛[11] «خداوند، مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می‌کنید و او شکست‌ناپذیر و بخشنده است».

این آزمایش الهی، هدفی است که در مسیر عبادت و عبودیت خداوند قرار می‌گیرد و نتیجه آن، ظهور و بروز کمالات انسانی است؛ به این معنا که انسان‌ها را به میدان عمل می‌کشد تا ورزیده و آزموده و پاک و پاکیزه شوند و لایق «قرب خدا» گردند.

ج) علم توحید

در آیه دیگر، هدف از آفرینش آدمی را علم به قدرت بی‌پایان الهی و آگاهی به یگانگی او می‌داند، آن‌جا که می‌فرماید:

﴿اللهُ الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَینَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ﴾؛[۱۲] «خداوندی که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آنها را، فرمان او پیوسته فرود آید تا بدانید خداوند (یگانه و) بر همه چیز توانا است.»

معرفت خدا و علم توحید، زمینه‌ساز بالاترین کمالات برای انسان است؛ که سودش به خود انسان برمی‌گردد نه خداوند؛ چرا که او غنی مطلق می‌باشد.

د) رسیدن به رحمت الهی

در برخی از آیات قرآنی، هدف از آفرینش انسان را، رسیدن به رحمت بی‌پایان الهی می‌داند و می‌فرماید:

﴿وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً واحِدَةً وَ لا یزالُونَ مُخْتَلِفِینَ إِلاَّ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَ لِذلِکَ خَلَقَهُمْ﴾؛[۱۳] «و اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً همه مردم را امّت واحدی قرار می‌داد، در حالی که پیوسته در اختلاف‌اند؛ مگر کسی را که پروردگارت رحم کند! و برای همین (پذیرش رحمت) آنها را آفرید!».

آیات یاد شده، چهار هدف مهم و اساسی را برای آفرینش آدمی بیان نموده که برخی اصلی، برخی ابزاری (و وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف اصلی)، و برخی به منزلهٔ نتیجه می‌باشد.

در این میان، می‌توان گفت رسیدن به کمال و نزدیک شدن به خداوند، بالاترین هدف آفرینش است؛ چرا که مراد از عبودیت، رسیدن به اوج کمال و قلهٔ سعادت بشری است و انسان کامل، کسی است که به جوار و آستان قرب الهی راه یافته و در نتیجه، از رحمت بی‌پایان او بهره‌مند شده است. بنابراین، هدف اصلی از آفرینش انسان، رسیدن به کمال است. امّا آزمایش بندگان و علم توحید، از هدف‌های متوسط و ابزاری و برای رسیدن به آن هدف عالی؛ یعنی «کمال» می‌باشند. بهره‌مندی از رحمت بی‌پایان الهی نیز نتیجه رسیدن به کمال است.[۱۴]

سؤال سوم: اگر بدن اخروی انسان همین بدن دنیوی است، اجزایی از بدن انسان که پس از مرگ به خاک تبدیل شده و یا به بدن سایر جانوران منتقل می‌شود، چه وضعی دارد؟

برای پاسخ به این سؤال، باید تلقی خود از «معاد جسمانی» را تصحیح کنیم. علامه طباطبائی ذیل آیه ﴿أَ وَ لَیسَ الّذی خَلَقَ السّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلی وَ هُوَ الْخَلاّقُ الْعَلیمُ﴾؛[۱۵] «آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، نمی‌تواند مثل آنها را خلق کند؟ بله می‌تواند...» توضیح داده است که:

قرآن نفرمود «عین آنها» را برمی‌گردانیم؛ بلکه فرمود «مثل آنها» را خلق می‌کنیم؛ یعنی بدن ما در آخرت، مثل و مانند بدن دنیوی ماست، نه اینکه عین آن باشد.[۱۶] و اصلاً عینیت محال است؛ زیرا عینیت فقط از حیث مواد تشکیل دهنده نیست، بلکه در عینیت باید زمان و مکان و سایر شرایط شیء نیز «عین» هم باشد، و آشکار است که این امور در آخرت جایی ندارند و البته این سخن به این معنا نیست که خود شخص در قیامت حاضر نمی‌شود؛ بلکه نکته مهم در این است که «شخصِ» انسان و «منِ» واقعی هر کسی، نفس اوست، نه بدن مادی او، و بقای هر شخص هم به بقای نفس اوست، نه به بقای جسم او. برای اثبات این مطلب که «منِ» واقعی هر فردی، نفس اوست، نه بدن مادی‌اش، می‌توان یک دلیل ساده آورد:

امروزه در پزشکی می‌توانند تک تک اعضای بدن انسان را با اعضای بدن شخص دیگر پیوند زده و جایگزین سازند، اما هیچگاه کسی که اعضایش عوض شده، خودش را همان شخص متوفا نمی‌داند. یا اینکه بعضی افراد بر اثر حوادثی، عضوی از بدن خود را از دست می‌دهند؛ اگر «منِ» واقعی هر کس تنها بدن مادی‌اش بود، او می‌بایست «منِ» خود را کوچک‌تر از وقتی بداند که آن اعضا را از دست نداده بود؛ اما هیچکس چنین نیست!

حال اگر بپذیریم «منِ» ما، «بدن مادی» ما نیست و بر اساس آیات قرآن، دیدیم که بدن اخروی دقیقاً خود همین بدن کنونی مادی نیست؛ پس این بدن چیست و بر چه اساسی ساخته می‌شود؟

بهترین تبیین فلسفی، نظریه ملاصدرا است که مطابق آن، نفس پس از اینکه از مرتبه عالم ماده صعود کرد، به مرتبه‌ای می‌رسد که می‌تواند جسمی- مطابق با ملکاتی که کسب کرده است- برای خود ایجاد کند و این جسم مثل و مانند جسم دنیوی اوست؛ به نحوی که هر کس آن را ببیند، بلافاصله باز می‌شناسد و تشخیص می‌دهد.

بنابراین جسم ما در آخرت، از اجزای عنصری دنیایی نیست تا شبهه بالا پیش بیاید.

سؤال چهارم: دانشمندان کافری که به بشریت خدمت کرده‌اند، در قیامت در چه وضعی قرار دارند؟

پاسخ این سؤال مربوط است به اینکه ارزش «ایمان و اسلام» چه اندازه است و آیا «عمل صالح» به تنهایی کفایت می‌کند؟

خدای عادل و حکیم هرگز به جرم اینکه بنده‌ای با او رابطه دوستی ندارد، خط بطلان به روی اعمال نیکش نمی‌کشد؛ اما باید دید آیا کسی که «خداشناس» نباشد، عمل خیر واقعی که او را به خدا و بهشت او نزدیک کند، از او سر می‌زند یا خیر؟!

«بهشت» و «جهنم»، دو غایت سیر معنوی انسان است و در آن جهان هر کس خود را در غایت مسیر خود می‌بیند. حرکت به سوی خداوند و بهشت نعمت‌های او، فرع آهنگ و اراده رسیدن به آن است و آهنگ و اراده، فرع معرفت و اعتقاد از یک سو و تمکین و تسلیم از سوی دیگر است. از کسی که به چنین مقصدی اعتقاد یا تمکین و تسلیم ندارد، چگونه می‌توان توقع داشت که سر از آنجا دربیاورد؟[۱۷]

بنابراین صِرفِ خوبی ظاهری عمل و مفید بودن آن در اجتماع، باعث نمی‌شود عامل آن به سعادت اخروی برسد. اما این سخن به این معنا نیست که همه غیر مسلمانان به جهنم می‌روند! بلکه در اینجا به چند نکته دیگر باید توجه کرد تا به پاسخ این سؤال برسیم:

اول) «کفر» بر دو نوع است: کفر از روی لجبازی و عناد، و کفر از روی جهالت و بی‌خبری. کفری که موجب عذاب و گرفتاری صاحب آن می‌شود، کفر از روی لجاجت است، نه کفر از روی بی‌خبری!

دوم) هرگاه عملی به منظور احسان و خدمت به خلق انجام گیرد، در ردیف عملی نیست که انگیزه‌اش فقط «برای خدا» است و البته خداوند چنین کسی را بدون اجر نمی‌گذارد. برخی طوری انگیزه احسان به خلق در آنها قوی است که اگر بدانند هیچ‌گونه سودی عائد آنها نمی‌شود و حتی یک نفر هم از کار آنها آگاه نمی‌شود، باز هم آن کار خیر را انجام می‌دهند. باید گفت در عمق ضمیر این انسان‌ها نوری از «معرفت خداوند» هست و به فرض اینکه به زبان «خدا» را انکار کنند، در واقع امر موهومی را انکار می‌کنند که آن را به جای خدا فرض نموده‌اند؛ چنین افرادی چنان غیر ریاکارانه عمل را انجام می‌دهند که می‌توان گفت آن را بر اساس همان «فطرت خدایی» انجام داده‌اند. لذا بعید نیست که این افراد واقعاً در زمره اهل کفر محشور نگردند، هر چند ما به زبان آنها را کافر می‌نامیم.[۱۸]

سوم) در خصوص اهل کتاب؛ یعنی کسانی که مسلمان نیستند اما موحد و معتقد به قیامت هستند و برای خدا کار می‌کنند، مطلب به گونه‌ای خاص است. وضعیت آن دسته از اهل کتاب که با حقیقت اسلام آشنا نشده‌اند، ولی در حوزه دین خود، فردی مؤمن و معتقدند، با آن دسته از اهل کتاب که با حقیقت آشنا شدند ولی در مقابل آن لجاجت می‌ورزند، متفاوت است. سعی و خدمت دسته اول مشکور بوده، اما دسته دوم به هدر می‌رود.[۱۹]

اکنون نکته این است که ایمان به نبوت و امامت، از چه نظر لازم است؟

به نظر می‌رسد اهمیت ایمان به نبوت و امامت، از دو جهت است: یکی اینکه شناخت آنها برمی‌گردد به شناخت خدا؛ زیرا شناخت

خدا و شؤون او بدون معرفت اولیای خدا کامل نمی‌شود. دوم اینکه بدون معرفت آنان به دست آوردن برنامه کامل و صحیح برای رسیدن به کمال، ممکن نیست.

تفاوت میان نیکوکار مسلمان و نیکوکار غیر مسلمان را نیز می‌توان چنین بیان کرد: نیکوکار مسلمان همچون مریضی است که تحت دستور یک طبیب حاذق برنامه دارد ولی نیکوکار غیر مسلمان همچون مریضی است که برنامه ندارد و خودسرانه عمل می‌کند؛ چنین مریضی ممکن است گاهی یک دوای مفید بخورد و نتیجه خوب بگیرد؛ ولی همین طور ممکن است از دوایی زیان بار استفاده کند یا دوای مناسب بخورد ولی با ناپرهیزی بعدی، اثر مفید دوای اول را از بین ببرد.[20]

بنابراین به طور خلاصه می‌توان گفت، غیر مسلمانانی که به بشر خدمت کرده‌اند:

الف) اگر با حقیقت (دین اسلام) عناد دارند، همه اعمالشان تباه و باطل است.

ب) اگر در کارشان هیچ جهت‌گیری الهی و معنوی و حتی انسانی نیست، عملشان فایده اخروی ندارد.

ج) اگر خدا را قبول دارند و کارها را برای خدا انجام می‌دهند، یا اگر هم به لفظ خدا را انکار می‌کنند، چنان غیر ریاکارانه عمل را انجام می‌دهند که می‌توان گفت آن را بر اساس همان فطرت خدایی انجام داده‌اند؛ اعمال خیرشان مقبول است؛ ولی چون یک برنامه صحیح و کامل ندارند، ممکن است به خیال «عمل خیر»، اشتباهات فراوانی مرتکب شوند و اعمال بی‌فایده‌ای انجام دهند یا اعمال خلافی انجام دهند که حتی اگر به دلیل بی‌اطلاعی مورد مؤاخذه قرار نگیرند، از نظر تکوینی، جلوی رشد سریع معنوی آنها را بگیرد؛ مانند خوردن شراب که آثار تکوینی نامساعدی در مسیر حرکت معنوی انسان ایجاد می‌کند.

سؤال پنجم: اگر پیامبران قبل از نبوت هم معصوم هستند، چگونه حضرت موسی علیه‌السلام پیش از نبوت، یکی از فرعونیان را کشت و گفت: ﴿هذا من عمل الشیطان﴾؛ **«این کار از عمل شیطان بود»؟**

داستان نزاع حضرت موسی علیه‌السلام و آن شخص در آیات ۱۹-۱۵ سوره قصص، گزارش شده است. علامه طباطبائی، با تدبر در آیات این حکایت، مطالبی را نتیجه‌گیری نموده‌اند:

الف) حضرت موسی علیه‌السلام صرفاً ضربه‌ای به او زده، که قرآن تعبیر می‌کند: «وَکَزَهُ» یعنی «مشتی به او زد»؛ از همین تعبیر استفاده می‌شود که قتل مزبور، عمدی نبوده است؛ زیرا اگر عمدی بود، به جای «وکزه»، می‌گفت: «قَتَلَهُ».

ب) نکته مهمی که در واقع پاسخ سؤال است، این است که ضمیر «هذا» در جمله ﴿**هذا من عمل الشیطان**﴾ بر خلاف تلقی سؤال کننده، به عمل قتل آن شخص اشاره ندارد،

بلکه به اصل جریان کتک‌کاری بین آن دو- که نتیجه‌اش قتل آن فرد بود- اشاره دارد؛ یعنی این «کتک‌کاری» که میان آن دو اتفاق افتاده است، از عمل شیطان ناشی می‌شود؛ زیرا او بوده که در میان آن دو دشمنی افکنده و آنها را با هم درگیر ساخته و کار را به جایی رسانده که موسیعليه‌السلام به یاری مظلوم بشتابد و دخالت نماید.

ج) از اعترافی که حضرت در این آیات دارند: ﴿رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغْفِرْ لی...﴾؛[21] «پروردگارا! من بر خویشتن ستم کردم؛ اثر این عمل را خنثی کن...» نیز برمی‌آید که وی چون نفس خود را به خطر انداخته بود و اشتباه کرد، لذا گفت: «به خودم ستم کردم!» و نگفت: «به آن فرد [مقتول] ستم کردم!» و از این اعتراف برمی‌آید که معنای ﴿فَاغْفِرْ لِی﴾ آمرزش گناه مصطلح نیست، بلکه مراد این است که: خدایا! اثر این عمل را خنثی کن، و مرا از عواقب وخیم آن خلاص گردان، و از شر فرعون و درباریانش نجات بده.[22]

امام رضاعليه‌السلام در روایتی، عبارت ﴿فاغفر لی﴾ را این گونه تفسیر می‌کنند: « مرا از دشمنانت بپوشان (چون «غفران» به معنای پوشاندن نیز هست) تا بر من دست نیابند و مرا به قتل نرسانند».[23 - 24]

پی‌نوشت‌ها ....

۱ . نساء/۵۹.

۲ . اصول کافی، ج۱، ص۲۸۷.

۳ . حجر / ۹.

۴ . اصول کافی، ج۱، ص۲۶۵.

۵ . حشر/۵۷.

۶ . اصول کافی، ج۱، ص۲۶۶.

۷ . همان، ص۲۶۷.

۸ . جهت مطالعه بیشتر در این مورد ر.ک: مجله «پژوهش‌های دینی»، س۲، ش۵ (تابستان و پاییز ۱۳۸۵)، مقاله «بررسی حکمت عدم تصریح نام ائمهعليهم‌السلام در قرآن»، دکتر فتح الله نجارزادگان.

۹ . مؤمنون/۱۱۵.

۱۰ . الذاریات/ ۵۶.

۱۱ . ملک/۲.

۱۲ . طلاق/۱۲.

۱۳ . هود/۱۱۹.

۱۴ . جهت مطالعه در این زمینه، ر.ک: «تفسیر نمونه»، آیت الله مکارم شیرازی، ص ۳۸۸-۳۸۴ ذیل آیه ۵۶ سوره ذاریات.

۱۵ . یس/۸۱.

۱۶ . ترجمه المیزان، ج۱۷، ص۱۶۹-۱۶۷.

۱۷ . عدل الهی، مرتضی مطهری، ص۲۷۴،۲۷۵ و ۲۸۱ (با تلخیص).

۱۸ . همان، ص۲۸۵-۲۸۳؛ (با اندکی تصرف و تلخیص).

۱۹ . پرسش‌ها و پاسخ‌های دینی، حسین سوزنچی، ج۵، ص۹۵.

۲۰ . عدل الهی، ص۲۸۸-۲۸۶؛ (با تلخیص).

۲۱ . قصص/۱۶.

۲۲ . ترجمه المیزان، ج۱۶، ص۲۴-۲۲.

۲۳ . عیون أخبار الرضاعليه‌السلام، ج۱، ص۱۹۸.

۲۴. جهت مطالعه بیشتر ر.ک: ترجمه المیزان، ج۱۵، ص۳۶۶، ۳۶۷ و ج۱۶، ص۲۴-۲۲.

اعلام وصول

بدین وسیله از مدیران مسئول و سردبیران نشریاتی که در تبادل فرهنگی با **کتابخانهٔ آستانه مقدسه** و نشریه **فرهنگ کوثر** فعال بوده‌اند، تشکر می‌شود. دوام توفیق و خدمت همه فعالان «جبهه فرهنگی» را از خدای بزرگ خواهانیم. مدیر داخلی

نشریه	شماره	نشریه	شماره	نشریه	شماره	نشریه	شماره
آراز ـ آذربایجان غربی		پیام فلسطین		سیاست خارجی		گلستان قرآن	
آفاق		پیک هلال		شاخه سبز		گنجینه	
آفرینش		پیش بینی وضعیت هلال		شبستان		گویه	
آیه		پیوند		شما		مبلغان	
آیینه پژوهش		تاریخ در آینه پژوهش		شمس ولایت		محدث	
الاجتهاد و التجدید		توسعه		شمیم مهر		مدیریت در اسلام	
احمد بن موسی(ع)		جاودانه		شمیم یاس		مسجد	
اخبار شیعیان	۷۰	جوانان		شهاب		مشکوة	
ارمغان		چشم انداز		شیعه شناسی		مطالعات اسلامی	
اسوه		حکمت اسلامی		صنوف		معارف اسلامی	
افق حوزه		خانواده صف		صف		معارف عقلی	۱۸
انبوه سازان ایران		ترجمان وحی		صنعت چاپ		معرفت	۱٦٤
اندیشه تقریب		خراسان		صنعت فراگیر		موعود	
اندیشه گستر		خیمه		طلیعه		مهندسی فرهنگی	
انجمن علوم مهندسی پلیمر ایران		دادرس		طنز وکاریکاتور		میراث جاویدان	
ایران (آب و برق)		دانشمند		علم و ادب		نامه جامعه	۸۴ و ۸۵
ایمان		دیدار آشنا		علوم سیاسی		نگاه به رویدادهای آموزش و پرورش	
بازتاب اندیشه		ذکر		علوم قرآنی و حدیث		نمایه نشریات علمی، تخصصی دینی	
بانوان شیعه		رازی		فصلنامه قرآنی کوثر	۳۹	۱۹ دی	
بعثت	۱۴۰۹ تا ۱۴۱۳	راه رشد	۱۴۵	فقه اهل البیت(ع)	۵۹ و ۶۰	نهضت شمال	
پاسدار اسلام		رسالة الثقلین		فقه اهل بیت(ع)	٦٣ ـ ٦٤	هنر اسلامی	
۱۵ خرداد	۱ تا ۲۸	رواق هنر و اندیشه		قافله نور		هیأت	
پرسمان		روش‌شناسی علوم انسانی	٦٢ و ٦٣	قدس(روزنامه)	هر روز	سفینه	
پزشک اهواز		ره آورد نور		کار و جامعه		فاخته	
پژوهشنامه		ریزپردازنده		کامپوزیت		فروغ وحدت	
پگاه حوزه	۳۰۸	زائر		کتاب ماه و هنر		ماشین ابزار	
پیام دیابت		سفیر	۱۸	کلام اسلامی		اندیشه حوزه	
پیام زن		سفیران نور		گلبانگ مسجد		الهیات و حقوق	
پیام صادق		سیاحت غرب		گلبرگ جوان		امانت	
بانوان شیعه		مجله حقوقی دادگستری		بینات		امتداد	
پژوهشهای قرآنی		نامه قم		پیک تقریب	۱۲۶ تا ۱۲۹	الهیات اجتماعی	

فرم اشتراک فرهنگ کوثر

اشخاص

نام: .... نام خانوادگی: ....نام پدر: ....

ش. ش: .... ت.ت: .... تحصیلات: ....

مؤسسات

زمینه فعالیت: .... نام مسئول: ....

نشانی دقیق و کامل:

....

....

....

کد پستی: .... صندوق پستی: .... تلفن: ....

راهنمای اشتراک

۱. متقاضیان اشتراک می‌توانند مبلغ۵۰۰۰۰ ریال برای اشتراک یک ساله به شماره حساب ۱۸۲۸۳۵۳۵۱۹ جام بانک ملت، به نام فصلنامه فرهنگ کوثر آستانه مقدسه قم (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملت، سراسر کشور) واریز کرده و رسید بانکی را همراه با فرم اشتراک به آدرس: قم، آستانه مقدسه، کتابخانه حضرت معصومه (س)، دفتر فصلنامه فرهنگ کوثر و یا به صندوق پستی: قم ۳۷۱۸۵ ـ ۳۵۹۶ ارسال نمایند.

۲. لطفاً در صورت تغییر نشانی، آدرس جدید خود را سریعاً اطلاع دهید.

۳. مشکلات خود را در خصوص اشتراک و دریافت مجله، همه روزه از ساعت ۹ تا ۱۳ با شماره تلفن ۷۱۷۵۲۵۵ ـ ۰۲۵۱ در میان بگذارید. با سپاس فراوان.

تاریخ درخواست اشتراک:

امضا